

هذا کتاب توضیح البیان فی تسهیل الاوزان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الموفق للصواب والصلوة علی محمد وآله افضل من خص بالخطاب وعلی آله الموازین القسط لیوم الحساب
اما بعد چنین گوید احقر خدام شرع محمدی حبیب الله بن علی مدد که چون در احادیث اهل عصمت و کلمات فقهای
شریعت لفظ درهم و دینار و رطل و مد و صاع و کر و امثال این الفاظ از مقادیر و اوزان مذکور و وارد شده است چنانکه بر
متتبع پوشیده نیست احکامی چند بر آنها مترتب شده است که اجرای آنها در ابواب فقهیه موقوف است بدانستن
مراد از این الفاظ اگرچه بیان موضوعات خارجیه شأن فقیه نباشد لکن در مقام امتثال احکام مترتبه بر آنها محتاج
بآن میگردد لهذا بر خود لازم دانستم که رساله در شرح این الفاظ بنویسم تا کشف معضل آنها و حل مشکل
آنها کرده باشم تا توانستم در توضیح و تبیین آن کوشیدم تا نفعش عام و ثمرتش تام باشد و اشاره اجمالیه بجمله از
مسائل مترتبه بر این موضوعات بلکه بغیر آنها بجهت مناسبت نمودم تا در ابواب متفرقه تفحص کار بر مبتدی سهل شود و چون
کمال اهتمام در توضیح و تسهیل داشتم مسمی کردانیدم این رساله را بتوضیح البیان فی تسهیل الاوزان و مرتب کردم
آنرا بر سه مقدمه و سه مقصد و ملحق نمودم باین مقدمات و مقاصد خاتمه را در بیان حساب اراضی نفقه مشتمل کردانیدم

هر یک از این مقدمات و مقاصد و خاتمه را بر چند فصل و الملتمس من اخوانی الطالبین ان لا ینسونی من الدعاء
و یصلحوا الی ما سهو منی من الخطا مقدمه ان نوی ذوی سه در بیان جمله از قواعد حساب است از ضرب و قسمت و تفریق و غیر
ذلک فصل ضرب عددی در عددی دیگر عبارتست از پیدا نمودن عدد ثالثی که نسبت یکی از آن دو عدد که مضروب
و مضروب فیه است با آن عدد مانند نسبت یکی است بمضروب دیگر مثلا از ضرب سه در چهار دوازده حاصل می
شود و نسبت سه بدوازده که عدد ثالث است نسبت یک است مثل یکی بچهار که مضروب فیه است و همچنین
نسبت چهار بدوازده مثل است مثل نسبت یکی بسه که مضروب است و این عدد ثالث را حاصل ضرب میگویند و چون
یک از اعداد نیست لهذا از ضرب آن چیزی حاصل نمیشود و از ضرب دو در عددی ضعف مضروب فیه حاصل می
شود و از ضرب سه سه برابر مضروب فیه حاصل میشود یعنی اثنا اخری مضروب فیه را بر ضعف مضروب فیه افزائیم و از ضرب
چهار ضعف ضعف مضروب فیه مضعف میشود مثلا ضعف دو چهار است و مضعف چهار هشت است و از ضرب
چهار در دو هشت حاصل میشود و در ضرب پنج در هر عددی که باشد از آحاد باید هر یک از آحاد را ده گرفت و
مجموع را نصف نمود همان نصف حاصل ضرب است مثلا پنج در شش چون شش را شصت کردی و نصف آن را
گرفتی سی میشود که حاصل ضرب پنج در شش است و هر عددی که زیاده از پنج باشد و خواسته باشی ضرب نمایی
قاعده اش اینست که مضروب و مضروب فیه را جمع نمائی پس هر چه از ده زیاد شد هر یک ده یکی و نگاه دار پس از آن
ملاحظه نما که هر یک از مضروب و مضروب فیه را چند عدد باید تا ده شود پس هر یک را در دیگری ضرب
نما و حاصل را با آنچه اول نگاه داشتی جمع کن و همان حاصل ضرب است مثلا در ضرب شش در هفت جمع شش
و هفت سیزده میشود سه عدد که از ده زیادتر است هر یک ده میشود پس سی عدد را نگاه دار و چون ملاحظه
شش میکنی چهار عدد می خواهد تا ده و چون ملاحظه هفت میشود سه عدد باقی دارد تا ده بشود پس ضرب
چهار در سه دوازده میشود و چون دوازده را بسی ضم کردی چهل و دو میشود و این حاصل ضرب شش در هفت
این جا قاعده دیگری هست که هر یک از اعداد مضروب بین ده و بیست مثلا هشت را در نه [illegible]

ان عدد

ان عدد دیگر نماید که چند عدد میخواهد تا ده پس ضرب نما همان عدد را که بسط عشرات کرده در همان عدد تکمیله
مکمل ده و حاصل ضرب را از بسط شده کم کن همان حاصل ضرب است پس از نود هیجده کم میشود هفتاد و دو میماند
زیرا که ضرب دو در نه هیجده میشود و ضرب آحاد در آحاد از این شعر معلوم میشود و دو لو و ز عب و ح مح وط ند
ن د مط ذح نو زط سح حح سد حط عب طط فا ضرب ما دون عشرها الیها هتک و د و و او ول اشاره بضرب
شش در شش است و لو اشاره بحاصل ضرب است که سی و شش باشد و واو و زاء اشاره بضرب شش در هفت است و عب
که چهل و دو باشد حاصل ضرب است و واو و حا اشاره بضرب شش در هشت است و مح حاصل ضرب است که چهل و هشت
باشد و علی هذا القیاس سایر اشارات هذا البیت و قاعده ضرب آحاد در هر عدد تکه ما بین ده و بیست است
که عدد مضروب و مضروب فیه را جمع میکنی پس هر چه از ده زیادتر است آنرا بسط عشرات میکنی باین معنی که هر یکی را ده
گیری مثلا ضرب هشت در چهارده جمع کردیم آن دو را بیست و دو شد چون دوازده از ده زیادتر بود بعشرات بسط
شد صد و بیست حاصل آمد پس ملاحظه میشود عدد آحاد مثل هشت در مثال مذکور میبینیم که چند عدد میخواهد
تا ده بشود پس ضرب میشود در آنچه با عشرات است از عدد مفرد پس حاصل ضرب از مجموع مضروبین مبسوط کم میشود مثلا
هشت دو میخواست تا ده شود با چهار که چهار عدد بود از عدد مفرد ضرب کردیم دو را در چهار و هشت را که حاصل ضرب
بود از صد و بیست کم کردیم و بدانکه ضرب سه قسم است اول ضرب مفرد در مفرد مثل ضرب پنج در شش و ضرب آحاد
شصت در صد در نود دوم ضرب مفرد در مرکب مثل هفت در پانزده و ضرب بیست در بیست و پنج و این محل بحث دوم ضرب
است ضرب بیست مثلا در بیست و ضرب بیست در پنج سیم ضرب مرکب در مرکب مثل ضرب پانزده در شانزده و پانصد
در هفتصد و قاعده این ضرب اینست که راجع نمائی مرکبات را بمفرد و هر یک از مفردات را در دیگری ضرب نمائی مثلا
در ضرب دوازده در دوازده منحل بچهار ضرب میشود ضرب دو در دو و ضرب دو در ده و ضرب ده در دو و ضرب ده در ده
پس حاصل ضرب صد و چهل و چهار میشود و هم چنین است ضرب پانزده در پانزده از ضرب پنج در پنج و از ضرب پنج در ده
ده و از ضرب ده در ده صد حاصل صد و شصت و پنج میشود و ایضا در تحلیل کرا بسه وجب و بنا بر طول در سه وجب بنیم عرض

در سمت چپ بنویسم وچون عمل به مفردات شود چند عمل پیدا میشود چنانکه در مقصد اول تفصیلش خواهد آمد و بدانکه
از برای ضرب بواحد بیان است و لکن اسان میشود ضرب بتضعیف مضروب و تنصیف مضروب فیه یا بعکس و باید که بعد تنصیف
تضعیف باشد باینمعنی که مثلا مضروب را دو مرتبه تضعیف کنی مضروب فیه را نیز دو مرتبه تنصیف نمائی مثلا میخواهی
ضرب نمائی ده را در صد و بیست را پس صد را پنجاه پس بیست را چهل نما و پنجاه را بیست و پنج وهکذا و نیز اسان میشود
ضرب بغیر کسر مرکب بشبکه و طریقه ان اینست که شکلی که چهار ضلع داشته باشد رسم نما پس رسم نما در ان مربعات
صغار و هر مربعی را باید دو مثلث منقسم نما بخطوط موربه یکی فوقانی و دیگری تحتانی بطریقیکه ابتدای خط از زاویه
دست راست باشد از دو زاویه فوقانی مربعات و اخرش متصل بزاویه دست چپ باشد از دو زاویه تحتانی مربعات پس یکی از
مضروبین را در بالای شکل بنویس هر مرتبه از مراتب حدش را در بالای مربعی رسم نما پس ان مضروب دیگر را بر طرف
چپ شکل بنویس بترتیب باینمعنی که پهلوی مربع اول از سمت چپ هر مرتبه که بیشتر است بنویس و در تحت ان در مربع دوم
هر مرتبه که کمتر است بنویس که بعبارت اخری اگر الوف باشد اول بنویس و بعد از ان عشرات و بعد از ان احاد را بنویس
لکن در عرض فوق شکل اول احاد در فوق مربع اول نوشته میشود و بعد عشرات در فوق مربع ثانی وهکذا بترتیب
معهود و چون از عمل فارغ شدی پس ضرب نما هر یک از مفردات مضروب را در هر یک از مفردات مضروب فیه و حاصل
ضرب شد در ان مربعی که محاذی هر دو می باشد ثبت نما احاد را در مثلث تحتانی و عشرات را در مثلث فوقانی و اگر
در مرتبه از مراتب مضروب یا مضروب فیه صفری باشد مربعاتیکه محاذی ان صفر است باید خالی گذاشت و عددی در ان
ننوشت و چون این عمل تمام شد بعد ملا المربعات از حاصل ضرب پس شد بگیر هر عددی را که در مثلث تحتانی است که
راست شکل است و در تحت همان شکل ثبت نما و اگر مثلث تحتانی مذکور خالی باشد از عددی در تحت شکل صفر
بنویس پس جمع نما ما بین هر دو خط مورب را یعنی هر عددیکه در ان دو خط باشد حاصل جمعش را بگیر و در طرف چپ
انچه اول نوشته بودی از اعداد مثلث تحتانی مذکور ثبت نما و هر صفری که از طرفین یا از یکطرف طرح کرده بودیم
بر همین حاصل بنویس تا مرتبه حدی مشتبه نشود مثلا در ضرب ۷۰۸۶۰۰ در ۳۰۳ ۵۲۴۰۰۰ صحیح اصفار

که در حشا طرح کرده بودیم دیگر بین حاصل ثبت کرده بودیم باین طریق ۱۷۹۹۸۴۴۵۵۵۵۵ ای جدول شبکه اینشکل اینست

ضرب کردیم هفت را در دو چهارده شد ده را
۲ در مثلث فوقانی محاذی مضروب ثبت کرده بودیم و
۵ چهار را در مثلث تحتانی هم پس او را در پنج ضرب
۴ کرده بودیم سی و پنج شد همان وصف ثبت شد
۵ پس او را در چهار ضرب کرده بودیم بیست و هشت شد
۵ پس هشت را در دو ضرب کرده بودیم شانزده شد
و پس در پنج چهل شد پس در چهار سی و دو شد

۷	۰	۸	۶	۵	۵	
۱ / ۴		۱ / ۶	۱ / ۲			۲
۳ / ۵		۴	۳			۵
۲ / ۸		۳ / ۲	۲ / ۴			۴
						۵
						۵

۱ ۷ ۹ ۹ ۸ ۴ ۴ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵

پس شش را در دو دوازده شد و پس در پنج سی شد و پس در چهار بیست و چهار شد و همه ثبت شد تا که کرده بودیم خواستیم
جمع نمائیم ما بین خطوط را نظر بخطوط مورب پنج مرتبه خوالی بود برای بیاض هر مرتبه صفری ثبت شد پنج صفر از
یمین نوشتیم شد پس چهار که در مثلث تحتانی سمت یمین و مرتبه ششم بود تحت شکل بعد از اصفار خمسه ثبت
شد پس جمع کرده بودیم مابین دو و دو چهار شد نوشتیم و مابین دو و سه و سه هشت شد هکذا و چهار نوشتیم و
هکذا الی اخر الخطوط پس حاصل ضرب بعد از جمع اینکه صد و هفتاد و نه هزار هزار و نهصد و هشتاد و چهار
هزار و چهارصد هزار شد مثال آخر خواستیم ضرب نمائیم چهل و هشت را در ششصد و پنجاه این مربع را رسم نمودیم
مضروب فیه را در بالای شکل نوشتیم چنانچه فوق مربع دوم پنجاه را بصورت
۴ پنج رسم کرده بودیم و فوق مربع سیم ششصد را و فوق مربع اول صفر نهاده بودیم معلوم
باشد که بعد از آن مرتبه مثلها هست پس مضروب را در سمت یسار ثبت نموده بودیم اول

۶	۵	۵	
۲ / ۴	۲		۴
۴ / ۸	۴		

۳۱۲۰۰

احادش را پهلوی مربع اعلی و بعد عشرات را پهلوی مربع اسفل پس ضرب نمودیم چهار را در ششصد و چهار شد
بیست را که از عشرات بود در مثلث فوقانی و چهار را که از احاد بود در مثلث تحتانی ثبت کردیم پس ضرب کردیم

چهار را در پنج بیست شد در مثلث فوقانی محاذی پنج ثبت شد و مثلث تحتانی خالی ماند چون از ضرب
چهار خارج شد بر پنج ضرب کردیم هشت را در شش چهل و هشت شد چهل را در مثلث فوقانی محاذی مضروب فیه
ثبت کردیم و هشت را که از احاد بود در مثلث تحتانی نوشتیم پنج ضرب کردیم هشت را در پنج چهل شد در مثلث
فوقانی محاذی مضروب فیه ثبت شد و چون مثلث تحتانی که در سمت راست شکل است عدد ندارد لهذا
در مثلث شکل صفری نوشتیم و چون دو مرتبه خالی بود دو صفر نوشته شد پس جمع شد چهار و هشت شد
دوازده حاصل آمد دو را نوشتیم و عشراتش را یک فرض کردیم و بمرتبه بعد افزودیم سه شد و سه را با چهار و چهار
جمع کردیم یازده شد یک را نوشتیم و ده را یک فرض کردیم بمرتبه بعد افزودیم سه شد ثبت کردیم پس حاصل سی
یکهزار و دویست شد امتحان این عمل بمیزان مضروب و میزان مضروب فیه است و بعد ملاحظه میشود
پس اگر میزان حاصل ضرب بعد المیزانین مخالف شد با میزان خارج ضرب عمل خطاست مثلاً در شکل اول میزان
مضروب بعد از اسقاط تسعه تسعه دو است و میزان مضروب فیه دو است از ضرب دو در دو سه شش حاصلست
و میزان خارج ضرب نیز شش است و در شکل دوم نیز میزان مضروب سه است میزان مضروب فیه دو است حاصل
ضرب سه در دو شش و موافق است با میزان خارج ضرب و بدانکه این جمله که گفته شد طریقه ضرب عدد صحیح در صحیح بود
اما اگر خواسته باشی که کسری را در عدد صحیح ضرب نمائی پس باید صورت همان کسر را در عدد صحیح ضرب کنی پس
حاصل ضرب اگر کمتر از مخرج کسر باشد نسبت بمخرج میدهی و الا بر مخرج قسمت میکنی پس حاصل ضرب در اول
همان حاصل نسبت است و در ثانی همان خارج قسمت است مثلاً میخواهی یک ربع را در چهار ضرب کنی صورت که یکست
ضرب آن در چهار همان چهار حاصل میشود و چون از مخرج ربع که چهار باشد کمتر نیست لهذا چهار را بر چهار قسمت
کردیم هر قسمی یک عدد شد که ربع چهار است و اگر بخواهی دو ربع را که صورتش این است در چهار ضرب کنی صورت
کسر که دو است در چهار ضرب کنی هشت میشود و چون نه کمتر است از مخرج هشت را بر چهار قسمت کنی هر قسمی
دو میشود که دو ربع چهار است و اگر میخواهی سه ربع را در یک ضرب کنی سه میشود و چون از مخرج ربع کمتر است

میدهیم سه را بچهار سه ربع میشود پس ربع سه سه ربع انسه است و اگر بخواهی کسری را در کسری ضرب کنی
مثل دو ثلث در سه خمس صورت کسر اول مثلا که دو باشد در صورت کسر دویم که سه باشد ضرب کن شش میشود
پس مخرج اول را که سه باشد در مخرج دویم که پنج باشد ضرب نما پانزده میشود و چون حاصل ضرب اول کمتر است از این حاصل
لهذا از انسبت داد بهر پانزده حاصل دو خمس بود پس حاصل ضرب دو خمس است و اگر با احد المضروبین عدد صحیحی باشد
با میان صحیح را با کسر خود تجنیس کرده باین معنی که صحیح را تحویل بکسر نما و از این صورت کسر نگاه دار پس ضرب در صورت
کسر دیگر نما و بعمل سابق عمل نما مثلا میخواهی ضرب نمائی یکعدد و ربع را در چهار خمس بکیر اچهار ربع حساب کن و باضافه
یک ربع پنج ربع میشود پس چهار که صورت کسر دیگر است ضرب در پنج بیست میشود و ایضا چهار را که مخرج کسر است در پنج
که مخرج خمس است ضرب کن بیست میشود پس بیست را بیست قسمت نما قسمت یکی میشود پس یکعدد و یک ربع که در چهار
خمس ضرب شد یکعدد کامل حاصل امد مثالی دیگر دو ضرب دو و سه خمس در چهار دو را تجنیس کرده بهر پاسه خمس سیزده
خمس شد ضرب شده در چهار پنجاه و دو حاصل شد قسمت شد بر پنج قسمتی ده و دو خمس شد و اگر با هر دو طرف مضروبین
عدد صحیح باشد هر دو عدد صحیح را با کسر خود تجنیس میکنی و ضرب مینمائی پس مخرج را در مخرج ضرب میکنی و حاصل
ضرب اول را در ان قسمت میکنی یا نسبت میدهی همان حاصل است مثلا دو و نصف را در سه و ثلث ضرب میکنی
هشت و ثلث میشود زیرا که دو و نصف پنج نصف است و سه و ثلث ده ثلث است پنج در ده پنجاه میشود و از ضرب دو در
سه شش حاصل است پس پنجاه را در شش قسمت کرده بهر قسمتی هشت و دو سدس شد که یک ثلث باشد **فصل**
قسمت کردن عددی بر عددی دیگر عبارت از انست که حاصل کنی عدد ثالثی را که نسبت انعدد بیکی مانند نسبت
عدد مقسوم باشد بعدد مقسوم علیه مثلا پانزده را که بر سه قسمت کردی هر قسمتی پنج میشود پس پانزده مقسوم است
و این عدد اول را مینامند و سه مقسوم علیه است و این عدد ثانی میگویند و پنج حاصل قسمت است و نسبت مابین یک
و پنج نسبت خمسی است و همچنین است نسبت مابین سه و پانزده زیرا که سه سه خمس پانزده است و مثلا ده را
بر پنج قسمت میکنی هر قسمتی دو میشود نسبت مابین یک و دو نصف است مانند نسبت مابین ده و پنج و اول انست که

بگوییم که قسمت عبارتست از تحصیل عددی که نسبت آن بمقسوم مانند نسبت واحد است بمقسوم علیه و نیز برآنکه مجمع
که حاصل قسمت پانزده است بسبب ثلث مقسوم است که پانزده باشد چنانکه یک ثلث مقسوم علیه است که سه
باشد و از لوازم قسمت آنست که چون حاصل قسمت را در مقسوم علیه ضرب کنی مساوی با مقسوم میشود مثلا پنج را
که در سه ضرب کردی پانزده میشود و طریق عمل قسمت آنست که خطی عرضی بکشی و در تحت آن عدد اول را یعنی مقسوم را
ثبت نمایی بترتیب آحاد و عشرات و مآت و الوف پس در میان هر دو مرتبه از مراتب مقسوم خطی طولی بکشی که مبدا آنش
خط عرضی مذکور و منتهایش تا هر کجا که عمل مقتضی باشد پس از آن عدد دویم را یعنی مقسوم علیه را بطریق مذکور
از ترتیب میسازی مناسب در تحت مقسوم بنویس پس اگر مرتبه آخر مقسوم علیه بحسب صورت مساوی باشد با مرتبه
آخر مقسوم یا کمتر باشد مثل ۵ و ۵ یا ۵ و ۸ پس آخر مرتبه مقسوم علیه را چنان قرار بده که برابر آخر مرتبه مقسوم ثبت
باشد و اگر صورت مرتبه آخر مقسوم علیه زیادتر از صورت مرتبه آخر مقسوم باشد مثل اینکه مرتبه آخر مقسوم ۵ و
مرتبه آخر مقسوم علیه ۷ باشد پس آخر مرتبه مقسوم علیه را چنان قرار بده که در برابر ماقبل مرتبه آخر مقسوم واقع شود
و دیگر اعتبار مراتب نمیشود و چون از این عمل فارغ شدی تأمل نما در اعداد آحاد مراتب مانه پس اخذ نما از آنها عددی بیشتر را
که هر گاه آنرا ضرب نمائی در هر یک از مراتب مقسوم علیه بصورت کشش و آنچه در پهلوی چپ آن باشد اگر چیزی باشد حاصل ضرب
آن یا مساوی باشد با صورت مقسوم یا کمتر باشد تا ممکن باشد کم کردن آن حاصل را از همان مرتبه مقسوم و ممکن بودن
کم کردن از بعض مراتب کفایت نمیکند بلکه باید از هر یک از هر یک کم کردن ممکن باشد مثلا شش از پنج کم نمیشود
ولکن از هفت کم میشود پس اگر در یکی از مراتب مقسوم هفت باشد و در یکی از آنها پنج باشد و حاصل ضرب آن عدد
مثلا در مقسوم علیه شش شود اخذ چنین عددی جایز نیست زیرا که لازم است که از هر یک نقصان شود تا عمل تمام
شود و اگر چند عدد پیدا شود که ممکن باشد هر کدام را ضرب کرد و نقصان کرد هر عددی که بیشتر باشد آنرا تعیین شود
و اعتبار بعدد اقل نمیشود مثلا صورت مقسوم هشت باشد و مقسوم علیه دو پس ممکن است که هر یک را فرض کنی و قدر دو
ضرب کنی و از هشت کم شود و ممکن است دو را فرض کنی و از هشت کم کنی تا چهار باقی بماند و ممکن نیست که سه را فرض کنی

و ضرب

مقسوم ده در فنا فی پس از هشت که سه از آن تا دو فنا باقی ماند و ممکن است که چهار فرض کنی و از ضرب ده در هشت حاصل
شود و مثنای با مقسوم باشد پس چهار معین میشود که عدد بیشتر است بشرط آنکه از سه مراتب نیز مقسوم بیشتر نشود کم
نیست که مثلا در مثال مذکور پنج را فرض کنی نیز اگر ده از هشت ناقص نمیشود و بعبارة اخری باید طلب کنی عددی
ثالثی را که هر گاه از اصل بجای ده مقسوم علیه مثنای آن شود با مقسوم یا کمتر شود از او و بعدد بیکی از مقسوم علیه
کمتر باشد پس اگر مثنای باشد خارج قسمت همان عدد مفروض است که طلب کرده اند از امثال در قسمت ده بر پنج
انعدد ثالث دو است چون از ابر پنج ضرب کنی که مقسوم علیه است مثنای میشود با مقسوم که ده باشد پس همان
دو خارج قسمت است باین معنی که هر قسمتی دو میشود و اگر حاصل ضرب بیکی کمتر باشد از مقسوم پس خارج قسمت همان عدد
مفروض است با همان کسری که نسبت ما بین مقسوم علیه و عدد اول است مثلا بیست عدد را قسمت کردی بر سه اکثر
عدد از احاد که ممکن است ضرب کردن آن در سه که مقسوم علیه است کم کردن حاصل را از مقسوم همانا شش است
اگر چه پنج و چهار نیز مثلا ممکن است لکن شش اکثر است هفت را اگر ضرب در سه کنی بیست و یک میشود و از بیست
ناقص نمیشود لهذا شش متعین است و لکن چون شش را در سه ضرب کردی هیجده شد و او کمتر است از بیست بدو عدد
و دو عدد کمتر است از مقسوم علیه نسبت دو و سه ثلثان است باین معنی که دو دو ثلث سه است پس خارج قسمت
شش میشود با دو ثلث یعنی چون بیست را بر سه قسمت کردی هر قسمتی شش عدد کامل میشود با دو ثلث از یکعدد و چون
شش را با شش ثلث که دو عدد کامل است جمع کردی بیست عدد حاصل میشود پس اکنون بدانکه چون مراتب مقسوم
متعدد شد بهمان نحو که دانستی ثبت نمودی ثبت نما همان عدد را الی آخر که نامش خارج قسمت گفته اند شود و بر فوق از خط
عرضی که بر زیر مقسوم کشیده است در برابر او لمرتبه از مراتب مقسوم علیه پس ضرب نما انعدد را در آخر مرتبه مقسوم علیه
و حاصل از او در تحت مقسوم بنویس پس کم کن آن حاصل را از انچه در برابر او است از مقسوم پس خط عرضی بکش و انچه
بعد از نقصان از مقسوم باقی مانده است در تحت آن خط ثبت نما تا واضح شود که انچه در فوق بر خط است محو شده
است و عوض آن انچه در تحت خط است ثبت شده است پس اکنون نظر با نچه در تحت خط است میشود انچه در بالا است

عدد را فرض نمی‌کنیم چون از ضرب عدد ثالث در مرتبهٔ آخر مقسوم علیه فارغ شدیم و بعد از نقصان باقی ماند آنرا
اکنون ضرب نمائیم همان عدد ثالث را نیز در مرتبهٔ ماقبل آخر مرتبهٔ مقسوم علیه حاصل ضرب را نیز در تحت مقسوم
بنویسیم چنانکه آحاد حاصل ضرب محاذی مضروب فیه باشد از مقسوم علیه پس حاصل را از آنچه در برابر است
مقسوم و از آنچه در برابر اوست از مقسوم و از آنچه در تحت مقسوم ثانی عدد کم کنیم پس خط عرضی بکشیم و آنچه باقی
است در تحت آن بنویسیم تا معلوم شود که آنچه بر فوق خط است محو شده است و اعتباری بآن نیست و اگر بعد از نقصان
از حاصل ضرب چیزی هم نماند چنانکه در صورت مثال بودن حاصل با آنچه در برابر است چیزی نباید در تحت خط
صفر بنویسیم تا [illegible] چیزی باقی نمانده است و غرض از همه باقی است از عمل و هکذا عمل نمائیم به تمام مراتب
[illegible] مقسوم علیه اگر باشد و چون از این عمل فارغ شدیم خط عرضی بکشیم در تحت آنچه از مقسوم باقی مانده است
پس نقل نمائیم مقسوم علیه را بجانب راست بیک مرتبه باین معنی که مقسوم علیه را به همان صورت و ترتیب که داشته در جانب راست
تحویل نمائیم آنچه بنویسیم بیک مرتبه از آنجا که مرتبهٔ اخیرهٔ مقسوم علیه در اول ثبت بود دورتر باشد پس طلب نمائیم اکثر
عددی را بوصف مذکور تا از هریک هریک از مراتب مقسوم نقصان نمائیم حاصل ضرب او را در هریک از مراتب مقسوم
علیه و بطریق سابق ثبت نمائیم باقی را و محو نمائیم بخط عرضی فانی را و چون فارغ شدیم نیز تحویل نمائیم مقسوم علیه را بعینه
بجانب یمین بیک مرتبه دیگر و هکذا تا آنکه مرتبهٔ اول از مقسوم علیه برابر شود با اول مرتبه از آنچه از مقسوم باقی مانده است
پس عمل تمام میشود و اگر عدد ثالثی پیدا نشود بوصف مذکور بجای آن صفر نوشته میشود و بباید دانست که حاصل
قسمت همان اعدادی است که طلب شده بود بوصف مذکور [illegible] و در فوق خط عرضی ثبت شده بود که آنرا خارج قسمت
مینامند [illegible] مقسوم بود مع آنچه در [illegible] الخطوط باقی مانده بود و محو نشده بود و لکن آنچه از مقسوم
باقی مانده است کسر خارج قسمت است و مخرج آن مقسوم علیه است و آنچه در فوق خط عرضی است عدد کامل است
و بعبارة اخری حاصل عمل همان خارج قسمت است با نقصان آنچه باقی مانده باشد و این باقی مانده را باید نسبت داد
بمقسوم علیه باین معنی که گفته شود که هر قسمتی همان خارج قسمت است مع چند جزء مثلا ۱۹ از مقسوم علیه

وان

دانستنی که اگر در مقسوم علیه کسری باشد چون ثلث و ربع و غیرهما نیز انعمل ثالث را باید بدان کسر ضرب نمائی
و یا بقاعدهٔ کسور عمل نمائی و امتحان این عمل بان میشود که میزان خارج قسمت را بگیریم و در میزان مقسوم علیه ضرب
نمائیم پس انچه حاصل این ضرب بشد میزان خارج در میزان مقسوم علیه مع میزان باقی را میزان بگیریم با مقسوم
پس اگر مخالف باشد با میزان مقسوم عمل خطا شده والا پس باینکه برای توضیح این قاعده مثالی ایراد نمائیم خو
بدانیم سیصد صاع که نصاب زکوة غلاتست چند من شاه عباسی است که عبارتست از هزار و دویست مثقال صیرفی
لهذا قسمت نمودیم عدد مثاقیل سیصد صاع را که صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی است
بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاه عباسی است پس عدد مقسوم را در شش مرتبه در تحت خط عرضی ثبت
کردیم باین طریق پس عدد مقسوم علیه را در تحت آن بمسامت مناسب ثبت کردیم و چون
صورت مرتبه اخیره از مقسوم علیه مساوی بود با صورت مرتبه اخیره از مقسوم
لهذا محاذی یکدیگر نوشته شد و چون مقسوم علیه در حقیقت هزار و دویست بود که
سابقاً دو صفر گذاشته برآمد مرتبه احاد و عشرات تا مرتبه این دو عدد معلوم شود
پس طلب کردیم عدد ثالثی را بوصفی بود و آن یک بود پس در زیر خط عرضی محاذی
اول مرتبه مقسوم علیه ثبت کردیم زیرا که اگر دو فرض میکردیم ممکن نبود که از محاذی
خود کم یکدست کم شود پس از ضرب یک در یک یک حاصل شد و از یک کم شد بعد از آن
ثبت در تحت آن پس خط محو در تحت آن کشیدیم پس ضرب کردیم یک را در دو و دو را در تحت هشت که در حقیقت هشتاد
هزار است نوشتیم پس حاصل ضرب را که دو باشد از صورت هشت کم کردیم شش باقی ماند آن را در تحت خط عرضی
محوی ثبت کردیم پس عمل یک که عدد ثالث مفروض بود در یک که مرتبه ششم مقسوم بود و در هشت که مرتبه پنجم
بود تمام شد و باقی نماند جز شش بیست پس از آن خط عرضی دیگر کشیدیم و مقسوم علیه را بعینه بجانب ایمن یک
مرتبه نقل نمودیم پس طلب کردیم عدد ثالثی دیگر را و آن پنج بود زیرا که اگر شش فرض میکردیم ممکن نبود که حاصل

			۱	۵	۳
۱	۸	۴	۲	۷	۵
۱	۲				
	۶				
	۵				
	۱				
		۳	۶		
		۱			
			۶		
		۱	۲	۵	۵
	۱	۲	۵	۵	
۱	۲	۵	۵		

ضربش از شش که محاذی یک شود لکن چون شش ضرب در مرتبه نقصان شود که دو است دوازده میشود و از چهار
که محاذی اواست ممکن نیست کم شود زیرا که چون شش در یک ضرب شد شش حاصل ضرب این شش محاذی که در
مرتبه اخیره بود که میشد چیزی دیگر دران مرتبه مقسوم نمیماند پس دراین مرتبه چهار بنهادیم و لهذا پنج معین شد پس
پنجرا در یک ضرب کردیم حاصل پنج شد در تحت شش ثبت کردیم و از ان کم نمودیم یک باقی ماند پنجرا محو کردیم
بخط عرضی و یک باقی را در تحت آن ثبت نمودیم پس از عمل پنج در یک فارغ شدیم و جز یک چیزی نماند پس پنجرا در
دو ضرب کردیم ده شد و چون از عشرات بود نقل بسمت یسار شد و در تحت یک باقی ثبت شد تا آن یک اول
محو شد پس خط محوی کشیدیم پس از عمل پنج هم فارغ شدیم پس عدد ثالثی دیگر پیدا کردیم بوصف مذکور و آن سه
بود مقسوم را نیز تحویل بهمین دادیم بحیثیتی که اول مرتبه با اول مقسوم محاذی شد پس سه را در یک ضرب کردیم
سه شد آن را در تحت چهار ثبت کردیم و از ان کم کردیم یک باقی ماند در تحت خط عرضی نوشتیم پس سه را در دو ضرب
ضرب کردیم شش شد از آن در تحت دو نوشتیم و از دو و یک آن که یکست که بصورت دوازده است کم کردیم
شش باقی ماند تحت خط عرضی ثبت کردیم و از عمل فارغ شدیم و خارج قسمت که فوق خط عرضی است صد و پنجاه و سه شد
که عدد کامل من است و آنچه در تحت الخطوط باقی ماند شش صد و هفتاد و پنج است که کسر است و از اجزاء مقسوم
علیه است و بعبارت اخری عدد مثاقیل است که بجامع من و سنبل است پس حاصل قسمت صد و پنجاه و سه من مع شش صد
هفتاد و پنج مثقال است خواستیم عمل را امتحان نمائیم عدد خارج قسمت را جمع کردیم نه بود و مقسوم علیه دوازده بود
از او طرح شد سه باقی ماند نه را در سه ضرب کردیم بیست و هفت شد نه نه طرح شد چیزی باقی نماند نظر بباقی کردیم
بصورت جمعش هیجده شد نه نه اسقاط شد نه باقی ماند چون نظر بمقسوم کردیم جمعش بیست صورت بیست و هفت
شد چون دو نه از او اسقاط شد نه باقی ماند پس موافق شد میزان مقسوم با میزان مقسوم علیه باقی بعد از ضرب
و جمع **مثال آخر** خواستیم بدانیم که هزار و دویست طلا اشرفی که در این کرایست چند من شاهی حسابی است که هر
من هزار و دویست مثقال باشد پس قسمت نمودیم هشتاد و یکهزار و هفتصد که عدد مثاقیل این اوزان است

در بیست و یک عدد مثاقیل من شاهی پس مقسوم در تحت خط عرضی ثبت شد و مقسوم علیه نیز در تحت آن فی ما بین
مناسب مرقوم شد باین طریق پس عدد ثالثی بوصفی که گویند پیدا کردیم و آن شش بود در فوق خط عرضی محاذی
آخر مراتب مقسوم علیه که صفر اول بود ثبت نمودیم پس ضرب نمودیم او را در نه باب پس شش را
تحت هشت نوشتیم و از آن کم کردیم دو باقی ماند پس شش را در دو ضرب کردیم دوازده شد
آحادشرا در محاذی مضروب فیه و عشراتشرا در یسار نوشتیم پس کم کردیم او را از صورت بیست
یک نه باقی ماند تحت دو و بعد از خط عرضی نوشتیم پس مقسوم علیه را بجانب یمین نقل کردیم
بیک مرتبه پس عدد ثالث دیگر بوصفی که گویند پیدا کردیم و آن هشت بود زیرا که اگر نه فرض می
کردیم زائد میشد بر یکی از مراتب مقسوم پس هشت را در یک ضرب کردیم هشت حاصل بود
از تحت نه نوشتیم و از آن کم کردیم یک باقی ماند تحت خط عرضی نوشته شد پس هشت را در دو ضرب کردیم شانزده
شد آحادشرا محاذی مضروب فیه و عشراتش را بیسار نقل کردیم و از نوزده که عبارت بود از یک باقی در محل سابق
و از نه مقسوم کم کردیم سه باقی ماند پس حاصل قسمت همان خارج قسمت شد که شصت و هشت باشد که عبارت از شصت و
هشت من شاهی عباسی است مع سه صد در خلال الخطوط باقی ماند که عبارتست از سیصد مثقال که یکصد درم آن
که ربع من عباسی است **مثال آخر** خواستیم بدانیم که هزار و دویست رطل عراقی که وزن کرده آب است چند من شاهی می شود
در این بلاد و لعصا اسم ۱۲۰۰ این باشد که هر منی هزار و دویست و هشتاد مثقال صیرفی است پس قسمت کردیم عدد مثاقیل
از طال الرابعه مثاقیل من و ثبت مقسوم و مقسوم علیه کما ذکر باین طریق پس عدد ثالث
که ثالث بود در یک ضرب شد و شش حاصل از هشت کم شد و باقی ماند دو پس
شش در دو ضرب شد دوازده شد دو از محاذی و یک را کم شد از نه باقی ماند پس شش
در هشت ضرب شد چهل و هشت حاصل شد از نود و نه کم شد پنجاه و یک باقی ماند
در تحت آنها بعد از خط عرضی نوشتیم پس نقل کردیم مقسوم علیه را بیک مرتبه بجانب

			۶	۸
۸ ۶	۱	۹		۵
۲ ۱	۲			
	۹ ۸			
	۱ ۱	۶		
		۳		
	۹	۲	۵	۵
۱	۴	۵	۵	

			۶	۳ ۸
۸ ۶	۱	۹	۵	۸
۲ ۱	۲			
	۹ ۴	۸		
	۵ ۳	۱		
۰	۲	۶		
		۵ ۲		
	۲	۶	۳	
	۱	۲	۸	۵
۱	۴	۸	۰	

یمین

همین پس عدد ثالث را بگو که سه بود در یک ضرب کردیم و سه را از پنج محاذی آن کم کردیم دو باقی ماند پس نهادیم
دو در ضرب کردیم شش شد و از از بیست و یک کم کردیم پانزده باقی ماند تحت آنها ثبت کردیم پس نهادیم هشت ضرب
کردیم بیست و چهار شد از پنجاه کم کردیم بیست و شش باقی ماند عشرات را تحت پنجاه و احاد را محاذی و ضرب
ثبت کردیم و از عمل فارغ شدیم و امتحان عمل بضرب آنکه میزان خارج قسمت است در دو که میزان مقسوم علیه
هیچ حاصل میشود و بعد از اسقاط نه نه چیزی نمی‌ماند نظر بمیزان باقی و خطوط که نه است نظر بمیزان
مقسوم که نه است موافق است عمل خطا نیست پس حاصل قسمت شصت و هفت و هزار و دو مثلا که بعبارت دیگر
شصت و چهار میشود الا بیست مثقال صبر و مخفی نماند که فایده گذاشتن صفر دانستن مرتبه حاسب که از
احاد است یا عشرات یا مات یا الوف مثلا ۸ شکل هر بود اگر یک صفر پیش او باشد هشتاد میشود
باشد هشت میشود زیرا که احاد و عشرات بیکمرتبه اند و اگر دو صفر باشد هشتصد میشود زیرا که
مات مرتبه سیم است و اگر سه صفر باشد هشت هزار میشود و اگر چهار صفر باشد هشتاد هزار میشود و هکذا پس
مراتب را از دست نباید داد و بدانکه این قاعده که ذکر شد در قسمت صحاح است اما قسمت کسور پس اگر کسر در هر دو
جانب باشد یعنی کسر برابر کسری قسمت کنیم اول ضرب کنیم هر یک از مقسوم و مقسوم علیه را در مخرج مشترک
که صاحب هر دو این کسر باشد ضرب نمائیم پس اگر حاصل ضرب مقسوم کمتر باشد از حاصل ضرب مقسوم علیه نسبت
میدهیم و همان نسبت حاصل قسمت است و اگر بیشتر باشد قسمت میکنیم از ابر حاصل ضرب مقسوم علیه مثلا
در قسمت ربع بر ثمن دو ثمن حاصل شد زیرا که اقل عددی که ربع و ثمن دارد هشت است پس ربع را که مقسوم
باشد در آن ضرب کردیم ربع هشت شد که دو باشد پس مقسوم علیه را بران ضرب کردیم ثمن هشت شد که
یک عدد باشد چون حاصل اول زیادتر بود از حاصل دوم پس حاصل اول را بر دوم قسمت کردیم دو خارج
قسمت شد مثال آخر در قسمت کردن دو و پنج سدس بر سه ربع مخرج مشترک دوازده است دو را در ضرب
کردیم ۲۴ شد و پنج سدس آنکه ده باشد بر آن افزودیم سی و چهار شد و چون سه ربع دوازده نه بود حاصل

اول را که سی چهار باشد در ان قسمت کنیم ... ربع و ثمن خارج شد و اگر احد المقسوم ... خارج
کسر نباشد همان مخرج موجود را باید گرفت و مخرج مشترک نیست پس هر یک از مقسوم و مقسوم علیه را در ان بر
کن و کما فی السابق عمل نما مثلا سه ربع را بر دو ثمن قسمت نمائی سه ربع در مخرج ثمن که چهار باشد ضرب میشود حاصل
میشود پس دو را که مقسوم علیه است در ان ضرب نما هشت میشود و چون نباید توانست از حاصل اول پس حاصل
اول را بحاصل دوم نسبت دهیم سه ثمن میشود و همان حاصل قسمت است مثال اخر در قسمت دو بر سه ربع از ضرب دو در
که مخرج کسر است هشت حاصل شد و از ضرب سه در ربع سه شد هشت را بر سه قسمت کردیم بعد دو صحیح و دو ثلث خارج
شد و مخفی نماند که قسمت کسور هشت صحیح ... و قاعده جمیع صور همان است که مذکور شد فصل ششم در تفریق و آن
از جدا کردن عددی از عدد دیگر و بعبارت اخری عبارتست از کم کردن عددی از عدد دیگر که بیشتر باشد یا مساوی
باشد مثل اینکه کم میکنیم سه را از هشت پنج باقی میماند و شش را از شش چیزی باقی نمیماند پس اگر اعداد زیاد باشد هر
یک از منقوص و منقوص منه را محاذی یکدیگر مینویسیم و هر صورتی را از محاذی خود کم میکنیم و انچه باقی
میماند تحت خط عرضی مینویسیم و اگر چیزی باقی نماند بجای ان صفر مینویسیم و اگر منقوص بیشتر از منقوص منه
باشد پس ممکن نباشد تفریق یکی از عشرات او را از پیش میگیریم که نسبت بان مرتبه ده است پس نقصان می کنیم
و همچنین است اگر در جای منقوص منه صفری باشد پس انچه از این ده باقی میماند در تحت خط مینویسیم و اگر در
عشرات نباشد یک از مات میگیریم و این یک نیز نسبت بمرتبه عشرات ده میباشد پس نه در عشرات منقوص منه
بنویس و در این عمل از یمین و یسار میشود ابتدا کرد و امتحان میشود این عمل بکم کردن میزان منقوص از منقوص منه اگر
ممکن باشد و اگر بجهه زیادت بودن میزان منقوص نشود نه عدد بر ان افزوده میشود و کم کرده میشود پس انچه باقی
میماند اگر مخالف باشد میزان باقی با انچه حاصل شد از نقص پس عمل خطا است و اینکه گفته شد قاعده تفریق صحیح
صحیح است اما قاعده تفریق کسر از کسر پس اینست که مخرج مشترکی که ... هر دو کسر باشد پیدا کنیم پس هر یک
از منقوص و منقوص منه را از ان مشترک بگیریم پس صورت کسر منقوص را از منقوص منه کم کنیم پس حاصل نسبت

همان حاصل تفریق باشد مثلاً خواستیم دو ثلث را از سه ربع کم کنیم مخرجی که هم ثلث دارد و هم ربع دوازده است
زیرا که اقل عددی که هر دو این کسر را داشته باشد جز دوازده نیست پس اخذ نمودیم دو ثلثه دوازده را که هشت باشد
از صورت سه ربع ما خوذ کرده باشد کم کردیم یک باقی ماند و نسبت او به دوازده که مخرج مشترک بود نصف سدس
داشت پس حاصل تفریق دو ثلث از سه ربع نصف سدس شد و طریقه اخذ مخرج مشترک برای کسور مختلفه مفروضه یکی آن
است که تداخل و تباین و توافق میان آنها را معلوم کنیم پس مخارج متماثله را یک نگاه میداریم و از مخارج متداخله اقصر را
اکثر میکنیم و اقل را طرح مینمائیم و از مخارج متوافقه یکی را بعینه نگاه میداریم و از باقی وفق را میگیریم پس از آنچه
آنگاه داشتیم یکی را در دیگری ضرب مینمائیم و حاصل را در ثالث ضرب کنیم و نیز حاصل را در رابع ضرب کنیم
تا آنکه عمل تمام شود پس حاصل ضرب اخیر همان مطلوب است مثلاً خواستیم اقل عددی را که نصف و ثلث و ربع
و خمس و سدس و ثمن داشته باشد که فهمیم مخارج آنها را که دو و سه و چهار و پنج و شش و هشت باشد پس چون پنج
با همه آنها تباین داشت نگاه داشتیم و چون میان دو و چهار و هشت تداخل بود اکتفا باکثر که هشت باشد نمودیم
ولکن میان شش و سه نیز تداخل بود اکتفا بشش کردیم و چون میان شش و هشت توافق بنصف بود نصف شش را
نگاه داشتیم پس حاصل نگاه داشته سه عدد شد که سه و پنج و هشت باشد پس ضرب نمودیم سه را در پنج بجهت تباین
حاصل ۱۵ شد و چون میان ۱۵ و ۸ نیز تباین بود ضرب نمودیم ۸ را در ۱۵ صد و بیست شد پس همان مخرج مشترک
کسور مزبوره است زیرا که نصفش ۶۰ است و ثلث آن ۴۰ و ربع آن ۳۰ و خمس آن ۲۴ و سدس آن ۲۰ و ثمن
آن پانزده است مثلاً خواستیم اقل عددی را که نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر داشته
باشد که فهمیم مخارج این کسور را که ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ باشد و چون دو با سه تباین داشت
ضرب کردیم دو را در سه شش شد پس حاصل که شش است با چهار توافق در نصف دارد ضرب نمودیم نصف شش را
در دو که نصف چهار است حاصل ۱۲ شد و چون این حاصل با پنج تباین دارد ضرب کردیم ۱۲ را در پنج ۶۰ شد
حاصل و چون این حاصل که ۶۰ باشد با شش تداخل دارد اکتفا باکثر که شصت باشد کردیم و چون

پس این را در نصف ضرب کردیم شصت را در هفت ضرب ۴۲۰ حاصل شد و چون ۴۲۰ که حاصل است با هشت توافق دارد به ربع از ربع

هشت که دو باشد ضرب کردیم حاصل ۸۴۰ شد و چون این حاصل با نه توافق دارد به ثلث در ثلث نه ضرب نمودیم برابر از ثلث

که سه باشد حاصل دو هزار و پانصد و بیست شد و چون ده متداخل در این حاصل است التفات باو نیست پس مخرج مشترک

جمیع این کسور دو هزار و پانصد و بیست است زیرا که نصف آن هزار و دویست و شصت است و ثلث آن هشتصد و چهل است و ربع

آن ششصد و سی است و خمس آن پانصد و چهار و سدس آن چهارصد و بیست و سبع آن سیصد و شصت و ثمن آن سیصد و پانزده و

و تسع آن دویست و هشتاد و عشر آن دویست و پنجاه و دو و هر چه شبیه به این مثالها میفرماید که حاصل میشود مخرج کسور تسعه از ضرب

کردن ایام شهر که سی باشد در عدد شهور که دوازده باشد پس ضرب کردن حاصل را که سیصد و شصت باشد در ایام هفته

که هفت باشد پس حاصل که دو هزار و پانصد و بیست است مخرج مشترک است و نیز حاصل میشود از ضرب کردن هر مخرج

حرفی چین دارد بعضی از آن را در بعضی و از علی علیه السلام بمسئله سؤال شد فرمود اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی ضرب نما

هفت را در سیصد و شصت که عدد ایام سال است پس حاصل دو هزار و پانصد و بیست است و صورت شبکه اش این است

٣	٦	٥
٢ / ١	٤ / ٢	/
٢	٥٢	٥

و بدانکه این قواعد بجهت اخذ مخرج کسور متعاطفه است اما مخرج کسور مضافه پس همانا حاصل ضرب

مخارج مفردات است بعضی از آنها در بعضی مثلا مخرج خمس سدس سی است زیرا که از ضرب

پنج که مخرج مضاف است در شش که مخرج مضاف الیه است سی حاصل میشود و مخرج سدس ثمن چهل و هشت است که حاصل ضرب

شش در هشت است و مخرج ربع ثمن سی و دو است که حاصل است از ضرب ۴ در ۸ و مخرج کسر مفرد همان اول عددیست

که صحیح باشد این کسر از آن بر وجه صحیح پس مخرج نصف دو است و مخرج ثلث سه است و هکذا و مخرج کسر مکرر مثل

دو ثلث و سه ثلث همان مخرج کسر مفرد است فصل پنجم در جمع عبارت است از زیاد کردن عددی بر عددی دیگر پس هر دو عدد را

برابر یکدیگر بنویس آحاد برابر آحاد و عشرات برابر عشرات و مئات برابر مئات و الوف برابر الوف پس از آن خط عرضی در تحت

آنها بکش و ابتدا از طرف راست نما پس هر دو رقمی را که برابر او است با هم جمع کن و حاصل را تحت خط عرضی بنویس اگر کمتر

از ده زیاد است در تحت خط عرضی بنویس پس ده را یک حساب کن و بر مرتبه بعد بیفزا و اگر [illegible] نباشد

بعینه

بعینه تحت خط رسم نما و اگر خاصه اده باشد تحت خط صفری بنویس تا مرتبه مختل نشود پس ده را یکی حساب آر و بکار
ذکر عمل نما و صورت جمع این است رقم اول ۷۲۳۷۳ است و رقم دوم سه هزار و سیصد
هجده است هجده است و رقم سیم پانصد و چهارده است خواستیم جمع نمائیم رقم اول را که

۷	۲	۳	۷	۳
	۳	۳	۱	۸
		۵	۱	۴
۷	۶	۲	۵	۵

سه است با ۸ محاذی او باشد جمع حاصل با ۴ محاذی او باشد یعنی ۱۵ در تحت خط عرضی ثبت شده بر باب حساب شد و یک
۷ که رقم دویم سطر اول بود افزودیم ۸ شد و ۸ و یک ۹ شد و ۹ و یک ۱۰ شد صفر نوشته شد پس ده را یک گرفتیم
نسبه که رقم سیم است افزودیم ۴ شد با ۳ رقم سیم سطر دویم است جمع شد هفت حاصل آمد و ۷ با ۵ که رقم
سطر سیم است جمع کردیم ۱۲ شد دو در تحت خط عرضی نوشتیم و ده را یک گرفتیم و بر دو که رقم ۴ سطر اول است افزودیم
سه شد و با سه که محاذی اوست شش شد تحت خط عرضی نوشتیم پس هفت را که رقم ۵ سطر اول است چون محاذی او
چیزی نبود بعینه در تحت خط رسم شد پس حاصل جمع ۷۶۲۵۵ و ابتدای عمل اگر از یسار شود خاصه مجهول و اثبات
میشود و امتحان این عمل بجمع میزان مجموعین است پس اگر با میزان حاصل مخالف شد عمل خطا است و در حساب مذکور
میزان سطور مجموعه بعد از اسقاط نه نه دو است و میزان حاصل که در تحت خط ثبت شده است هم دو است و این قاعده
که ذکر شد در جمع صحاح است اما جمع کسور پس طریقه اش آنستکه اگر کسور از یک جنس باشد مثل خمس و خمس و سدس و
سدس و هکذا صورت این کسور را جمع مینمائیم پس ملاحظه مخرج کسر را مینمائیم پس اگر حاصل جمع صور کسور کمتر
باشد از مخرج بمخرج نسبت میدهیم همان نسبت حاصل جمع است و اگر زیادتر یا مساوی باشد بر مخرج قسمت مینمائیم
هر چه از خارج قسمت عدد صحیح میشود و باقی از قسمت را بمخرج نسبت میدهیم و آن کسر میشود پس آن جمع هر دو با
قسمت است با ما حاصل نسبت مثلا خواستیم حاصل جمع یک ثلث با دو ثلث را بدانیم صورت کسرین سه است و مخرج
نیز سه است قسمت سه بر سه حاصلش یک عدد کامل صحیح است خواستیم حاصل جمع سه ثلث با چهار ثلث را بدانیم
جمع صورت کسرین کردیم هفت شد و آن مخرج که سه است زیادتر شد پس هفت را بر سه قسمت نمودیم پس آنکه عدد یکی
میشود در مقسوم علیه که سه باشد ضرب کرده و از مقسوم که هفت است کم کرده و آنست پس دو خارج قسمت است

و از عدد مخرج است چون شش از هفت کم شد چنانکه قاعده قسمت است یک باقی ماند و نسبت یک بمخرج
ثلث است پس جمع و حاصل دو ثلث عدد است خواستیم حاصل جمع یک ثلث با یک ثلث باید نمائیم حاصل جمع صورتین
دو میشود و از سه که مخرج است کمتر است پس ملاحظه نسبت دو را به سه میکنیم دو ثلث است اما اگر کسور
از اجناس مختلفه باشند مثل دو ثلث و دو سبع و هکذا پس باید اخذ مخرجی نمود که صاحب هر دو کسر باشد پس
صورت کسور را باید از مخرج مشترک جمع نمود پس اگر حاصل مجموع کمتر از مخرج مشترک باشد نسبت او را بمخرج
ملاحظه میکنیم و همان نسبت حاصل جمع است و اگر مساوی مخرج باشد حاصل جمع یک عدد صحیح است و اگر زیاده
باشد بمخرج قسمت میشود آنچه خارج قسمت است صحیح است و آنچه باقی میماند از قسمت نسبت بمخرج میدهیم و حاصل
نسبت را با خارج قسمت جمع مینمائیم همان مطلوب است بعبارت اخری خارج قسمت عدد صحیح میشود و باقی از قسمت کسر
محسوب است مثلا در جمع ثلث و نصف و سدس و دو ثلث مخرج مشترک را که اقل عددی باشد که صاحب این کسور
باشد گرفتیم و آن شش بود پس ثلث شش که دو است و نصف آن که سه است و سدس آن که یک است و دو ثلث آن که
چهار است جمع نمودیم ده شد و چون از مخرج که شش بود زیادتر شد ده را بر شش قسمت کردیم خارج قسمت یک شد
زیرا که اکثر عددی که بر شش ضرب شود و بتوان از مقسوم که ده است کم شود همان یکست زیرا که اگر دو را فرض کنیم حاصل
ضرب دوازده میشود و دوازده نمیتوان کم کرد پس یک معین شد و آن خارج قسمت است و چون شش از ده کم شد چهار
باقی ماند نسبت چهار را بمخرج مشترک که شش بود دو ثلث است پس حاصل جمع همان خارج قسمت شد که یک عدد
صحیح باشد و حاصل نسبت است که دو ثلث باشد فصل تنصیف عدد عبارتست از مجزی کردانیدن او بدو قسمت
متساوی و بعبارت اخری دو نیم کردن عدد است و چون اعداد متکثر شود ابتدا مینمائیم از دست چپ پس نصف هر عدد را
در تحت آن مینویسیم همان صورت بی اعتبار مرتبه اگر عدد زوج باشد و اگر فرد باشد نصف صحیح را تحت آن بنویسیم
و کسر را که پنج است اگر در بر نصف آنچه در عقب اوست از مرتبه سابقه بیفزا اگر عددی در آنجا باشد غیر از یک و اگر یک
باشد یا صفری باشد همان صورت پنج را تحت آن بنویسیم و چون مراتب تمام شد و یا کسری باقی مانده باشد عوض آن

شود نصف نوزده و نیم بود و طریق آن آنکه هر مرتبه که باشد همه صفرها را در محل نویسی اگر ابتدای عمل از طرف
راست نمائی احتیاج بحروف ارقام مینمایی و صورت تنصیف بدینصورت است

٨	٦	٠	٢	٧	٥	٤
٤	٣	٠	١	٣	٧	٧

و چون هفت مرتبه است
که احاد و عشرات و مآت و الوف و عشرات الوف و مآت الوف و الوف الوف باشد پس
مجموع اعداد هشت هزار هزار و ششصد هزار و هفتصد و پنجاه و چهار میشود پس ابتدا از آن بنا کردیم و نصف صورت
هشت که چهار است در تحت آن نوشتیم و نصف صفر در تحت آن نوشتیم که صفر است و نصف دو را یک کردیم و چون صفر را نصفی نبود
همان صفر را بعینه نقل کردیم و نصف دو را یک نوشتیم و نصف صحیح هفت را که سه بود نوشتیم و نیم باقی را پنج حساب
کردیم و بر مرتبه سابقش که چهار باشد افزودیم هفت شد از آن تحت چهار نوشتیم پس نصف پنج که دو و نیم بود صحیح آن را
که دو بود بعد از رقم کردیم و چون قبل از آن عددی نبود نیم را که کسر است با بیان فرمائیم لهذا صورت نیم را که یک و
دو است بر فی که منطوق سند او زاد در تحت آن نوشتیم پس حاصل تنصیف هشت هزار هزار و ششصد و دو هزار و
هفتصد و پنجاه و چهار چهار هزار هزار و سیصد و یک هزار و سیصد و هفتاد و هفت و نیم شد و امتحان تضعیف مبین تنصیف است
و اخذ میزان مجمع از تنصیف و منتصف و اگر کسری را بخواهی تنصیف کنی پس اگر صورت آن کسر زوج باشد مثل دو ثلث
تنصیف کن همان صورت را پس حاصل را بمخرج نسبت ده همان حاصل است مثلا تنصیف دو که صورت دو ثلث است بکن
و آن نسبت که مخرج است ثلث است پس نصف دو ثلث یک ثلث است و اگر صورت کسر فرد باشد مثل سه ثلث باید
مخرج را که مثلا است مضاعف کنی دو شش میشود و سه که صورت کسر است نسبت بآن سه سدس است پس حاصل سه سدس
شد که یک ثلث و نیم باشد **فصل** تضعیف عدد عبارت از دو برابر کردن آن و در حقیقت همان جمع مثلین است
پس همان قاعده که در جمع گذشت در اینجا در نسبت طریقه تضعیف کسور آنست که مخرج کسر را ملاحظه نمائی
پس اگر فرد باشد صورت کسر را مضاعف کنی و بمخرج نسبت دهی اگر حاصل تضعیف صورت کسر کمتر از مخرج
باشد پس حاصل تضعیف همان نسبت کسر مضعف است بمخرج مثلا چهار ثلث را خواستیم تضعیف کنیم صورتش را که
چهار باشد تضعیف کنیم هشت شد زیرا که مخرج فرد است و چون کمتر از مخرج بود نسبت آن را با مخرج ملاحظه کردیم

هشت

هشت نصف ثمن که حاصل تضعیف است و اگر حاصل تضعیف صورت کسر زیاده از مخرج باشد پس باید
مخرج است یعنی مثل اوست در مضعف جنانچه میکنیم یکی را نیز بگیریم آنچه بماند از این مضعف بنسبت آن بمخرج ملاحظه
میکنیم تا حاصل تضعیف است مثلا خواستیم هشت تسع را تضعیف نماییم پس صورت کسر را که هشت بود تضعیف
کردیم شانزده شد نه را از آن که نفس مخرج بود گرفتیم و یکعدد کامل حساب کردیم و نگاه داشتیم هفت دیگر باقی ماند
از شانزده و نسبت هفت بمخرج هفت تسع بود پس مجموع حاصل تضعیف هشت تسع یکعدد کامل و هفت تسع شد مثلا
اگر خواستیم پنج خمس را مضعف سازیم چون صورت کسر پنج بود مضعف کردیم ده شد هشت از ده را که مثل
مخرج بود گرفتیم یعنی بجای یکعدد کامل نگاه داشتیم و باقی ماند نسبت آن بده خمس بود و اگر بجای اینکه بگوید
عشر بود پس حاصل تضعیف پنج خمس یکعدد کامل است مع دو عشر آن و اما اگر مخرج کسر زوج باشد بلکه مخرج
را تضعیف نمود پس اگر مساوی صورت کسر باشد حاصل تضعیف یکعدد صحیح است و اگر زیاده از صورت کسر
باشد ملاحظه نسبت او میشود و اگر کمتر از صورت کسر شود یکعدد حاصل التضعیف است و از صورت کسر بجای
یکعدد کامل نگاه میداریم و آنچه باقی ماند با نسبت آن ملاحظه مینماییم پس حاصل تضعیف تمام یکعدد میشود
مع همان نسبت مثال اول دو ربع را خواستیم تضعیف نماییم از تضعیف مخرج که چهار است حاصل شد
و این مساوی است با صورت کسر که دو باشد پس حاصل تضعیف یکعدد کامل است که چهار ربع است مثال
دوم خواستیم یک ربع را تضعیف نماییم مخرج را تضعیف کردیم و شد صورت کسر که یک بود با او نسبت
داد به نصف بود پس حاصل تضعیف یک ربع نصف عدد است که دو ربع باشد مثال سیم خواستیم پنج سدس
را مضعف سازیم مخرج که شش بود منصف کردیم سه شد و چون سه را از پنج که صورت کسر بود یکی حساب کردیم و نگاه
داشتیم و ماند نسبت دو به سه دو ثلث است لهذا گرفتیم حاصل یکعدد کامل و دو ثلث شد **فصل** در تجنیس عدد
صحیح بکسر یعنی که صحیح را بجنس کسر مبدل سازد مثلا میگویی که دو عدد کامل چهار نصف است یعنی اگر با عدد صحیح کسر
هم باشد طریقه تجنیس این است که مخرج کسر را یکبار در عدد صحیح ضرب نمایی و بر حاصل این ضرب صورت کسر را بیفزایی [illegible]

بجز

نسبت میباید کسر مفرد و منسوب و معطوف بمجنس نماید مثلا دو و ربع میخواهی با ربع مجنس نمائی چون مخرج ربع
چهار است دو را که عدد صحیح بود در چهار ضرب کردی هشت شد پس صورت دو ربع که یک ربع باشد بران افزودی نه ربع
شد مثال آخر شش را خواستی با سه خمس مجنس نمائی شش را در پنج که مخرج خمس است ضرب کردی سی شد سه که صورت
سه خمس بود بران افزودی سی و سه خمس شد مثال آخر خواستی چهار را با ثلث سبع مجنس نمائی چهار را در مخرج مضاف
که سه باشد ضرب کردی دوازده شد حاصل را در مخرج مضاف الیه که هفت باشد ضرب نمودی هشتاد و چهار شد
پس صورت کسر را که یک بود بران افزودی هشتاد و پنج شد مثال آخر شش را میخواهی که با سه ربع مجنس سازی شش را
در چهار ضرب کن ۲۴ میشود پس بران بیفزا صورت کسر را که سه باشد بیست و هفت ربع میشود **فصل** رفع کسور
عبارتست از اینکه کسور را اعداد صحیح سازد پس اگر عدد کسور مساوی باشد با مخرج کسر حاصل رفع یک عدد
صحیح است مثل دو نصف که عدد کسر با مخرج که دو باشد مساویست حاصل یک است و اگر عدد کسر از مخرج
کمتر باشد مثل نصف و ربع پس ممکن نیست در ان رفع و اگر عدد کسر زیادتر باشد از مخرج همان عدد را قسمت
مینمائیم بر مخرج پس خارج قسمت عدد صحیحست و انچه باقی میماند کسر این مخرج است مثلا خواستیم پانزده ربع
را عدد صحیح نمائیم چون صورت کسر که پانزده باشد از چهار که مخرج است زیادتر بود پانزده را بر چهار قسمت
کردیم پس اگر عددی که ممکن باشد ضرب کردن ان در مقسوم علیه که چهار است و نقصان کردن انرا از مقسوم که
پانزده است عدد سه است و از ضرب سه در چهار دوازده میشود و نمیشود که چهار را گرفت زیرا که ضرب چهار در چهار شانزده
میشود و از پانزده کم نمیشود لهذا عدد سه معین شد چون انرا در چهار ضرب کردیم دوازده شد و از پانزده کم کردیم
سه باقی ماند پس انچه که خارج قسمت بود و انرا عدد ثالث مینامیدند سه عدد کامل میشود و لیکن سه که باقی ماند کسر مقسوم
پس حاصل رفع پانزده ربع سه عدد است و سه ربع عدد مثال آخر رفع بیست و یک خمس چهار عدد و یک خمس است زیرا که
عدد ثالثی که ممکن باشد ضرب انرا در مقسوم علیه و کم کردن انرا از مقسوم چهار است پس انچه عدد کامل
شود و یک باقی میماند کسر میشود پس حاصل چهار عدد است و یک خمس **فصل** بخو یک کسر عبارت [illegible] از مقلوب کردن

[illegible]

دیگر

بکر مثلا اینکه بخواهیم بدانیم که پنج سبع چند ثمن است عدد سی است که صورت کسر را که میخواهیم تحویل نمائیم در
مخرج کسری که بسوی او تحویل میکنیم ضرب مینمائیم پس آنچه حاصل ضرب است بر مخرج کسر محول قسمت مینمائیم پس خارج
قسمت را با باقی مانده الصاق بمحول الیه میکنیم تا مطلوب حاصل آید مثال مذکور را ضرب کردیم پنج را که صورت کسر
محول است در هشت که مخرج کسر محول الیه است چهل حاصل میشود و آن زیادتر است از هفت که مخرج کسر محول است پس
چهل را بر هفت قسمت میکنیم یعنی اکثر عددی را طلب مینمائیم که چون بر هفت ضرب شود ممکن باشد کم کردن حاصل از
از چهل و آن عدد پنج است زیرا که پنج هفت سی و پنج میشود ممکن است از چهل کم شود بخلاف حاصل ضرب شش در هفت
لهذا پنج معین شد و آن خارج قسمت است و کسر کامل است پس الحاق مینمائیم بکسر محول الیه که ثمن است و می گوئیم پنج ثمن است
و چون سی و پنج از چهل کم شد پنج باقی ماند و آن کسر مقسوم علیه است که هفت باشد و بعبارة اخری پنج جزو از
هفت میشود که پنج سبع باشد پس آنرا الحاق می نمائیم بکسر محول الیه و می گوئیم پنج سبع ثمن پس حاصل تحویل پنج ثمن
و پنج سبع ثمن شد مثال آخر میخواهی بدانی که پنج سبع چند سدس است ضرب نمائیم پنج را که صورت کسر محول است در شش
که مخرج کسر محول الیه است سی میشود از بر هفت که مخرج کسر محول است قسمت نمائیم پس عدد مثالی که ذکر شد در این
جا چهار است زیرا که چهار هفت بیست و هشت میشود و چون از سی کم شد دو باقی میماند پس چهار که خارج قسمت است
و کسر کامل است الحاق مینمائیم بسدس که محول الیه است و دو که باقی مانده است بعد از نقصان از مقسوم که در حقیقت
در جزو مقسوم علیه است که هفت باشد و بعبارت اخری دو سبع از آنست نیز الحاق مینمائیم بمحول الیه پس حاصل تحویل
چهار سدس و دو سبع سدس میشود مثال آخر خواستیم بدانیم که دو ثلث چند سدس است دو را که صورت کسر محول است ضرب
نمودیم در شش که مخرج کسر محول است ضرب نمودیم در شش که مخرج کسر محول الیه است دوازده شد از بر سه که مخرج
کسر محول است قسمت نمودیم خارج قسمت چهار میشود زیرا که اکثر عددیکه ممکن است ضرب آن در سه نقصان حاصل
از مقسوم که دوازده باشد همان چهار است و چون دوازده از دوازده کم کردیم چیزی باقی نماند پس حاصل قسمت
منحصر بهمان خارج قسمت میشود که چهار باشد پس الحاق مینمائیم بمحول الیه که سدس است و می گوئیم که دو ثلث چهار

سدس

سه مر است نسبت نیمه نسبت ما بین احد از چهار است و لکن تماثل نیست پس عددان متماثلان نبود و آن دو که هستند که همتا
باشند من جمیع الوجوه مانند چهار و چهار و بیست و بیست و هکذا و دویم متداخلست پس عددان متداخلان دو عدد
هستند که متفاوت باشند باقلیت و اکثریت و چون اقل را از اکثر نقصان کنی یکمرتبه یا مرات چند چیزی باقی نماند و آن را
فانی کند و شرط نیست که آن اقل واحد نباشد زیرا که واحد فانی کننده جمیع اعداد است و لکن واحد داخل اعداد نیست پس
حاجتی باستثناء او نیست اگرچه مرحوم شیخ بهائی در خلاصه استثنا کرده است بانکه در اول حل الصحیح فرموده که
والحق انه لیس بعدد وان تالف منه الاعداد کما ان الجوهر الفرد عند مثبتیه لیس بجسم وان تالف منه الاجسام
و بالجمله مراد باقل غیر واحد است مثال متداخلین دو و شش چون سه دفعه دو را از شش کم کنی دیگر چیزی باقی نماند
و میزان معرفت تداخل انست که عدد اکثر را بر اقل قسمت نمائی و بعد از قسمت چیزی باقی نماند مثلا اگر شش را بر دو
قسمت نمائی سه میشود که خارج قسمت است زیرا که اکثر عددیکه ممکن است که از او در مقسوم علیه که دو است ضرب
نمائی و حاصل ضرب زیادتر از مقسوم نباشد همان سه است و همچنین اگر بیست را بر چهار قسمت نمائی انعدد که میکنی ضرب
در چهار بوصف مذکور پنج است که خارج قسمت است که دیگر چیزی باقی نمیماند و همچنین است اگر بیست را بر دو قسمت نمائی
پس ما بین چهار و بیست و ما بین دو و بیست تداخلست و فقها متداخلان را متوافقان نیز میگویند بجهة توافق
این دو در کسری از کسور و در جمله از عبارات ایشان تفسیر میکنند بتوافق بمعنی اعم و معتبر میدانند این توافق را
ما بین دو سهام چنانکه تفصیلش در خاتمه انشاءالله خواهی شنید انشاء سیم توافقست پس عددان متوافقان
دو عدد متفاوتی هستند که چون اقل را از اکثر کم کنی اکثر فانی نشود و بعبارت اخری اقل عاد اکثر نباشد بلکه بعد از
نقصان عدد دیگری جز واحد باقی بماند و اگر عدد ثالثی باشد که فانی کننده هر دو باشد مثل شش و هشت زیرا که چون
شش از هشت کم شود دو میماند و دو فانی کننده است هر دو عدد را و مثل نه و دوازده که چون نه از دوازده کم شود
سه میماند و چون سه مرتبه سه را از نه کم کنی فانی میشود پس این عدد ثالث که فانی کننده است هر دو را مخرج و بعبارت
توافق است که اکثر را بر اقل قسمت نمائی پس اگر عدد دیگری غیر از واحد باقی بماند نیز مقسوم علیه را بر ان قسمت نمائی تا

چیزی باقی نماند مثلا بیست را بشش قسمت کردیم ار ضمنی سه شد و لکن دو باقی ماند پس شش را
که مقسوم علیه بود بر همین دو که باقی ماند بدو قسمت کردیم چیزی نماند این دو فانی کننده است هم بیست را
و هم شش را پس مقسوم علیه اخیر در جمیع امثله توافق فانی کننده عددین است و همین عدد ثالث را
که مفنی عددین است که از اجزء وفق میگویند مثلا فانی کننده شش و هشت دو است پس شش و هشت
موافقند بنصف که دو مخرج او است و چون لا محاله این کسر در هر دو عدد هست لهذا آن
متوافقان و متشارکان میگویند و بعبارة اخری هر دو عدد موافقند در کسر که عدد ثالث پس اگر
چند کسر داشته باشد همان اقل معتبر و گاهی اطلاق وفق میکنند همان کسر عدد ثالث را چنانچه شیخ
در خلاصه میفرماید و الکسر الذی هو مخرجه وفقهما و این انسب است بمعنای وفق و بالجمله اگر عدد ثالث
عددین دو باشد توافق بنصف است و اگر سه باشد بثلث و اگر چهار باشد بربع است چنانکه ما بین ۱۰۰
و ۲۸ زیرا که چون صد را بر بیست و هشت قسمت کنیم باقی قسمت شانزده است و چون بیست و هشت
را بر شانزده قسمت کردیم باقی دوازده است و چون شانزده را بر دوازده قسمت کنیم باقی چهار میماند و چون
دوازده را بر چهار قسمت کنیم فانی میشود پس صد با بیست و هشت متوافقند در ربع و اگر عدد ثالث پنج
باشد توافق بخمس است و هکذا تا عشر بگیرند که اخر کسر منطق است تعبیر بجزء میشود و مخرج جزء همان
عدد است که از جزء و اما ان نسبت میدهند مثلا ما بین بیست و دو و سی و سه توافق است بجزئی از یازده
جزء زیرا که فانی کنند هر دو یازده است و گاهی اطلاق مشترک بر دو عددیکه اگر اقل را از اکثر کم کنی یکمرتبه یا بیشتر از یک
واحد میماند و از شامل تداخل نیز مشترک چنانکه دو سه و شش زیرا که چنانکه سه متداخل است با شش و متوافق است
با او بثلث که سه مخرج او است و چنانکه دو چهار و دوازده زیرا که چهار متداخل است با دوازده و متوافق است با او بربع که
مخرج چهار است و از اینجاست که گفته اند هر متداخلین متوافق است و منعکس نیست کلیه ما بین است پس
متباینان باشند و فانی نکند انها را جز یک بعبارة اخری چون اقل از اکثر کم کنی یک مرتبه یا مراتبی یکی باقی میماند چون

سه و پنج و دو و سه و سه و هفت و ضابط این قسم آنست که قسمت میکنی اکثر را بر اقل پس اگر چیزی باقی بماند قسمت
بشود متوافق علیه پس باقی تا آنکه یکی باقی بماند مثلا پنج را بر سه قسمت کردیم هر قسمتی یکی شد دو باقی ماند پس
این سه را بر دو قسمت میکنیم قسمت یکی شد و یکی باقی میماند و بدانکه این اقسام منحصر در عدد بین نیست بلکه
ذکر عدد بین بجهة اقتصار بر اقل مراتب است پس در اعداد متکثره نیز جاری است پس هرگاه ما بین هر دو عدد از آن
عدد مثلا اگر در عددی توافق باشد همان عدد باید نسبت داد بعدد سیم و چون آن عدد متوافق فیه با آن عدد سیم نیز توافق
داشته باشد باید ملاحظه کرد نسبت آنرا با عدد چهارم و هکذا پس چون جمیع آن اعداد در همان عدد توافق داشته
باشند آن اعداد متوافقه خواهند بود مثلا شانزده و بیست و سی و شش و چهل و دو و دو عدد اول را ملاحظه
کردیم متوافق بودند در چهار زیرا که مفنی هر دو است پس چهل را ملاحظه کردیم با عدد سیم که سی و شش باشد
تداخل داشتند زیرا که چهار را که از سی و شش مراتی کم کنی چیزی نماند پس در چهار نیز توافق دارند باین معنی
که متوافقند بربع چنانکه دانستی چون چهار را با عدد رابع ملاحظه کردیم دو را عدد مشترک فیه یافتیم زیرا که بعد
از اسقاط چهار از چهل و دو بیست دو میماند پس معلوم شد که اقل عدد یکه این چهار عدد را افنا میکند دو است
پس توافق این اعداد بکسری است که نصف باشد علی هذا القیاس **مقدمه ثانیه** در بیان دراهم و دنانیر
و دانق و طسوج و قیراط و نحو ذلک است **فصل** بدان وفقک الله که جمعی از علمای خاصه و عامه تصریح
کرده اند که وزن دینار از عهد رسول خدا صلی الله الی الحال تغییری نکرده و بسیاری از دینارهای قدیم نیز مشاهده
شده است که با دینارهای این اعصار ناموافق بوده و عدم ثبوت تغییر در حکم بعد تغییر کافی است و نیز تغییرات
امور عادت بحکم سلطانی از سلاطین میشود و اگر بشود لا محاله معروف و مشهور و مخصوص چیزی که در دست عامه
خلق مثل اول باشد و محل حاجت ایشان باشد بلکه بعضی از علمای عامه ذکر کرده اند که مثاقیل که عبارت از اوزان دنانیر
نیز است مختلف نشده است نه در جاهلیت و نه در اسلام و بعضی از فقهای ما رضوان الله علیهم ادعای اتفاق
خاصه و عامه را بر این مطلب کرده و علامه حلی علیه الرحمه در رساله دراهم گوید که و الدینار هو المثقال الشرعی

هذا بلا خلاف است اما درهم پس ابن الاثیر گفته است که درهم بغلی بوده است و از جمله درهم بغلی است
که علامه رحمه الله تعالی بفتح با موحده و سکون غین معجمه منسوبست و بعضی بفتح با و غین و تشدید لام ضبط کرده
اند و گفته اند که منسوب ببلدیست که نامش بغل است و ابن زید گفته بغل است و بلدیست نزدیک بعراق و محمد بن ادریس
حلی ره در کتاب سرائر میفرماید که درهم بغلی منسوبست بشهر قدیمی که آنرا بغل میگویند نزدیک بابل است و میان بابل
و این شهر قریب یک فرسخ است و متصل ببلده الجامعین است حمادان و غسان درهمها و شیعه آن میابند
و درهمی از آن دراهم را من مشاهده کرده ام و منسوبست ازدینار یکه در سنه السلام است که ضرب شده و سنه اربع و
بسعه کوفی گفته است و حکایت کرد برای بعض مخالفین از آن کسانیکه علم باخبار و انساب مردم داشت که این شهر را
ابن ابی البغل که مردی از بزرگان کوفه بوده است بنا کرده است و این درهم و اسعار سکه زده است پس باو نسبت داده
شده است درهم بغلی و این سخن صحیح نیست زیرا که درهم بغلی در عهد پیغمبر بوده و پیش از بنا کوفه نیز بوده است
تمام شد ترجمه عبارات ابن ادریس و تغییر کرده است بند هم زاید هم بر فی و گفته است که هر کلی المشتری من درهم و ثلث
درهم و بعضی نسبت داده اند این درهم را بپادشاهی که او را راس البغل میگفتند و دراهم بغلیه را سود نیز میگویند
و از آن جمله درهم طبری منسوب بطبریه است بفتح طا مهمله و با موحده قصبه ایست باردن که از توابع شام است و در نسبت
بان طبرانی نیز گفته شده است و وزن این درهم نصف درهم بغلی است زیرا که درهم بغلی شش دانق است و درهم
بغلی هشت دانق و درهم طبری چهار دانق بوده است پس درهم بغلی یک درهم مضاعف و ثلث درهم است چنانکه
در کلام جماعتی از علما بلکه در کتاب فقه الرضا تصریح باین شده است و درهم طبری دو ثلث درهم است چنانکه
صاحب قاموس گفته و الطبری ثلثا الدرهم شرعا و در بعضی نسخ ثلث الدرهم سهو است مولانا مجلسی ره در رساله
اوزان نسبت بجماعتی از علما داده است که درهم در عهد رسول شش دانق بوده است و از علامه ره در تحریر و منتهی
نقل کرده است که دراهم در صدر اسلام بر دو صنف بوده است اول بغلیه و این دراهمی بود سیاه که هر درهمی
هشت دانق را داشت و دوم طبریه که هر درهمی از آن چهار دانق بود پس جمع شد و قرار داده شد دو درهم مثل آنکه

وزن

وزن هر یک شش دانق است زیرا که هشت و چهار دوازده میشود و نصف آن شش است و صحیحه در کتاب معتبر
نیز تصریح باین مطلب شده است و ذکر کرده است که این وزن عدل است و انسب کمال بهمین مطلب شده است پس
گفته که و ذلک موافق لسنة النبی و از رافعی که از علماء اهل سنت است نقل شده که دراهم مختلف الاوزان بود و در
اسلام قرار گرفت براینکه هر درهمی وزن شش دانق باشد و بالجمله علی الظاهر خلافی بین الفریقین نیست در عدم
تغییر در بنا و اینکه درهم بقول مطلق همان درهم شش دانقی است و جمعی ادعای اتفاق براین دو مطلب کرده اند فعلی
هذا اگر درهم محل حکمی شود حمل براین درهم میشود نه بر بغلی و طبری و غیرهما و از اینجاست که در مسئله عفو
از دمیکه کمتر از درهم باشد بعضی تقیید کرده اند درهم را بدرهم بغلی یا بوافی و بعضی مناقشه کرده است که اخبار
مسئله مطلق است پس باید حمل کرد درهم را بر آنچه در زمان معصوم متعارف بوده است و بعضی استدلال کرده است
بر تقیید مذکور بآنچه در کتاب فقه الرضا مذکور است که وان اصابک دم فلا باس بالصلوة فیه ما لم یکن مقدار
درهم واف و الوافی ما یکون وزنه درهما و ما کان دون الدرهم فلا یجب علیک غسله و در این کلام نیز دلالت
است براینکه درهم که مطلق ذکر میشود همان درهم شش دانقی است و باقی نماند در اینمقام مگر کلامی و آن اینست که
از بعضی کلمات چنان مستفاد شد که متعارف از درهم در عهد رسول نیز همان شش دانقی بوده است و لکن جمعی تصریح
کرده اند که غالب معاملات عصر آنحضرت بانواع دراهم و همچنین بعد از عهد آنسرور تا زمان بنی امیه لعنهم الله به
دراهم بغلیه و طبریه بود پس در زمان بنی امیه یکدرهم بغلی با یکدرهم طبری گرفتند و دو قسمت کردند و هر قسمت را
درهم قرار دادند و اهل آن زمان اجماع کردند براینکه دراهم اسلامیه بهمین نقد باشد یعنی بشش دانق مقدر
باشد و از شهید سعید در بیان حکایت شده که این نقد باشاره حضرت سجاد بود فعلی هذا اگر لفظ درهم
در احادیث نبویه یا امیر المؤمنین یا حسنیه یا حسینیه باشد حمل بر درهم شش دانقی نمیشود بلکه بجهت اشتراک لفظ
درهم در آن اعصار مابین بغلی و طبری و معمول بودن اغلب آنها قرینه اجمال حاصل میشود و لکن لا یخفی که اخبار
این مضمون در باب احکام فرعیه بخصوص حکمی که تعلق بدرهم گرفته باشد در زمان ائمه نیست و اخبار ائمه



عمل بر نصاف دراز منه آینده میکنیم و در آن زمن قرار شش دانق برای درهم مستقر شده بوده است
و بعضی گفته اند که این تقدیر از عمر بن الخطاب شد زیرا که طلب کرد خراج را بوزن ثقیل و بر رعیت دشوار
شد پس جمع کرد این دو درهم را و قرار داد این وزن عدل را و بعضی گفته اند که درهم اهل مکه شش
دانق بود و چون رسول صلعم بمدینه آمد اهل مدینه را اوشان فرمود بوزن مکه و بعضی گفته اند دانق بکسر
نون و فتح نیز ضبط شده است شش یک درهم است و شیخ طریحی در مجمع البحرین میفرماید که دانق در
نزد اهل یونان دو دانه خرنوب است و دانق اسلامی شانزده حبه خرنوب است زیرا که درهم در نزد
ایشان دوازده حبه خرنوب است و جمع دانق بکسر نون دوانق و بفتح نون دوانیق است و دوانیقی لقب
ابوجعفر منصور است که دویم خلفای بنی عباس است و او را ابوالدوانیق نیز گویند بجهت آنکه
در وقت کندن خندق کوفه بهر یک از حافرین دانق فضه بخشید کذا فی المغرب و اسمه عبد الله بن
محمد تمام شد کلام طریحی ره و یحتمل که دانق معرب دانک باشد چنانکه نیز تصریح کرده اند

فصل جنس دینار طلا است چنانکه جنس درهم نقره است اهلک الناس الدینار الصفر
والدرهم البیض کلامی است مشهور و مراد بدینار همان اشرفی هیجده نخودی است که در این اعصار
متعارف بوده است اگرچه الحال معامله بآن اندک شده است و اغلب معاملات بروپیه
پنابادی است و پنابادی سیزده نخود است از فضه خالص و اطلاق نمیشود دینار و درهم مگر بر طلای
مسکوک و نقره مسکوک بسکه معامله و در منتخب اللغات است که الدرهم الاسلامی اسم للمضروب
من الفضة و هو ستة دوانیق و بعضی گفته اند که طلای مسکوک در روم و فرنگستان که
مسمی به دوبتی و باج اغلو است موافق است در وزن با همین اشرفی هیجده نخودی که عبارت
از دینار است و ابن اثیر میگوید که دینار همان ذهب صنمی است و طریحی میگوید که مثقال شرعی
عبارتست از ذهب صنمی و مراد از ذهب صنمی همان باج اغلو است که شکل بت در یک طرف
او است و دوبتی است که شکل بت در دو طرف او است و جمعی ذکر کرده اند که از روم حمل

دنانیر

دنانیر ببلاد عرب می‌شد عبدالملک بن مروان که او سکه دینار زد و بالجمله معلوم شد که دینار
موافق است با شرعی هیچ نخودی متعارف و آحاد درهم پس کمتر است در وزن از یک پناباد از
پنابادهائیکه در این بلاد معروفست که او را ده شاهی گویند و بعضی نیم قرانش مینامند زیرا
که یک پناباد شانزده نخود است و یک درهم از قراری که جمعی ذکر کرده اند دوازده نخود و نصف
نخود و عشر نخود است پس پناباد چهار عشر نخود زیادتر است و لکن بعضی ذکر کرده اند که بعضی از سکه‌ها
از روپیه‌ها بیست و پنج نخود است و بعضی بیست و چهار نخود است و پناباد دوازده نخود و نیم است
و یک درهم از نیم ریالی نیز کمتر است زیرا که ریالهائی که در سابق متعارف بوده است بیست و هشت نخود
بوده است پس هر نیم ریالی چهارده نخود است پس از پناباد نیز زیادتر است و بعید نیست که اطلاق
درهم بر هر سکه زده از نقره در هر عصری هر وزنی که باشد حقیقت عرفیه باشد گو چه زیاده از شش
دانق یا کمتر باشد و لکن اطلاق در اخبار محمول بر شش دانق است بلکه در جمله اخبار نیز تقدیر درهم
بهمین وزن شده است و در بعضی از عبارات فقها و غیرهم تقیید شده است این وزن به درهم شرعی و
و در بعضی به درهم اسلامی و در بعضی به درهم مشهور پس بعید نیست دعوی حقیقت شرعیه نسبت
باین لفظ و همچنین دعوی حقیقت عرفیه در عرف اهل اعصار ائمه معصومین با آنکه وضع این لفظ
برای این وزن مخصوص در اوائل اسلام فی الجمله ثابت است و اصل عدم نقل است بمعنای دیگر
در اعصار فافهم در بعضی اخبار وزنه ذکر شده است و اراده درهم از آن کرده اند و بالجمله اگر گوئیم
درهم وضع شده است از برای هر نقره مسکوک بسکه معامله است اطلاق آن بر جمیع این اوزان
مختلفه بر سبیل حقیقت خواهد بود و لکن از بعضی اخبار چنان مستفاد میشود که درهم در زمان حضرت
رسول ص شش دانق بوده و بعد از آن در زمان بعضی از ائمه ع تغییر کرده و پنج دانق شده و نیز بعد
از آن تغییر کرده در زمان بعضی دیگر از ائمه بچهار دانق و دو سبع دانق و علی هذا بر اصطلاح اهل
عرف بعضی از ائمه با عرف خود معصوم مختلف خواهد شد و در حمل بر احد العرفین اشکال

و خلافست **فصل** بدانکه مذکور شد که دینار در هیچ عصری تغییر نکرده است در وزن و نسبت مسموع
قیمت آن و نه شأن کیفیات آن مثلاً در سابق بر این ایام بخاطر داریم که یک اشرفی هیجده هفده
ده روپیه بود و الحال ظاهراً چهارده روپیه است بحسب قیمت و از جمله اخبار چنان مستفاد میشود
که دینار در عصر ائمه علیهم السلام بقیمت ده درهم بوده که کمتر از پنج روپیه این زمان میشود و در بیان باب دیات
کرده اند که قیمت دینار ده درهم است لهذا مخیر است دیه دهنده میانه هزار دینار و ده هزار درهم
و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود کان علی علیه السلام یقول الدیة الف دینار و قیمة الدینار عشرة دراهم
و در باب زکوة بیست دینار ذهب در وزن دویست درهم نقره شده است در قیمت و از حضرت صادق علیه السلام
سؤال شد که کمتر چیزی که در آن زکوة است از طلا و نقره چیست فرمود مأتی درهم و عدلها
الذهب یعنی معادل دراهم بحسب قیمت طلا و فیه هذا عدل دلیل بفتح العین اذا کان مثله فی القیمة
او مخفی نماند که نصاب قطع ید در باب سرقت ربع دینار است چنانچه اخبار بسیار دلالت بر آن دارد
بلکه در جمله از کتب دعوی اجماع بر آن شده است در بعضی اخبار خمس دینار و در بعضی ثلث دینار
و در بعضی دو درهم وارد شده است و حمل کرده اند جمعی از اصحاب این اخبار را بر اختلاف قیمت
دنانیر و در مسئله حیض تصریح کرده اند که اگر کسی در اول حیض وطی کند یک دینار کفاره میدهد
وجوباً او استحباباً علی الخلاف و اگر در وسط حیض باشد نصف دینار و اگر در آخر باشد ربع دینار
و شیخ مفید ره و شیخ طوسی ره تقدیر فرموده اند دینار را در این مسئله بده درهم و بعضی مناقشه
کرده اند که در اخبار این مسئله اشارتی باین تقدیر نیست و لعل که شیخین جلیلین ره از سایر
اخبار وارده در سایر ابواب چنانچه ذکر شد استفاده کرده باشند که دینار در عهد معصومین علیهم السلام همین
قیمت بوده است و لکن مخفی نماند که چون حکم تعلق بخود دینار گرفته شده است ملاحظه قیمت
نمیشود مگر آنکه استظهاراً قیمت شود بقرینه نصف و ربع و بر تقدیر یکه در عهد ایشان نصف
دینار و ربع دینار نیز معمول بوده است و در این اعصار ثمره ندارد و از اینجا است که جمعی از علماء

در

در این مسئله اجزاء بقیمت کرده اند مخفی نماند که دینار فلوس که پولهای سیاه باشد که ادر سکه
میزنند و در روز نایب معمول است غیر دینار شرعی است که ذکرش شد زیرا که پانصد دینار فلوس یکعباسی
که منصاب لو نیست یا درهم شرعی چنانکه دانستی و همچنین غیر از درهم است زیرا که هر پنج درهم یکدینار
و هر صد دینار یک تومان باشد و هشتاد مثقال صیرفی بیست و پنج درم است که در بعضی ولایات پنج
سیرش میگویند که هر سیری پنج درم است و بباید دانست که گاه دینار می گویند و مطلق یکمثقال طلا
خالص میخواهند اگرچه مسکوک بسکه هم نباشد چنانکه در بسیاری از ابواب فقه تفسیر میکنند دینار را
بمثقال ذهب و بعضی تصریح می کنند که مسکوک بودن آن شرط نیست و لکن از جمله عبارات مستفاد
می شود که این لفظ موضوع است از برای مسکوک از ذهب و جوهری در کتاب صحاح می گوید که
طلائی است که مضروب نباشد فاذا ضرب دنانیر فهو عین و از اینجا است که در نصاب زکوة
شرط کرده اند که مسکوک باشد بسکه معامله با آنکه اخبار مشتمله بر لفظ دینار و مثقال مطلق
وارد شده است پس قول بعدم اشتراط خالی از اشکال نیست و لکن ظاهر آنست که در صدق
مثقال مسکوک بودن شرط نیست اگرچه با دینار در وزن موافقند بلکه این مطلب از ملاحظه
کلمات اهل لغت و غیرهم مقطوع به است پس شرط کردن مسکوکیت در نصاب زکوة بجهت تقیید اطلاق
مثقال است بدینار یا بجهت دلیلی دیگر است و لعل که تعبیر بمثقال در جمله از اخبار برای آنکه
معتبر در نصاب زکوة طلا وزن دینار است نه عدد چنانکه در نصاب زکوة فضه نیز چنین است
علامه در کتاب تذکره میفرماید که معتبر در نصاب فضه وزن است با آنکه هر ده درهم هفت
مثقال باشد و هر درهمی شش دانق و اعتبار بعدد نیست و اعتبار بوزن نیست بسوی بغلیه که هر
درهمی از آن یکدرهم و دو دانق است و اعتبار بوزن نیست بطبریه خفیفه که هر درهمی چهار دانق است
و این مذهب عامه فقهای اسلام است و مغربی و اهل ظاهر گفته اند که اعتبار بعدد است نه وزن
پس چون دراهم بعدد بدویست رسد در آن زکوة است خواه وافیه باشد یا خفیفه و اگر از دویست

عدد نکند باید زکوة بدهد اگر نیست خواه وافیه باشد یا خفیفه وهو ممنوع بالاجماع وخلاف
المغربی قد انقرض وانعقد الاجماع علی خلافه فعلی هذا الوزن لو زاد العدد عن مائتین ولم تبلغ مائة واربعین مثقالا
فلا زکوة ولو نقص عن مائتین وبلغ مائة واربعین مثقالا وجبت انتهی پس تعبیر بمثقال برای اعتبار بوزن است
نه تعبیر بدینار بجهت اعتبار اشتراط مسکوکیت سابقا اعتبار قیمت پس مطلقا ملاحظه نمیشود نه دینار
بدرهم ونه درهم بدینار فصل چون دانستی که دینار با مثقال متحد است در معرفت احوال بدانکه
مثقال دو اطلاق دارد اول مثقال شرعی که با دینار متوازن یا همین مثقال است چنانکه جمعی کثیر
وجمعی غفیر از اهل لغة وغیرهم بهمین مطلب تصریح کرده اند وبعد از ملاحظه کلمات ایشان شکی باقی
نمیماند مرحوم مولانا مجلسی قده در رساله اوزان میفرماید الدینار والمثقال الشرعی متحدان وهذا مما
لا شک فیه وطریحی در مجمع میفرماید قد تکرر فی الحدیث ذکر الدینار بالکسر وهو واحد الدنانیر
الذی هو مثقال من الذهب وعن ابن الاثیر المثقال فی العرف یطلق علی الدینار خاصة واصله دنّار
بالتشدید وبدانکه هر مثقال شرعی عبارت است از یکدرهم وسه سبع درهم یا بمعنی که مثقال شرعی با
یکدرهم وسه سبع متوازن اند وبعبارت اخری یکدرهم هفت جزو از ده جزو مثقال است پس مثقال
سه سبع از درهم زیادتر است ودرهم سه عشر از مثقال کمتر است وبعبارت اخری مثقال ده جزو است ودرهم
هفت جزو وتفاوت میانه ده وهفت سه است پس اگر سه را نسبت بده بدهی سه عشر میشود واگر
نسبت بهفت بدهی سه سبع میشود پس اگر بیک درهم سه سبع درهم را بیفزائی یک مثقال میشود واگر سه عشر
از مثقال کم کنی یکدرهم میشود وبعبارت اخری هر درهمی نصف مثقال وخمس مثقال است زیرا
که مثقال را ده جزو فرض کردیم ونصف ده پنج است وخمس ده دو است پس مجموع هفت جزو میشود
ودرهم را همین هفت جزو از ده جزو فرض کرده بودیم وبعبارت اخری درهم را هفت سبع قرار دادیم
وچون مثقال سه سبع زیادتر است ده سبع شد ونصف ده سبع پنج سبع است وخمس ده سبع دو سبع
است پس مجموع هفت سبع شد که بآن درهم کامل شد چنانکه بده سبع درهم مثقال کامل شود

دیا عمله

ربا بجمله معلوم شد که چون خواهی دراهم را تحویل بمثاقیل نمائی یعنی بخواهی بدانی که این دراهم چند مثقال است
سه عشر آن عدد آن دراهم را کم میکنی پس هر عددی که باقی ماندان را اضافه بمثقال میکنی مثلا میخواهی بدانی که ده درهم
چند مثقال است سه عشر آن ده درهم که کم کردی هفت عدد باقی میماند پس میگوئی که ده درهم هفت مثقال است و چون
بخواهی که بدانی که این مثاقیل چند درهم است سه سبع بر عدد مثاقیل میافزائی پس هر چه حاصل شد از عدد آن عدد
را اضافه بدرهم میکنی مثلا چون سه سبع هفت مثقال را برا و افزودی ده میشود میگوئی که هفت مثقال ده درهم است و از
اینجا معلوم میشود معنای آنچه بسیاری از فقها ذکر کرده اند که بیست مثقال طلا که نصاب اول طلا است موازن است
با بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم زیرا که بقاعده تحویل مثاقیل بدرهم باید سه سبع بیست را برا و افزود و سه
سبع بیست دو عدد کامل و یک سبع از شش عدد میشود و بعبارة اخری دو عدد و شش سبع میشود پس سه سبع
شش عدد و هیجده سبع میشود و از هیجده سبع دو عدد کامل و چهار سبع حاصل میشود پس مجموع هشت عدد و چهار
سبع شد این مجموع را بر بیست افزودی بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم شد و نیز معلوم شد معنای آنچه ذکر کرده
اند که دویست درهم نصاب اول نقره است صد و چهل مثقال میشود زیرا که بقاعده تحویل دراهم بمثاقیل باید سه عشر
دویست کم شود و عشر دویست بیست است پس سه عشر آن شصت است چون شصت از دویست کم شود صد و
چهل میماند و ایضا در حساب اگر خواهی بشنید که هر رطل صد و سی درهم است چون بخواهی بدانی که این عدد از درهم چند
عدد از مثقال میشود سه عشر از صد و سی را کم کن و چون عشر صد و سی سیزده میشود سه عشر آن سی و نه میشود و چون
سی و نه از صد و سی کم کنی نود و یک میشود پس صد و سی درهم نود و یک مثقال شرعی است و اگر بقاعده تحویل مثاقیل بدرهم
بخواهی که نود و یک مثقال را بدانی چند درهم است سه سبع نود و یک که سی و نه میشود بر عدد مثاقیل میافزائی
صد و سی درهم میشود زیرا که سبع هفتاد ده و سبع بیست و یک سه میشود و مجموع سه سبع آن سی و نه است و بدانکه
هر درهمی شش دانق است و هر دانقی هشت حبه جو وسط است که نه بزرگ باشد و نه کوچک پس هر درهمی
چهل و هشت دانه جو است که حاصل میشود از ضرب شش در هشت پس مثقال شصت و هشت حبه خواهد بود
مع چهار سبع حبه شعیر زیرا که سه سبع چهل و هشت بیست میشود با چهار سبع پس بچهل و هشت افزوده میشود

و اینست که جمله غفیری از علماء تصریح کرده اند که هر درهمی نصف مثقال است مع

شصت و هشت میشود مع چهار سبع و هر درهم بحساب نخود دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود است پس مثقال
شرعی هیجده نخود است زیرا که چون سه سبع دوازده و نصف و عشر بر آن افزوده شود هیجده میشود دوم مثقال
صیرفی است و صیرف در لغت صراف دراهم و دنانیر را گویند پس مثقال صیرفی آن مثقالی است که در نزد صرافان متداول است
و این مثقال زیادتر است از مثقال شرعی بیک ثلث آن و چون مثقال شرعی هیجده نخود بود مثقال صیرفی بیست و چهار
نخود است و بعبارة اخری مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی است زیرا که ربع بیست و چهار شش است و سه
سبع آن هیجده است و باین مطلب یعنی بودن مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی تصریح کرده اند جمعی بسیار
از علما و چون مثقال شرعی شصت و هشت حبه جو مع چهار سبع از حبه است پس مثقال صیرفی نود و یک و سه
سبع حبه است زیرا که ثلث شصت بیست میشود و ثلث شش دو میشود باقی میماند دو و چهار سبع جو
بقاعده تجنیس دو و چهار ده سبع میشود و با اضافه چهار سبع هیجده سبع حاصل میشود و ثلث هیجده شش
میشود پس مجموع ثلث شصت و هشت جو و چهار سبع بیست و دو جو و شش سبع میشود و چون بر شصت و
هشت جو و چهار سبع افزوده شود نود و یک و سه سبع میشود قاعده تحویل مثقال شرعی بمثقال
صیرفی آنست که ربع عدد مثاقیل شرعیه را است که ربع عدد مثاقیل شرعیه را از آن کم میکنی و حاصل را نسبت
بمثقال صیرفی میدهی مثلا میخواهی بدانیکه چهل مثقال شرعی چند مثقال صیرفی است ربع چهل کم میشود سی میشود
و قاعده تحویل مثقال صیرفی بمثقال شرعی آنست که ثلث عدد مثاقیل صیرفیه را بر آن میافزائی و حاصل را
اضافه میکنی بمثقال شرعی مثلا سی مثقال صیرفی چهل مثقال شرعی میشود زیرا که ثلث سی ده میشود و ده
بر آن افزوده شود چهل میشود پس بیست مثقال شرعی که نصاب اول طلا است پانزده مثقال صیرفی است زیرا
که ربع بیست پنج می باشد هزار دینار که دیه کامله است هفتصد و پنجاه مثقال صیرفی است زیرا که ربع هزار
دویست و پنجاه است حاصل کلام چون بر مثقال شرعی ثلث آن بیفزائی مثقال صیرفی میشود و چون از مثقال صیرفی
ربع کم کنی مثقال شرعی میشود و اما نسبت مابین درهم و مثقال صیرفی و ربع ده یک و نیم [illegible] بدانکه مثقال صیرفی
بیست و چهار نخود است پس نصف آن دوازده است و عشر آن دو و چهار عشر است و ربع عشر آن نصف و یک عشر است

زیرا

زیراکه چهار یک و دو نیم است و چهار یک چهار عشر یکعشر است پس مجموع از نصف ربع عشر مثقال صیرفی دوازده
و نصف و یکعشر حاصل میشود و از پیش دانستی که دوازده نخود و نصف نخود و یکعشر نخود است پس دو درهم یکمثقال
و نصف عشر مثقال میشود زیرا که دو و نصف یک دو ربع از چهار عشر دو عشر میشود و چهار درهم دو مثقال و یکعشر
میشود و شش درهم سه مثقال و یکعشر و نیم میشود و هشت درهم چهار مثقال و دو عشر میشود و ده درهم پنج مثقال و دو
عشر و نیم میشود و بعبارت اخری پنج مثقال و ربع مثقال میشود زیرا که چون یکمثقال را ده جزء کنی ربع ان دو جزء و نیم
میشود و ان بعینه دو عشر و نیم است و دوازده درهم شش مثقال و ثلثه عشر است پس انچه وارد شده است از
مالیدن کافور بمساجد سبعه میت و اینکه مستحب است که کافور حنوط سیزده درهم و ثلث درهم باشد مطابق است
با هفت مثقال صیرفی و نیز مطابق است با نه مثقال شرعی و ثلث آن زیرا که از ده درهم که سه عشر کم کردی بنابر قاعده مذکور
ده درهم هفت مثقال شرعی می شود باقی میماند سه عدد و یکثلث پس چنین میکنیم سه عدد را اثلاث هر عددی سه ثلث
می شود مجموع نه ثلث و ما اضافه یک ثلث ده ثلث میشود و چون سه عشر از ده ثلث کم کردی هفت ثلث مثقال میشود
و هفت ثلث دو عدد کامل و یکثلث می شود پس هفت مثقال سابق افزوده می شود و حاصل نه مثقال و ثلث مثقال
شرعی شد و بعبارت اخری سه درهم و ثلث درهم ثلث ده درهم است و چون ده درهم هفت مثقال شرعی شد ثلث
ان دو مثقال و ثلث مثقال می شود و برا او افزوده می شود و بعبارت اخری نسبت داده می شود سه و ثلث به ده درهم
و بهمان نسبت از هفت مثقال گرفته میشود پس سیزده درهم و ثلث درهم نه مثقال شرعی و ثلث مثقال شد و چون
خواهی که تحویل نمائی به مثاقیل صیرفیه ربع ان را کم کن هفت مثقال می شود زیرا که ربع هشت دو و باقی میماند یک و ثلث
بجهت تسهیل عمل چهار ثلث می شود ربع ان یکثلث است پس حاصل ربع نه مثقال و ثلث دو و ثلث
دو و ثلث میشود و چون ربع کم میشود هفت مثقال باقی میماند و بعبارت اخری نه مثقال و ثلث مثقال را تجزیه
کن بیست و هشت ثلث می شود و ربع ان که هفت است ساقط نما بیست و یکثلث می شود و ان هفت عدد کامل میشود
زیرا که هر سه ثلث یکعدد است و از اینجا نیز معلوم می شود که نصاب اول نقره که دویست درهم است موافق با صد
و پنجاه مثقال صیرفی زیرا که از پیش دانستی که دویست درهم صد و چهل مثقال شرعی است و ربع صد

و افزوده میشود



چهل که سی و پنج باشد کم کنی صد و پنج میشود و نیز معلوم میشود که نصاب اول فضه که دویست درهم است و
است با صد و پنجاه مثقال صیرفی زیرا که از پیش دانستی که دویست درهم صد و چهل مثقال شرعی است و چون ربع صد
و چهل که سی و پنج باشد کم کنی صد و پنج میشود و نیز معلوم میشود که نصاب اول طلا که بیست مثقال شرعی بود پانزده
مثقال صیرفی میشود زیرا که ربع بیست پنج میشود و پنج که از بیست کم میشود پانزده می شود و از پیش معلوم شد
که بیست مثقال شرعی بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم میشود زیرا که سه سبع چهار شش است باقی میماند شش عدد
دیگر سبع از شش سبع است و سه شش سبع هیجده سبع میشود از چهارده سبع دو عدد که حاصل میشود پس بر شش
که سه سبع چهارده مثقال بود افزوده میشود هشت میشود پس باقی میماند چهار سبع پس مجموع هشت درهم و چهار سبع میشود
پس بر بیست افزوده میشود و نیز معلوم شد که صد و سی درهم که وزن یک رطل است نود و یک مثقال شرعی است و شصت
و هشت مثقال صیرفی و ربع مثقال است زیرا که عشر صد و سی سیزده است پس سه عشر آن سی و نه است و چون سی و نه را
از صد و سی کم کنی نود و یک میشود و چون ربع نود و یک را کم کنی شصت و هشت مثقال و ربع مثقال میشود زیرا که
ربع نود بیست و دو و نیم میشود و ربع یک ربع و ربع بیست و دو و نیم میشود و ربع یک ربع و بیست و دو که
و یک کم کنی شصت و نه میشود و نیم و ربع سه ربع میشود زیرا که نیم دو ربع است و چون سه ربع هم کم شود یک ربع
میماند پس مجموع شصت و هشت مثقال و یک ربع مثقال صیرفی میشود و باید هر مثقال صیرفی موافق است با درهم
و یک نخود و ثلث از هفت یک درهم و بعبارة اخری یک درهم و شش سبع درهم و شش سبع درهم است زیرا که هر
درهمی دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود است و مثقال صیرفی بیست و چهار نخود است پس دو درهم بیست
و پنج نخود و دو عشر نخود میشود پس یک نخود و دو عشر نخود زیاد است از یک مثقال و یک نخود و دو عشر
نخود و دو ثلث سبع یک درهم است زیرا که سبع دوازده و نصف و عشر نخود که وزن درهم است یک نخود و نصف
نخود و سه عشر نخود میشود زیرا که سبع هفت است و سبع سه و نیم نیم میشود زیرا که سه و شش نیم است و با نیم
هفت نیم میشود پس سبع او نیم است حاصل ده نیم اند ده نیم و عشر مجموع حاصل
را تمام شد باقی ماند دو نخود و یک عشر نخود پس خواستیم کرده یاد دست و یک

مثقال

سه ربع عشر و سه عشر حاصل آمد پس مجموع سبع دوازده و نصف عشر یک و نیم و سه عشر و ثلث این سبع

نیم یکی هشتاد است زیرا که سه یک یک و نیم نیم است و سه یک عشر یک عشر است پس دو ثلث سبع یک و دو عشر میشود

پس بیست و پنج نخود و دو عشر که موافق با دو درهم است زیاده است از یکمثقال که بیست و چهار نخود است پس یک

نخود و دو عشر که دو ثلث سبع دوازده نخود و نصف و عشر است که وزن یکدرهم است پس یکمثقال یکدرهم

شش سبع نیم و ثلث سبع درهم است زیرا که از یکدرهم که سبع کم کردی شش سبع باقی میماند از سه ثلث که دو

ثلث کم کردی یک ثلث میشود و توضیحش آنست که شش سبع درهم نه نخود و هفت عشر نخود می‌شود و ثلث سبع درهم

و نیم و یکعشر میشود پس مجموع ده نخود و نیم نخود و نه عشر نخود میشود زیرا که هفت عشر یکنخود و هشت عشر میشود

و با یک عشر نه عشر میشود و یکنخود با نه نخود ده نخود میشود پس مجموع ده نخود و نیم و نه عشر نخود شد پس این

مقدار را بر وزن یکدرهم که دوازده نخود و نصف نخود و یکعشر نخود است بیفزائی یکمثقال کامل میشود که بیست

و چهار نخود باشد زیرا که از جمع ده و دوازده بیست و دو و از جمع نیم با نیم یکنخود بیست و سه نخود شد و یکعشر را

هم که با نه عشر ضم کنی یکنخود میشود و این بیست و چهار نخود و از اینجا نیز معلوم میشود که دو درهم یکمثقال

صیرفی و نه عشر مثقال میشود زیرا که عشر بیست و چهار نخود دو نخود و چهار عشر است پس نصف آن یک و دو

عشر میشود که زیاده بر دو درهم بر یکمثقال بود زیرا که دو درهم بیست و پنج نخود و یکعشر نخود و از اینجا نیز معلوم

شد که مثقال شرعی هیجده نخود است زیرا که بقاعده تحویل درهم بمثقال شرعی سه سبع دوازده نخود و نصف

عشر نخود چهار نخود و نیم و نه عشر نخود می‌شود پس ربع و نصف عشر از ده میشود هیجده نخود می‌شود و نیز معلوم

شد که یکربع مثقال در این ازمنه زیاده است از یکمثقال صیرفی به نخود زیرا که ربع بیست و شش نخود است

و نیز زیاده است از یکمثقال شرعی هشت نخود و در کتاب مقامع مسطور است که یکدرهم مقابل چهارده غازبیکی حویزه است

هر گاه حویزه را بیست غازبیکی فرض کنیم و از عباسی این زمان که برابر یکمثقال بیست یکغازبیکی میشود بقدر یکعباسی

چهل غازبیکی باشد و مرحوم مجلسی قده در زاد المعاد فرموده که درهم در زمان ما برابر است ...

از فلوس یعنی پول سیاه زیرا که درهم عباسی قدیم ده دانق ... که برابر ... باد و بیست ... المعلوم پس مثقال صیرفی

برابر است با صد و بیست دینار از فلوس که شش دانق است و چون ذکر شد که درهم نصف و عشر مثقال صیرفی است

پس برابر میشود با شصت و سه دینار از فلوس و این بنا بر ضرب قدیم است اما در این زمان پس چون وزن را تغییر کرده

است و عیار درهم را نه دانق و نصف شده است پس مثقال صیرفی برابر میشود با صد و بیست و شش دینار و شش جزء

از نه جزء از دینار فلوس پس درهم برابر است با شصت و شش دینار و شش جزء از نوزده جزء از دینار فلوس انتهی

و در اول زاد المعاد در اینکه تصدق بکند هم عوض روزه ماه رجب میشود میفرماید یکدرهم

در این زمانها تقریبا هفتاد دینار است و مراد از دینار فلوس است و بدانکه از جمله اطلاقات مثقال

در زمان قدیم مثقال قدس است و آن هشت قیراط است و چون مثقال صیرفی بیست و شش قیراط و دو ثلث

قیراط است زیرا که مثقال شرعی بیست قیراط است و صیرفی از آن ثلث زیادتر است پس مثقال قدس سه مثقال

صیرفی است و بعضی عدس را گفته است و بدانکه درهم بنا بر تحدید بعضی شانزده قیراط است که هر قیراطی چهار

حبه شعیر باشد **فصل** از روایت سلیمان بن حفص مروزی عن الرضا چنان مستفاد میشود که درهم هفتاد و

دو شعیر است زیرا که فرمود والدرهم وزن ستة دوانق والدانق وزن ست حبات والحبة وزن حبتین من شعیر

من اوسط الحب و چون دانق دوازده حبه شد ضرب کردیم شش را در دوازده هفتاد و دو حاصل آمد اینجا

ضعف دارد و مخالف است با مشهور زیرا که دانستی که درهم شش دانق است و هر دانقی هشت حبه متوسطه است از

شعیر که مجموع چهل و هشت حبه میشود و در جمله از کتب نقل کرده اند همین تحدید را و بنا بر روایت مروزی دینار

شرعی صد حبه و شش سبع حبه خواهد بود زیرا که سه سبع هفتاد و سه و سه سبع ۲ شش سبع است و هفتاد و

از ده میشود و دینار صیرفی صد و بیست و شش حبه و نیم سبع حبه میشود زیرا که ربع صد و بیست و پنج و سه سبع و شش سبع

یک سبع و نیم است از آن افزوده میشود و لعل که حبه مشهور را اعتبار کرده اند نه مقدار یکحبه و نیم باشد که اما

تحدید فرموده است پس منافاتی نباشد زیرا که حبات را اصناف و نواحی مختلف المقدار است فافهم و شیخ طریحی

در مجمع البحرین در لغت نقل میفرماید که مثقال شرعی بنا بر مشهور که معمول علیه است در کم عیار است بیست

قیراط و قیراط سه حبه است از شعیر و هر حبه شعیری باشد از سه دانه برنج پس میباشد مثقال بحبه شعیر شصت

از شصت

از شصت جو و پنج عبارت از صد و هشتاد حبه الی زوال و از اینجا دانسته میشود ضبط درهم شرعی زیرا که مشهور آنست که هر هفت مثقال ده درهم است بنا بر این پس هر گاه نسبت غانیم هفت را برده می باشد مثقال عبارت از یک درهم و خمس او و بحساب حبه شعیر عبارتست از چهل و دو حبه شعیر انتهی یعنی که تحدید مثقال بشصت حبه مخالف است با آنچه پیش گذشت که عبارت است از شصت و هشت حبه و چهار سبع حبه و همچنین تحدید درهم بچهل و دو حبه مخالف است با آنچه دانستی که چهل و هشت حبه میشود و تحدید مثقال بیکدرهم و خمس موافق است با آنچه دانستی چهل و هشت میشود و تحدید مثقال بیکدرهم و خمس مخالف است با آنچه معلوم شد که یک درهم و سه سبع درهم است بدانکه هر ده درهم مشهور که میگویند همان درهم بیست و هشت حبه است و درهم مشهور همانست که از روایت مروزی مستفاد میشود و درهم مشهور کمتر است از غیر مشهور بنصف مشهور و بثلث غیر مشهور پس دوازده درهم مشهور بغیر مشهور کم کردن ثلث است و قاعده تحویل مشهور بغیر مشهور کم کردن ثلث است و قاعده تحویل عکس زیاد کردن نصف است و این قاعده معلوم میشود از آنکه هشت حبه با دوازده حبه

و روایتی تشتمل علی حکایة

در کتاب حیوة الحیوان از ابراهیم بیهقی حکایت کرده است که کسائی گفت که روزی داخل شدم بر هرون الرشید و او در ایوان خود نشسته بود و مال بسیاری در نزد او گذاشته بود و آن مال را بر خدام خود متفرق میساخت و بدست او درهمی بود که سکه او میدرخشید و او نظر در او میکرد پس گفت آیا میدانی که اول کسیکه این سکه را بر طلا و نقره زد کی بود گفتم که ای سید من همانا که او عبد الملک بن مروان بود گفت که سبب زدن این سکه چه بود گفتم لا علم لی غیر انه اول من احدث هذه الکتابة گفت که قرطاسها را از روم می آوردند و اکثر اهل مصر نصارا بودند و بر دین پادشاه روم بودند طراز آن قرطاسها باین وضع بود که نصارا از اقانیم میساختند قائل بخدائی عیسی در صدر اسلام نیز این قرطاسها معمول بود تا آنکه نوبت خلافت بعبد الملک بن مروان رسید پس روزی نظرش بیکی از طراز قرطاسها افتاد مترجمی که زبان نصارا میدانست احضار کرد تا آنرا بعربی ترجمه کرد عبد الملک را پسند نیفتاد و گفت که چه غلیظ است هذا فی امر الدین و الاسلام چرا باید که در دولت اسلام طراز قرطاسها و پردها و جامها طراز کفر باشد در آفاق و بلاد منتشر شود پس نوشت بعبد العزیز بن مروان که عامل او بود در مصر

که این طرازها را باطل کن و شعار قراطیس را امر نما که طراز نمایند آنها را بطراز توحید یعنی بنویسند شهد الله انه لا اله
الا هو و نیز عمال آفاق نیز چنین نوشت و مخالفت این امر بعقوبت عظیم و وجوه حبس طولانی و پس این طراز
منتشر شد و به بلاد روم برده شد پس خبر به پادشاه روم رسید برای او ترجمه کردند غضبناک گردید پس نوشت
بسوی عبد الملک که چرا باطل کردی امری را که از قدیم الایام معمول بوده باشد قال فان کان تقدمک من الخلفا
قد اصابوا فقد اخطات فان کنت قد اصبت فقد اخطأوا یعنی اگر خلفای پیش از تو بصواب بوده‌اند تو بخطائی و
اگر تو بصوابی آنها بر خطا بوده‌اند پس اختیار نما یکی از این دو مطلب را و جواد بودی و من فرستادم بسوی تو هدیه را
که شایسته تو است و خواهش دارم که نمائی طراز را بطراز سابق پس چون کتاب پادشاه روم با هدیه عظیمه نزد
عبد الملک رسید هدیه را رد نمود و کتاب را جواب ننوشت پس رسول را با هدیه برگردانید پادشاه را چنان
گمان شد که هدیه کم بوده است هدیه را مضاعف نموده و نامه دیگر نوشته همان مطلب را خواهش نموده بود نامه
عبد الملک جواب ننوشت هدیه را قبول نکرد پس ثانی رسول مراجعت نمود هدیه را نیز مضاعف نمود و بعبد
الملک نوشت که تو بکتاب و هدیه من استخفاف نمودی و اسعاف حاجت من ننمودی مرا چنان گمان شد که هدیه مرا کم
شمرده و اکنون دو برابر کردم و بحق مسیح قسم میخورم که اگر رد ننمائی طراز را بطراز سابق هر آینه امر خواهم نمود
که دنانیر و دراهم را سکه بزنند بشتم و ناسزا بر پیغمبر تو میدانی که دنانیر و دراهم در غیر بلاد من سکه نمیشود
و تا آن زمان در اسلام سکه زده نشده بود پس چون رسول این کتاب به عبد الملک داد و او قرائت نمود صعب شد
بر او و بسیار دلگیر شد و گفت میترسم که چنین سکه بزنند و شتم بر پیغمبر من باشد و بر جمیع ملک عرب منتشر
گردد زیرا که جمیع معاملات مردم به دنانیر و دراهم روم میشود پس جمع نمود اهل اسلام را و از آنها مشورت کرد
کسی حل این عقده ننمود تا آنکه روح بن زنباع گفت که بدرستیکه تو میدانی که کشاینده این کار کیست لکن متعمدا
او را واگذاشته گفت وای بر تو کیست آنکس گفت علیک بالباقر من اهل بیت النبی گفت راست گفتی پس
بعامل خود در مدینه نوشت که بفرست بسوی من محمد بن علی بن الحسین را با کمال اکرام و اخراجات او صد هزار
درهم برای تهیه سفر او و سیصد هزار درهم برای خرج او پس نگاه داشت عبد الملک رسول روم را تا آنکه

حضرت امام محمد باقر ع نبشته فرستاد نزد عبد الملک تفصیل را اهل آنحضرت عرض کردند و آن حضرت
نعم آنحضرت را اعلام نمود حضرت فرمود خدا نمیگذارد که آنچه پادشاه روم نوشته است [illegible] جاری
شود با آنکه از برای اینمطلب چاره است عرض کردند که آن چاره چیست فرمود الحال امر نما که صنعتگران بیاورند و امر فرما که
سکه زنند صورت توحید را در یکطرف آنها و ذکر رسالت رسول الله ص را در طرف دیگر نقش نمایند بلد ضرب
و سنه ضرب را نیز نقش نمایند و امر نما که وزن سی درهم را از سه صنف درهم حاضر نمایند که ده درهم از آن بوزن
ده مثقال و ده درهم دیگر بوزن شش مثقال و ده درهم دیگر بوزن پنج مثقال که مجموع وزن آن سی درهم بیست
و یک مثقال میشود پس آنها را از سی جزء نموده و بر سه قسمت نمایند که هر قسمتی هفت مثقال میشود پس عمل هر ده از آن
درهم بوزن هفت مثقال میشود پس دراهم را بوزن ده و دنانیر را بوزن هفت مثقال با معنی که هر ده درهمی را
بوزن هفت مثقال صیرفی بزنید و دراهم در آنوقت کسرویه که آنرا بغلیه میگفتند زیرا که راس البغل نام او بر آنها علامت
زده بود بسکه کسرویه در اسلام و نقش شده بود صورت ملک که بر کرسی نشسته باشد و در تحت آن بفارسی نوشته بود
که نوش خور یعنی بخور در حالیکه گوارا است برای تو که بلفظ عربی کل هنیئا است و وزن یک درهم پیش از اسلام یک مثقال
و دراهمی که وزن ده از آن شش مثقال بود و دراهمی که وزن ده از آن پنج مثقال بود همان دراهم سمریه خفاف و ثقال بود
است نقش آنها نقش فارسی بود پس عبد الملک بفرموده امام علیه السلام عمل نمود بامر آنحضرت این سکه ها را در جمیع بلدان اسلام
منتشر گردانیدند و امر نمود که معامله با آنها شود و هر کس معامله بغیر آنها کند او را بکشند پس بپادشاه روم نوشت
که خدا منع نمود ترا از آنچه اراده داشتی من چنین و چنان کردم و امر نمودم بابطال سکه ها و طرح زدن و قیمتی چون
اینخبر بپادشاه رسید دیگر چاره ندید با او گفتند بهمان قصدی که کردی سکه بزن گفت که اما الان فلا افعل که دیگر هم
لان ذلک لا یتعامل به اهل الاسلام و مراد بمثقال در اینجا که میفرماید مثقال شرعی است و از اینجا معلوم شد سر آنکه گفته اند
که هر یک درهمی نصف مثقال و خمس مثقال است زیرا که چون قرار شد هر ده درهمی بوزن هفت مثقال شد پس چون
هفت را بر ده بخش نمائی بهر یک نصف و یکخمس میرسد زیرا که پنج از هفت نصف ده است هر یک از آن ده نصف میگیرد
باقی ماند دو عدد کامل که خمس است هر یک خمسی میگیرند و نیز معلوم شد سر آنکه گفته اند که چون ده را

بهفت

بر هفت قسمت نمائی هر قسمتی یک عدد کامل میشود مع سه سبع زیرا که چون هر یک از هفت یک از ده گرفتند سه عدد
باقی میماند که بیست یک سبع میشود و چون آن را بر هفت بخش نمائی هر یک سه میگیرد **فصل** از جمله مقادیر که در
اخبار وارد شده است طسوج است بطاء مهمله مفتوحه و تشدید سین مهمله ثم الواو و الجیم معناش و آن دو حبه
شعیر است که ربع دانق باشد چنانکه جمعی از اهل لغت تصریح باین کرده اند پس هر دانقی چهار طسوج است و هر
درهمی بیست و چهار طسوج است و هر دینار شرعی سی و سه سبع طسوج است و هر مثقال صیرفی سی و هفت و نیم
سبع و یک ربع سبع طسوج است و از جمله مقادیر وارده در اخبار قیراط است قال الصادق ع من منع قیراطا من
الزکوة فلیس بمؤمن و لا مسلم و قیراط بکسر قاف بعضی گفته اند که در لغت یونان یک حبه خرنوب است و بعضی گفته اند که
نصف دانق است که چهار صد حبه شعیر باشد در قاموس است که وزن قیراط مختلف میشود بحسب بلاد پس
در مکه چهار یک از شش یک دینار است و در عراق نصف عشر دینار است و ابن اثیر میگوید که قیراط یکجزو از جزو
دینار است و او نصف عشر دینار است در اکثر بلاد و اهل شام قرار میدهند او را یکجزو از بیست چهار جزو
و بعضی تصریح کرده اند که یک قیراط سه حبه شعیر است و هر حبه شعیر سه حبه برنج است و بعضی گفته اند که قیراط سه حبه
است و هر حبه چهار برنج است و جمعی ذکر کرده اند که یکدینار موافق است با بیست قیراط و بسیاری از فقهاء رضوان
الله علیهم در مسئله اول طلا ذکر کرده اند که بیست دینار است زکوة آن نه قیراط است پس تفسیر کرده اند قیراط
را بنصف دینار و گفته اند که هرچه از بیست دینار زیاد میشود در هر چهار دینار دو قیراط است پس تفسیر کرده اند قیراط
بعشر دینار و ربع عشر دینار زیرا که چون بنای دینار بر بیست قیراط گذاشته اند دو قیراط میشود و هر چهار
دینار هشتاد قیراط است و عشر آن هشت قیراط است و ربع هشت قیراط دو قیراط میشود پس دو قیراط نسبت بیکدینار
عشر میشود و نسبت بچهار دینار ربع عشر میشود لا یخفی که اگر هر قیراطی را بسه حبه تحدید نمائیم دینار شصت حبه شعیر
خواهد شد این موافق است با حبات مشهوره نخواهد بود که شصت و هشت حبه و چهار سبع بود و هم چنین است اگر تحدید
~~نمائیم قیراط را بنصف دانق که چهار حبه باشد زیرا که هشتاد حبه میشود و هم چنین است اگر دینار را بحبات از بیست و~~
چهار صنف قیراط بگیریم زیرا که بنابر تحدید قیراط بسه حبه هفتاد و دو و بنابر تحدید آن بچهار حبه بود و نود و شش حبه میشود

در بعضی

بعضی حواشی شرح لمعه بنظر رسیده که قیراطی سه حبه شعیر و سه سبع حبه است علی هذا حساب سابق موافق میشود
زیرا که بیست و شش حبه و سه سبع بیست و چهار هشت سبع میشود زیرا که سبع بیست و دو شش سبع است و سه صد و شش
سبع هیجده سبع که دو صد کامل است با چهار سبع و با جمله چون مثقال شرعی بیست قیراط باشد پس درهم دوازده و چهار
قیراط میشود و مثقال صیرفی بیست و پنج قیراط میشود و لکن جمعی از فقها در باب میراث ذکر کرده‌اند که اگر ترکه صحیح
باشد که بری از کسور بعد از اشتباه شد اگر فریضه مساوی با او باشد اشکالی نیست مثل آنکه یازده دینار ترکه
دارد و وارث چهار پسر و سه دختر باشند پس هر یک از پسرها دو دینار و هر یک از دختران یک دینار داده میشود و اگر
مساوی نشود بعد اگر پس از قسمت چیزی باقی بماند که به دینار نرسد بسط میشود کسر دینار بقیراط پس قسمت میشود
و در این اگر نیز بعد از قسمت چیزی باقی ماند که بقیراط نرسد قیراط بسط بحبه میشود و قسمت میشود و اگر چیزی
باقی ماند بسط بیازده میشود و اگر بیازده نیز نرسید قسمت باجزاء میشود مثلا ترکه در مثال مذکور یازده دینار و سه
ربع دینار شد ربع باقی میماند بعد از قسمت کسر دینار که ربع باشد پنج قیراط میشود منکسر میشود در سه که عدد
حبات قیراط است ضرب میکنیم پانزده میشود بر فریضه قسمت میشود چهار قیراط باقی میماند پس هر قیراطی را به سه حبه
بسط مینماییم دوازده حبه میشود چون دوازده را بر یازده قسمت کنیم یک حبه باقی میماند و یک حبه را بر چهار ربع یعنی
بسط مینماییم و این منقسم نمیشود مگر باجزاء پس فرض میشود از برای هر ربعی یازده جزء پس چهار ربع را بر یازده
بسط میکنیم چهل و چهار جزء میشود پس چهل و چهار جزء قسمت میشود بر یازده پس خارج قسمت از برای هر بعضی
چهار جزء از یازده جزء از ده میشود و از این تفصیل نیز معلوم میشود که هر قیراطی هفت حبه است و هر حبه چهار دانه
برنج است و باین مطلب مکرر تصریح نموده‌اند تتمه چون دانستی که هر درهمی شش دانق است و هر دانقی
بنا بر مشهور هشت حبه شعیر است اکنون بدانکه هر حبه شعیری صد ذره است صاحب مجمع میفرماید که ذره بتشدید
راء مور کوچکی است که نزدیک نیست که دیده شود و گفته میشود که صد ذره یک حبه شعیر است و قیل هی جزء من
اجزاء الهباء الذی یظهر فی الکوة من اثر الشمس و مراد بمثقال ذره که در قرآن واقع است همان مقدار ذره است که از
همه مقادیر کمتر است پس درهم که بیست و هشت حبه است چهار هزار و هشتصد ذره است که حاصل میشود از ضرب

بعشر

هشت نخود و باید که در نخود سه ربع پنج هشت عشر است و ذرات ثمن شعیر معلوم میشود چنانکه بود یک نخود ثلث

ثلث شعیر علی ما است حد نود نصیر صغیر واضح میکردیم **مقدمه ثالثه** در تحقیق حال رطل و صاع و مد ح

مد و اوقیه و مستوا است **رطل** بکسر راء مهمله و سکون طاء مهمله و فتح را نیز جایز است عبارتست از پیمانه

مخصوصی که چیزی را بآن وزن میشود ولکن اعتبار بنسبت بآنچه در این زمانها است در رطل نیست زیرا که اسم رطل حادث

است حمل الحال بر آن نمیشود بلکه حمل میشود برآنچه در زمان اعصار متعارف بوده است و گفته میشود رطلت الشیء

اذا وزنته بیدک لتعرف وزنه تقریبا و از جمله اطلاقات رطل رطل بغدادی است که تفسیر کرده اند آنرا

بعضی بنصف من و بسیاری از اهل لغت بدوازده اوقیه و اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید یاء چهل و

درهم است در نزد اطباء عبارتست از وزن ده مثقال و پنج سبع درهم و در قاموس است که اوقیه بضم هفت

مثقال است چون وقیه بضم و فتح یاء مشدده و چهل درهم است در صحاح است که در زمان سابق اوقیه چهل

درهم بود ولکن الحال که متعارف بین الناس است ده درهم و پنج سبع درهم است و مراد باوقیه در تفسیر رطل

همان چهل درهم است در صحاح الخ چنانکه در قاموس در لغت رطل تصریح کرده است که رطل دوازده اوقیه

است و اوقیه چهل درهم است چون دوازده را در چهل ضرب کنی چهار صد و هشتاد حاصل میشود پس رطل

بغدادی چهارصد و هشتاد درهم میشود و سیصد و سی و شش مثقال شرعی میشود زیرا که سه عشر که از چهارصد

هشتاد کم کنی همین میشود و چون ربع از سیصد و سی و شش کم کنی که عبارت از هشتاد و چهار است مثقال صیرفی

رطل بغدادی دویست و پنجاه و دو مثقال صیرفی میشود و طریحی در مجمع از مصباح نقل میکند که قال الفقهاء اذا

اطلق الرطل فی الفروع فالمراد رطل بغدادی و مراد از اطلاق رطل استکه ورا مقید بمکی و مدنی و عراقی

نکنند و مرحوم شیخ بهائی در رساله منفرده که در تحقیق کر نوشته است میفرماید که وارد در السنه علما

ان الرطل ثلثه رطلست عراقی و مکی و مدنی و مرحوم مجلسی در رساله اوزان میفرماید که اطلاق میشود رطل

باشتراک بر مکی و مدنی و عراقی و ظاهر اینست که مرادش اشتراک لفظی است اگر چه احتمال اشتراک معنوی هم میرود بنا بر آن

که بگوئیم وضع شده است رطل از برای چیزی که با آن وزن شود ولکن این احتمال بعید است و لعل که تخصیص رطل باید

بسه اطلاق

سه اطلاق علم اراده رطل بغدادی باشد در اینجا یعنی مثلاً احکام مقصود است با جمله سه اطلاق دارد اول رطل
عراقی است و آن رطلی است که در عراق عرب یعنی کوفه متعارف بوده است و عراقان کوفه و بصره است و بعضی گفته اند
عراق بلادی است معروف که در کنار دجله و فرات است و لغة عراق بمعنی شاطی نهر و بحر است و این رطل بنا بر نتیجه جمعی
و جمعی دیگر از علما ذکر کرده اند ادعای شهرت بر آن نموده اند صد و سی درهم است بعدد و بمثاقیل شرعیه نود و یک مثقال
میشود زیرا که دانستی سابقاً که قاعده تحویل دراهم بمثاقیل شرعی کم کردن سه عشر است از عدد دراهم و سه عشر یکصد و سی
سی و نه میشود و چون از صد و سی کم کنی نود و یک باقی میماند و اما بمثاقیل صیرفیه پس هر رطل عراقی شصت و هشت مثقال
صیرفی و ربع مثقال است و اگر بحساب دانق بخواهی هر رطلی هفتصد و هشتاد دانق میشود زیرا که دانستی که هر درهمی شش دانق است و
چون صد و سی که عدد دراهم رطل است در شش که عدد دانق درهم است ضرب کردی هفتصد و هشتاد میشود و اگر
خواهی که تحصیل حاصل ضرب برای تو سهل گردد احد المضروبین را تضعیف کن هر عددی که خواهی و مضروب دیگر را
تنصیف کن بمثل هر چه تضعیف کرده مثلاً در ضرب مثال الیه چون صد و سی را تضعیف کنی دویست و شصت میشود
و چون این عدد را نیز تضعیف کردی پانصد و بیست میشود پس عدد شش را دوباره تنصیف کن یک و نیم میشود
و ضرب یک در پانصد و بیست همان پانصد و بیست است و ضرب نصف در آن دویست و شصت حاصل میشود زیرا که نصف
~~پانصد و بیست همان دویست و شصت حاصل میشود~~ زیرا که نصف پانصد و بیست همان دویست و شصت است و مجموع پانصد و
بیست با دویست و شصت هفتصد و هشتاد میشود پس این قاعده را در ضرب فراموش مکن تا امر ضرب در ابواب
آینده آسان شود و چون حساب رطل را بدانق دانستی الحال بدانکه رطل بحساب حبه شعیر شش هزار و دویست و چهل
میشود که حاصل ضرب صد و سی باشد در چهل و هشت که عدد حبات درهم است زیرا که دانستی که حاصل تضعیف
صد و سی دو مرتبه پانصد و بیست شد و چون عدد زیاد است نیز او را تضعیف کن هزار و چهل حاصل میشود
اینک تضعیف نما دو هزار و هشتاد میشود پس چهل و هشت را تنصیف نما بیست و چهار میشود و نیز تنصیف کن دوازده
میشود و نیز تنصیف کن شش میشود و نیز تنصیف کن سه میشود زیرا که تضعیف چهار کرت شد پس تنصیف
چهار کرت باشد پس ضرب نما سه را در دو هزار و هشتاد سه و دو هزار و هشتاد و شش هزار و سه هشتاد دویست و چهل

پس مجموع شش هزار و دویست و چهل شد و در بعضی نسخ است که هزار و دویست و چهل حبه است و ظاهر آنست که سهو است

و لیکن تحدید کردیم رطل را بصد و سی درهم مشهور است بین علما بلکه مخالفی نیست مگر آنچه از علامه حلی ره در

تحریر و منتهی نقل شده است که فرموده است که رطل عراقی صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم است و این تحدید از

احمد بن علی صاحب کتاب حاوی که از علمای اهل سنت است نیز حکایت شده است مرحوم مجلسی ره میفرمایند که ظاهرا

علامه ره سهو کرده است در آنحال ناظر بکتب عامه بوده است و از آن غافل شده است که خود در مواضع دیگر

مشهور را نسبت داده و از کتاب مصباح اللغة که از مصنفات عامه است نقل شده که الرطل تسعون مثقالا وهی مائة درهم

وثمانیة وعشرون درهما واربعة اسباع درهم و صاحب مجمع البحرین نیز این کلام را نقل کرده است و لکن [illegible]

فرموده باینکه رطل عراقی عبارتست از صد و سی درهم که نود مثقال باشد و ظاهر اینست که این تحدید نزد

عامه محل خلاف شده چنانکه قول مشهور در نزد خاصه و بنا بر قول عامه که رطل بحساب مثقال شرعی نود مثقال

میشود زیرا که عشر صد و بیست و [illegible] واند باقی ماند هشت و چهار سبع هشت را بسبع تجنیس کردیم پنجاه و شش

و با اضافه چهار سبع شصت سبع حاصل آمد پس عشر شصت سبع را گرفتیم شش سبع شد پس عشر صد و بیست و هشت

درهم و چهار سبع درهم دوازده و شش سبع شد پس [illegible] دوازده سی و شش میشود و سی و شش سبع هم [illegible]

که دو عدد کامل است با چهار سبع پس مجموع سی و هشت و چهار سبع میشود و چون این عدد را از صد و بیست و هشت و

چهار سبع کم کردیم از قاعده تحویل درهم بمثقال شرعی نود باقی ماند و بنا بر این قول پس رطل عراقی بحساب مثقال

صیرفی شصت و هفت و نیم مثقال میشود زیرا که ربع نود که بیست و دو و نیم باشد کم که میشود همین باقی میماند

بدانکه فقها ذکر کرده اند که کر آب که بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود بحسب وزن هزار و دویست رطل است

و مشهور آنست که مراد همان رطل عراقی است پس کر بحساب درهم صد و پنجاه و شش هزار درهم است و بحساب

دانق نهصد و سی و شش هزار است و بشعیر هفت هزار هزار و چهارصد و هشتاد و هشت حبه از شعیر است و بمثقال

شرعی صد و هشت هزار و دویست مثقال است که حاصل از ضرب هزار و دویست در نود و بایست و بمثقال صیرفی هشتاد

و یکهزار و نهصد مثقال است و توضیح این تحدید در مقصد اول خواهد آمد و [illegible]

بود

رطلی بود که در مدینه طیبه متعارف بوده است پس از یک رطل و نصف رطل عراقی است پس این رطل بحسب درهم صد و نود و
پنج درهم است چنانکه در مکاتبه ابرهیم بن محمد تصریح بان شده است زیرا که نصف صد و سی درهم شصت و پنج میشود
و چون شصت و پنج را بر صد و سی افزودی صد و نود و پنج میشود و چون رطل عراقی نود و یک مثقال شرعی بود پس
رطل مدنی صد و سی و یک مثقال و نیم مثقال شرعی میشود و بحسب صیرفی اگر سه عشر صد و نود و پنج درهم را کم کنی صد و سی و
ملث و نیم میشود بر قاعده تحویل رطل مدنی برطل عراقی زیاد کردن نصف مدنی است و چنانکه قاعده تحویل
عراقی بمدنی کم کردن ثلث عراقی است مثلا اگر خواهی بدانی که دو رطل عراقی چند رطل مدنی است ثلث کم کن شش
میشود و چون بخواهی بدانی که شش مدنی چند عراقی است نصف که سه باشد زیاد کن نه میشود و قاعده تحویل عدد
بمکی زیاد کردن ثلث است بیان در مکاتبه ابرهیم بن محمد همدانی است که فرمود که زکوة فطره شش رطل است
برطل مدنی والرطل مائة وخمسة وتسعون درهما یکون الفطرة الفا ومائة وسبعین درهما ولا در والرطل عهد
ذکر نیست یعنی رطل مدینه صد و نود و پنج درهم است در مکاتبه علی بن بلال است که فرمود فطره شش رطل است
بمکی که هر رطل بغدادی است بیان این مطلب خواهد آمد انشاء الله و در مرسله ابن عمیر از حضرت صادق روایت
است که فرمود الکر الف ومأتا رطل و مشهور چنانکه دانستی است که مراد رطل عراقی است زیرا که با حیث اشباه
مناسب است و ابن عمیر عراقی بوده است لکن سید مرتضی و ابن بابویه رحمهما الله فرمودند که مراد رطل مدنی
است زیرا که باید حمل کرد کلام امام را بر آنچه متعارف است در بلد او و حمل او بر احتیاط و فی الوجهین نظر و تحقیق
مطلب را در کتاب منتقد المنافع شرح المختصر النافع نموده ایم سیم رطل مکی است و این رطلی است که در مکه معظمه متعارف
بوده است و برابر دو رطل عراقی است پس آن دویست و شصت درهم است و بمثقال شرعی صد و هشتاد و دو مثقال و
بمثقال صیرفی صد و سی و شش و نیم میشود و بر همین رطل حمل شده است حدیث محمد بن مسلم از صادق که فرمود
الکر ششصد رطل زیرا که ششصد هزار و دویست میشود و این نیز از موید احتمال رطل است در حمل
عمیری رطل عراقی و بدانکه بنا بر مذهب اینکه رطل عراقی را صد و بیست و هشت درهم بدانیم که
صیرفی است یکصد و بیست و پنجاه هفت درهم و یکسبع درهم است رطل مدنی صد و ... درهم و شش سبع درهم

که حاصل است اقرب در نصف صد و پنجاه و هشت درهم و چهار سبع بر آن پس رطل مکی بنابر این نود و صد و هشتاد و
و چهار مثقال است شرعی و نود و شش مثقال و سه سبع مثقال صیرفی است **فصل** از جمله مقادیر متکرره در احادیث
ائمه طاهره مد است بضم میم و تشدید دال و این ماخوذ است از مد یدین یعنی کشیدن دو دست تا پر کند از کف
از طعام صاحب قاموس میگوید المد بضم مکیال و هو رطلان او رطل و ثلث او ملاء کف الانسان
المعتدل اذا ملاهما و مد یده بهما و به سمی مدا و قد جربت ذلک فوجدته صحیحا و مشهور بین علماء رضوان
الله علیهم تحدید مد است به رطل عراقی و ربع رطل و مرحوم مجلسی این قول را نسبت باکثر علماء داده است و از
شیخ طوسی در کتاب خلاف اجماع فرقه امامیه بر این نقل کرده است جماعتی این تحدید را چون مسلمات از رسائل
کرده اند و هیچ اشاره بخلافی ننموده اند شیخ بهائی در رساله الذکر میفرماید والتسعه منها صاع والاثنان و ربع مد یعنی
رطل عراقی است دو رطل و ربع مد است ملا محمد علی شیروانی در رساله میفرماید والمد رطلان و ربع بالعراقی
و به همین تحدید اجماع است الخ در مجمع البحرین است که مد ربع صاع است زیرا که صاع نه رطل است و ربع نه دو ربع است
اگر نه هر بگو که صاع چهار مد است پس ربع آن یکمد است بنابر رطل مدنی مد یکرطل و نصف رطل مدنی است زیرا
که عراقی نصف رطل کمتر از مدنی است پس ثلث دو رطل و ربع کم میشود و بعبارة اخری دو رطل و ربع نه ربع است ثلث
که کم شد شش ربع میماند آن یکرطل و دو ربع میشود یعنی یکرطل و ثمن رطل میشود زیرا که مکی دو برابر عراقی است
پس قاعده تحویل عراقی بمکی تنصیف است نصف دو ثلث و نصف ربع ثمن میشود و مد بر حساب درهم بقول مشهور
دویست و نود و دو درهم و نصف درهم میشود و ربع صد و سی و دو نیم است پس دویست و شصت از ده میشود
دویست و نود و نیم حاصل میگردد و در حدیث عبدالله بن عجلان سکونی از حضرت باقر تصریح بهمین وزن شده
قال والصاع اربعة امداد والمد وزن مأتین واثنین وتسعین درهما ونصف پس مد بحساب مثقال شرعی دویست
چهار مثقال و سه ربع مثقال میشود زیرا که عشر دویست و شصت میشود و سه عشر نود و پنج و هفت میشود که جمع
باقی مانده و نصف تجنیس ربع میشود ده ربع حاصل میشود سه عشر سه ربع است پس مجموع مثقال و هفت مثقال
سه ربع شد چون این مبلغ را از دویست نود و دو و نصف کم کردی دویست و چهار و سه ربع میماند زیرا که ۸۷

کم از بود که بعد سه یک باقی ماند پس باقی مانده دویست و پنج و نیم میشود و چون سه ربع کم کردی از جمیع دویست و چهار
و نیم میشود دویست و چهار و سه ربع میماند زیرا که نیم دو ربع است که یک ربع ساقط شد و باقی ربع بیرون از یکی ساقط
کردی سه ربع میماند و اما مد بحساب مثقال صیرفی پس صد و پنجاه و سه مثقال و نصف مثقال و نصف هشت یک مثقال
میشود زیرا که ربع دویست و چهار و سه ربع پنجاه و یک و نیم ربع و نصف ثمن میشود و چون پنجاه را از دویست کم کردی
صد و پنجاه میشود و چون یک را از چهار کم کردی صد و پنجاه و سه باقی میماند و چون نیم ربع از سه ربع کم
شد دو ربع که عبارت از نصف باقی میماند با نیم ربع که عبارت از ثمن است و چون نصف ثمن از دو ربع نیم کم کردی
دو ربع و نصف ثمن باقی میماند و بعبارت اخری نصف یکی و نصف ثمن شد پس مجموع صد و پنجاه و سه مثقال و نصف
مثقال و نصف ثمن مثقال صیرفی حاصل گردید پس یک مد قریب باشد به پنجاه درم که در این بلاد متعارف و همچنین باشد
نیم … بلاد دیگر … زیرا که هر پنجاه صد و شصت مثقال صیرفی است پس این مد شش مثقال و ثمن و نیم
ثمن زیاد … چون نیم از هفت کم کردی شش و نیم میشود و چون از آن نیم ثمن کم کردی شش و سه ثمن و نیم میشود
زیرا که نیم مثقال چهار ثمن است و نیم ثمن که کم شد سه ثمن و نیم ثمن باقی میماند و بحساب درم متعارف دو درم و کسری
زیاد است مرحوم مجلسی در زاد المعاد میفرماید در بدل روزه ماه رجب یک مد کند یا جو … است
و احوط دو مد … ظاهر صد درم کهنه کافی باشد شاید که صد درم از زمان … تقریبا پنجاه
این زمان باشد بالجمله اینکه گفتیم که یک صد و بیست و نود و دو درهم است بحساب مشهور در رطل بود و اما بنا
بر قول علامه که رطل را صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع میداند پس مد بحساب درهم دویست و هشتاد
درهم و دو سبع درهم خواهد بود زیرا که دو صد و بیست و دویست و هشتاد و پنجاه و شش و دو و چهار سبع یکعدد
یک سبع پس مجموع دویست و پنجاه و هفت درهم و یک سبع درهم شد ربع صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع
دو درهم و یک سبع میشود پس دویست و پنجاه و هفت و یک سبع افزوده میشود دویست و هشتاد و نه درهم و دو سبع
درهم حاصل میگردد و بدانکه آنچه ذکر شد بنابر مشهور مد است که عبارت باشد از دو رطل و ربع رطل
ولکن از بعض علمای ما نقل شده است که مد عبارت است از یک رطل و یک ربع رطل و معلوم نیست که مراد

زیرا که … پنجاه درم … است

و نصف

عراقی است یا مدنی و لکن مجلسی فرموده ظاهر اینست که مرادش رطل عراقی باشد پس بحساب درهم بنابر مشهور
و در رطل صد و شصت و دو درهم و نصف درهم خواهد شد زیرا که ربع صد و سی سی و دو و نیم است چون بر صد
و سی افزوده شود صد و شصت و دو و نصف حاصل میشود و اما بر قول علامه پس مد صد و شصت درهم و پنج سبع
میشود زیرا که ربع صد بیست و هشت درهم و چهار سبع و سی و دو درهم و یکسبع میشود سی و دو که بر صد
بیست و هشت افزوده شد صد و شصت شد و یکسبع که بچهار سبع افزوده شد پنج سبع حاصل شد و این قول ضعیف است
بلکه از غیر احمد بن ابی نصر نقل نشده است و در حدیث دارد که المد رطل و نصف و الصاع ستة ارطال ال ع
و حمل کرده اند اینقول را و صحیح قول مشهور است زیرا که مراد رطل مدنی است و دانستی که یکرطل و نیم مدنی دو رطل
و ربع عراقی است و اخبار بجز شش رطل مدنی نه رطل عراقی است و در بعضی اخبار رطل بغدادی تعبیر شده و اخبار
که در باب تعبیر زکوة فطره وارد شده است که آن اصح دارد بر قول مشهور و بعضی از آنها در خصوص عنقریب اشاره
خواهد شد بلی در روایت سماعه وارد است که و کان الصاع علی عهده صلی الله علیه و آله خمسة امداد و کان المد قدر رطل
و ثلاث اواق و بهمین روایت استدلال کرده است احمد بن ابی بصیر بزنطی و علامه حلی ره جواب داده است که سماعه
فطحی است و این سهو است چنانکه مجلسی ره نیز ملتفت شده است زیرا که او واقفی است مع ذلک حدیث او موثق است
نه ضعیف و نیز جواب داده است که اینحدیث مستند بمعصوم نیست و این نیز غلط است زیرا که حدیث مضمر است و مرجع ضمیر
علی الظاهر غیر معصوم نیست و لکن اینحدیث موافق با مدعای بزنطی نیست زیرا که اگر رطل عراقی باشد صد و سی درهم
میشود و بعشر سی و دو و نیم میشود و سه وقیه صد و بیست درهم است زیرا که دانستی که هر اوقیه چهل درهم است
و اگر تفسیر کنیم اوقیه را بهفت مثقال شرعی که ده درهم است سه اوقیه سی درهم خواهد شد پس دو درهم و نیم تفاوت
خواهد کرد و اگر رطل را مدنی بگیریم صد و نود و پنج درهم خواهد شد و سه اوقیه هم صد و بیست میشود پس
مجموع سیصد و پانزده میشود و حال آنکه ربع صد و نود و پنج چهل و هشت و سه ربع شد پس مجموع یکرطل
و ربع دویست و چهل و سه و سه ربع میشود و اگر رطل را مکی حساب کنی دویست و شصت درهم و ربع آن شصت و
پنج میشود پس مجموع سیصد و بیست و پنج میشود و اگر سه اوقیه که صد و بیست است بر دویست و شصت افزایی

بهد

سیصد و هشتاد میشود پس تفاوت فاحش پیدا میشود مرحوم مجلسی ره فرموده که مشکل است عمل بحدیث [illegible] زیرا که معلوم
نیست که رطل چه رطل است و اوقیه چه اوقیه است اگرچه ظاهر اینست که رطل عراقی باشد و اوقیه چهل درهم باشد
که حمل شود رطل بر مدنی [illegible] و اوقیه بر چهل درهم زیاد میشود بر مشهور بنابر اینکه اگر حمل شود رطل بر مدنی
و اوقیه هم بر هفت مثقال باشد [illegible] اگر پنج مد باشد هزار و صد و بیست و پنج درهم پس نزدیک میشود از صاع مشهور
لکن حمل اوقیه بر هفت مثقال بعید است و اگر حمل شود رطل بر عراقی و اوقیه بر چهل درهم میگردد مد و بیست و پنجاه درهم
بنابر قول مشهور در رطل و دویست و چهل و هشت و چهار سبع بنابر قول علامه تمام شد کلام مجلسی و با مجلسی [illegible]
مرور ری ع این روایت بر مدعا استدلال واضح نیست اما اینکه خواهی دید که تحدید صاع به چهار مد محل اتفاق علما است و در
این حدیث تحدید به پنج مد شده است چنانکه در حدیث [illegible] چنین تحدید شده است پس این حدیث از جهت تعدد [illegible]
مگر آنکه با تکلفات بعیده مطابق شود با مشهور بلی اگر رطل تفسیر شود بصد و بیست درهم و اوقیه بده درهم
میشود با مد بنابر قول [illegible] لکن قائلی بتفسیر رطل بصد و بیست درهم نیست اگرچه محتمل است که در آن زمانها همین وزن
بوده باشد زیرا که عرف در رطل مختلف شده است باختلاف بلاد و محتمل است که مراد برطل رطل بغدادی باشد
که دوازده اوقیه است چنانکه از [illegible] معلوم میشود که چون فقها رطل را مطلق ذکر میکنند مراد رطل بغدادی
است پس ربع آن سه اوقیه میشود و علی هذا حدیث با مدعا بنابر قول [illegible] مطابق است و لکن اختلاف فاحش پیدا میشود
با حساب مشهور با آنکه دلیلی بر حمل [illegible] رطل بر رطل بغدادی نیست و سبب بعید این حمل با آنکه رطل [illegible]
در بعضی اخبار مطابق است با عراقی نه دوازده اوقیه محتمل است که اوقیه نیز تغییر کرده باشد چنانکه در صحاح
اللغه است که اوقیه در حدیث چهل درهم است و در زمانها پیش چنین بوده است در وزن اوقیه و لکن الحال متعارف بین
ر ز ع الناس ده درهم و پنج سبع درهم است پس هر رطلی صد و بیست و شش درهم و چهار سبع میشود و چون ربع بر او افزوده
شود مد میشود بنابر قول [illegible] و بر هر تقدیر مراد واضح نیست لکن علامه ره در منتهی تصریح کرده است با آنکه
مد رطل و ربع است بوزن بغداد قال لا نعرف خلافا بین علماء الاسلام فی ان المد فی الوضوء والصاع فی
الغسل و انما الخلاف فی قدرهما فالذی اختاره اصحابنا ان الصاع اربعة امداد والمد رطلان و ربع بوزن بغداد

بجبا

ومجلسی ره نیز بهمین تصریح کرده است ولکن در تصحیح بغدادی نکرده اند الا انکه مجلسی فرموده که مد مشهور سرح
بنا بر تفسیر رطل بصد و سی درهم دویست و نود و دو درهم و نصف درهم است پس مراد رطل عراقی میشود نه رطل
بغدادی سابق و ملا خلیل علی شیروانی تصریح بعراقی کرده است پس مراد یکی است و بالجمله کلمات علما در این باب
منقح نیست در این باب با اختلاف درهم و تغییرات در از منه شاید جمع کلمات شود و در تحدید مد نیز چند قول
دیگر است از علمای عامه اول انکه مد رطل و ثلث است و این قول شافعی و مالک و اسحق و ابی یوسف است از علمای عامه دوم
انکه مد دو رطل است و این قول ابو حنیفه است و این دو قول نیز مبنی است بر اختلاف در صاع است بعد از اتفاق بر اینکه مد
ربع صاع است مجلسی میفرماید که مد بحسب حبات شعیر بنا بر مشهور در درهم که شش دانق است و هر دانقی هشت حبه است
چهارده هزار و چهل حبه میشود یعنی حاصل است از ضرب دویست و نود و دو درهم و نصف درهم در چهل و هشت که عدد حبات درهم است
است اما بنا بر روایتی که دلالت کرده است بر اینکه هر دانقی دوازده حبه است پس بیست هزار و صد و شصت حبه میشود یعنی حاصل
است از ضرب عدد سابق در دوازده ثم قال والرطل العراقی اذا کان احدی و تسعین مثقالا فهو ستة الاف و ماتان و اربعة
شعیر والرطل المکی بحساب ذلک فصل از جمله مقادیری که در اخبار متکررا وارد شده است صاع است و صاع در اصل المدن ة
لغت همان جام است که از ان آب میآشامند ولکن مراد از آن در اخبار مکیال مخصوصی است صاحب قاموس میگوید که صاع و
صواع بکسر و ضم و صوع بفتح و ضم انچیزیست که از ان کیل میشود و دائر میشود بر او احکام مسلمین الی ان قال وهو
اربعة امداد کل مد رطل و ثلث قال الداودی معیاره الذی لا یختلف اربع حفنات بکفی الرجل الذی لیس بعظیم الکفین
ولا صغیرهما اذ لیس کل مکان یوجد فیه صاع النبی صلعم انتهی وجربت ذلک فوجدته صحیحا اه واینکه ذکر کرده
اند که هر مدی یک رطل و ثلث است بنا بر مذهب شافعی است چنانکه دانستی پس صاع در پیش او پنج رطل و ثلث رطل
است زیرا که چهار رطل و ثلث پنج رطل و ثلث میشود و بعبارة اخری چون پنج رطل و ثلث را چهار قسمت کنی هر قسمتی
یک رطل و ثلث رطل میشود و ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و ابن حی از علمای عامه نیز گفته اند که صاع هشت رطل عراقی است
پس هر مدی دو رطل خواهد بود زیرا که اتفاق کرده اند بر اینکه مد ربع صاع است و شریک بن عبد الله که نیز از
عامه است میگوید که صاع کمتر است از هشت رطل عراقی و بیشتر است از هفت رطل و جماعتی از علما ما ادعای

اجماع

اجماع کرده اند اصحاب ما که صاع نه رطل عراقی است که شش رطل مدنی و چهار و نصف رطل مکی میشود سید مرتضی رضی
در کتاب انتصار میفرماید که از انجمله چیزهائی که امامیه بآن منفرد اند اینست که صاع نه رطل عراقی
است و فقها گفته اند ... طریحی در مجمع میفرماید که صاع مکیالی است که چهار مد میگیرد
و قدر صاع نه رطل عراقی است شش مدنی صحیحا و نصف مکی ثم قال والرطل المکی علی وزن رطلین بالعراقی
علی وزن رطل و ثلث بالمدنی اه و در روایت جعفر بن محمد بن ابرهیم همدانی است که گفت نوشتم بسوی حضرت امام موسی
که اصحاب ما اختلاف کرده اند در صاع بعضی گفته اند که فطره بصاع مدنی است و بعضی بصاع عراقی پس حضرت بسوی من نوشت
که الصاع ستة ارطال بالمدنی و تسعة ارطال بالعراقی و در روایت علی بن بلال است که بسوی آنحضرت نوشتم که چه قدر فطره
داده میشود پس نوشت که ستة ارطال من تمر بالمدنی و ذلک تسعة ارطال بالبغدادی و در روایت زراره است که کان رسول
الله ص یتوضا بمد و یغتسل بصاع والمد رطل و نصف والصاع ستة ارطال و شیخ طوسی میفرماید که یعنی ارطال المدینة
فیکون تسعة ارطال بالعراقی و در مکاتبه ابرهیم بن محمد است که الفطرة ستة ارطال برطل المدینة والرطل
مائة و خمسة و تسعون درهما بلی در بعضی از اخبار وارد است که صاع پنج مد است چنانکه در روایت سلیمان بن حفص
مروزی است یا انکه صاع بوده در عهد رسول خدا ص پنج مد چنانکه در حدیث سماعه است و در حدیث ابی القاسم
الکوفی است که مدی او نزد من ذکر کرد که ابن ابی عمیر این مد را باو عطا کرده است و گفته است که مردی از اصحاب صادق ع
این مد را بمن داده است و گفته است که این مد پیغمبر ص بوده است پس سنجیدیم او را و یافتیم او را چهار مد بقفیز ما و یک قفیز
بقفیز خود نما و این اخبار بحسب ظاهر منافات دارند با اخبار سابقه پس طرح میشوند یا جمع میشوند ببعضی تکلفات بعیده
و اما تحدید صاع بحساب درهم پس هزار و یکصد و هفتاد درهم است چنانکه در حدیث جعفر بن ابرهیم همدانی تصریح بان شده است
قال و اخبرنی انه یکون بالوزن الفا و مائة و سبعین وزنة و مراد بوزنه درهم است و توضیح این تحدید آنستکه صاع چهار
مد است و هر مدی دویست و نود و دو درهم و نصف درهم است پس از ضرب چهار در این عدد سابق حاصل
میشود زیرا که چهار در دویست هشتصد و چهار در نود سیصد و شصت و چهار در دو هشت و چهار در نصف دو است که مجموع هزار و یکصد و هفتاد
میشود و بحساب مثقال شرعی هشتصد و نوزده مثقال میشود زیرا که سه عشر هزار و سیصد و هفتاد کم میشود هشتصد و نوزده میماند

سه هشتم شانزده کم میشود چهل و نه میماند سی از چهل بهفتاد ضم شد شد با هفتصد و هشتاد و باقی نوزده حاصل شد
مجموع هشتصد و نوزده میشود و مجموع مثقال صیرفی ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال صیرفی میشود ششصد و چهارده
مثقال و ربع مثقال صیرفی میشود زیرا که ربع هشتصد دویست است و ربع نوزده چهار و سه ربع است زیرا که نصف نوزده نه
و نیم است و نیم دو ربع است پس نصف نه و نیم چهار و سه ربع میشود و چون دویست و چهار و سه ربع از هشتصد و نوزده کم
کردی باقی میماند ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال پس یکصاع که در زکوة فطر وارد شده است کمتر است از نیم من تبریز
شاه متعارف در این بلاد زیرا که نیم من شاه ششصد و چهل مثقال صیرفی است زیرا که هر نیم منی چهار پنجاه است و هر پنجاهی
صد و شصت مثقال صیرفی است پس نیم من شاه زیادتر است از یکصاع به بیست و پنج مثقال صیرفی و سه ربع بلی مرحوم مجلسی در
زاد المعاد در مسئله زکوة فطر میفرماید که صاع موافق مشهور ظاهرا یکمن تبریز و چهارده مثقال و ربع مثقال است و
احوط آنست که یکمن و نیم من تبریز بدهد نهایت احتیاط آنست که یکمن شاه بدهد انتهی و ظاهر آنست که من شاه و تبریز
در زمان ایشان کمتر بوده است از آنچه در این زمان که الحال سنه ۱۲۹۴ است متعارفست و اما تحدید صاع بحبات شعیر پس او پنجاه و شش هزار
و صد و شصت حبه جو است که حاصل است از ضرب چهل و هشت که عدد حبات درهم است در هزار و صد و هفتاد که عدد درهم
صاع است و این ضرب بشبکه سهل میشود و اگر بخواهی تضعیف کن هزار و صد و هفتاد را دو هزار و سیصد و چهل
میشود و ایضا تضعیف کن چهار هزار و ششصد و هشتاد میشود و ایضا تضعیف کن نه هزار و سیصد و شصت میشود و ایضا تضعیف
کن هیجده هزار و هفتصد و بیست میشود پس تنصیف کن چهل و هشت را بیست و چهار میشود و ایضا تنصیف کن
دوازده میشود و ایضا تنصیف کن شش میشود و ایضا تنصیف کن شش را سه میشود پس ضرب نما سه را در هیجده
هزار و هفتصد و بیست از سه هیجده هزار پنجاه و چهار هزار حاصل شد از سه هفتصد دو هزار و صد حاصل شد
و از سه بیست شصت مجموع پنجاه و شش هزار و صد و شصت شد و اما تحدید صاع بحب دانق پس از هفت هزار و
بیست دانق میشود و آنچه گفته شد مبنی است بر مشهور در رطل و صاع و درهم و مد اما بنا بر قول احمد بن ابی
نصر که مد را یک رطل و ربع میگیرد بنابر این صاع پنج رطل عراقی خواهد بود اگر مرادش رطل عراقی باشد پس بحساب

درهم ششصد و پنجاه درهم میشود و بحساب مثقال شرعی چهارصد و پنجاه و پنج می شود و بمثقال صیرفی سیصد و سی و شش
و یک ربع میشود و بحساب حبات شعیر سی و یکهزار و دویست حبه میشود که حاصل است از ضرب چهل و هشت که عدد حبات
دراهم است و این بضرب شبکه آسان میشود و اگر درهم را هفتاد و دو حبه بگیریم که هر دانگی دوازده حبه باشد چنانکه
مقتضای حساب شرعی است پس صاع بحساب حبات شعیر چهل
و شش هزار و هشتصد حبه شعیر خواهد شد و این بحساب
تضعیف و تنصیف آسان میشود و هم چنین بضرب شبکه

	۶	۵	۰
۴	۲ / ۴	۲	
۸	۴ / ۸	۴	
	۳	۱۲	۰

و اگر مد را
دویست و هشتاد درهم
بگیریم و صاع را پنج
مد چنانکه مقتضای

	۶	۵	۱	۳
۷	۴ / ۲	۳ / ۵		
۲	۱ / ۰	۱		۵
۴	۶	۸	۵	۵

مقتضای حساب شرعی است صاع بحساب درهم هزار و چهارصد درهم میشود و بحساب مثقال شرعی نهصد و

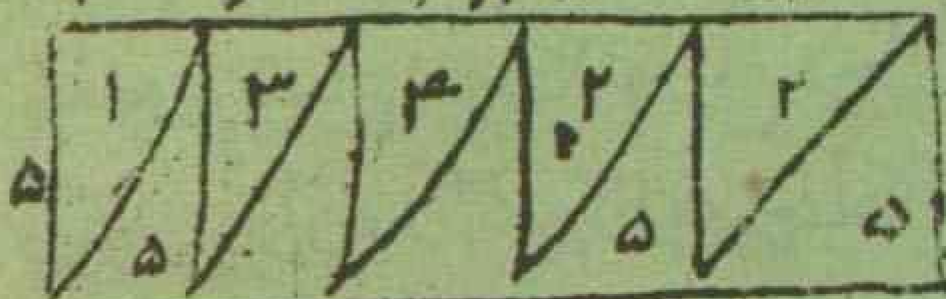
هشتاد مثقال میشود و بحساب مثقال صیرفی هفتصد و سی و پنج مثقال میشود و اگر مد را دویست و هشتاد
و صاع را چهار مد حساب کنیم کما هو المشهور صاع بحساب درهم هزار و صد و بیست درهم میشود و بحساب مثقال
هفتصد و هشتاد و چهار میشود و بحساب مثقال صیرفی پانصد و هشتاد و هشت مثقال میشود و در مطاوی
مقدمات اولی ذکر شد که درهم مشهور که عبارتست از چهل و هشت حبه کمتر است بنصف خود از درهم غیر مشهور
یعنی درهم هفتاد و دو حبه که از حیث مرویات مستفاد میشود و بعبارت اخری درهم غیر مشهور یعنی زیادتر است از
مشهور به ثلث خود زیرا که تفاوت میانه هشت حبه که عدد دانق است بنا بر مشهور و دوازده حبه که عدد دانق است
بنا بر غیر مشهور بهمین نسبت است که ذکر شد که اگر بخواهی دراهم مشهوره را تحویل بدراهم غیر مشهوره کنی ثلث
آن را کم کن مثلا هفتاد و دو درهم مشهور که ثلث آن کم شد چهل و هشت درهم غیر مشهور میشود و
چون بخواهی که دراهم غیر مشهوره را بدانی که چند درهم مشهور است نصف عدد غیر مشهوره را بگیر و
بر او بیفزا مثلا چهل و هشت درهم غیر مشهور نصف آن که بیست و چهار درهم می باشد بر او زیاد شد

هفتاد و دو درهم غیر مشهور میشود پس حساب چهار رطل و مد صاع تفاوت نمی‌کند بحساب دراهم لیس در غسل که صد و سی درهم
بود بدراهم غیر مشهور هشتاد و شش درهم و دو ثلث درهم میشود زیرا که ثلث صد و سی چهل و سه و یک ثلث است
چون از صد و سی کم کردی همین حاصل میشود پس مد که دو رطل و ربع باشد صد و نود و نه درهم غیر مشهور است
پس صاع را اگر چهار مد بگیریم بنا بر این حساب هفتصد و هشتاد درهم میشود و اگر پنج مد بگیریم چنانچه بعضی قائلند
۹۷۵ درهم میشود و اگر مد را دویست و هشتاد درهم بگیریم چنانکه در آنجا بعضی بیان شده است پس صاع
اگر چهار مد باشد هزار و صد و بیست درهم میشود و اگر پنج مد بگیریم کان فی هذه الزیادة هزار و چهارصد درهم
مشهور میشود چون نصف آن افزوده شود بقاعده تحویل درهم غیر مشهور بمشهور هزار و صد درهم مشهور
میشود و بحساب حبات صد هزار و هشتصد حبه میشود که حاصل است از ضرب چهل و هشت که حبات است در
هزار و صد که عدد دراهم است و از ضرب شبکه آن ساخته میشود و بحساب مثقال شرعی چون سه عشر دو هزار و صد که ششصد
و سی باشد کم کردی هزار و چهارصد و هفتاد مثقال شرعی
شد چون ربع این عدد که سیصد و شصت و هفت و نیم باشد
از آن کم کردی هزار و صد و دو و نیم مثقال صیرفی شد مرحوم
مجلسی ره میفرماید که اگر بگوئیم تغییر نمیکند نسبت ما بین درهم و دینار با اختلاف دراهم بجهت آنکه این نسبت
متفق علیها است پس بزیادتی درهم و دینار نیز زیاد خواهد شد و اگر بگوئیم که دینار مضبوط است و این نسبت
مبنی است در درهم مشهور پس بزیادتی درهم نسبت مختل میشود قال فعلی هذا یکون الصاع الفا و مائة و
و سبعین مثقالا صیرفیا و اما اذا عملنا علی حدیث المروزی بظاهره وجعلناه خمسة امداد کما فعله الصدوق
فی الفقیه فی مقدار الماء للوضوء والغسل فان خالفه ووافق المشهور فی الزکوة یصیر الفا واربعمائة درهم
بدراهمهم وبالدراهم المشهورة الفین ومائة درهم وبالحبات مائة الف وثمانمائة حبة وهو قریب من ضعف
الصاع المشهور ولذا حمله الوالد العلامة علی الصاع الذی اغتسل به رسول الله صلی الله علیه وآله واحتمل وروی
عن ابی جعفر ع ثم ساق الخبر الی ان قال وکان الذی اغتسل به النبی ص ثلثة امداد والذی اغتسلت به مد

دائما

وانما اجزء عنهما لانهما اشترکا فیه جمیعا الخ ثم ذکر روایتی محمد بن مسلم ومعویة بن عمار فقال وقد ظهر من الخبر
الاول والثالث ان النقصان من الصاعین لاجل الاشتراک بل نقول ان الثلاثة الامداد التی اغتسل بها رسول الله
لا تنقص عن الصاع المشهور لانها تبلغ ستین الفا واربعمائة وثمانین حبة فیزید علی الصاع المشهور بقلیل
ویمکن ان یقال ان هذا الخبر مؤید لخبر سماعة لانه لا یحصل فرق کثیر بین هذه الثلاثة الامداد وبین الصاع
الذی وقع فیه الاربعة وثمانین حبة ای عشرة دراهم اعنی سبعة مثاقیل شرعیة ومثل هذا التفاوت لا
یعتد بها فی امثال هذه المقامات التی بنیت علی التخمین والتقریب الخ اه توضیح بعضی از این عبارات
در مقصد ثانی در تحدید زکوة فطره خواهی شنید **فصل** از جمله مقادیری که در اخبار مذکور است
وسق است بفتح واو وسکون سین مهمله نظیر فلس وبکسر واو نیز ضبط شده است بمعنی حمل جمعش اوساق
واوسق است از خلیل حکایت شده است که وسق بار شتر است چنانکه وقر بار استر وحمار است واز بعضی
نیز نقل شده است که وسق بفتح شصت صاع است وآن سیصد وبیست رطل است نزد اهل عراق بر اختلاف
ایشان در مقدار صاع ومد در قاموس است که الوسق ستون صاعا او حمل بعیر وجمعی کثیر وجمعی غفیر از
فقهاء ما رضوان الله علیهم در کتاب زکوة تصریح کرده اند که هر وسقی شصت صاع است اخبار بسیاری نیز
بر این تحدید دلالت صریحه دارد ودر روایت حلبی است عن الصادق ع قال لیس فیما دون خمسة اوساق شیء
والوسق ستون صاعا پس پنج وسق که نصاب غلات اربع است سیصد صاع میشود که حاصل است از ضرب
پنج در شصت ودر اخبار نیز وارد شده است تصریح بان شده است ففی روایة زرارة عن الباقر ع والوسق ستون
صاعا فذلک ثلثمائة صاع وفی روایة ابن بکیر والوسق ستون صاعا فذلک ثلثمائة صاع بصاع النبی ص
پس تحدید وسق برطل عراقی پانصد وچهل رطل میشود وبمکی دویست وهفتاد میشود وبمدنی سیصد وشصت
میشود وبمد دویست وچهل میشود وبحساب دراهم بنا بر مشهور هفتاد هزار ودویست درهم میشود که حاصل است
از ضرب شصت در هزار وصد وهفتاد درهم صاع وبحساب مثقال شرعی چهل ونه هزار وصد وچهل
است که حاصل است از ضرب شصت در هشتصد ونوزده که عدد مثاقیل شرعیه صاع بود از انکه گذشت

ده هزار و بیست و یکهزار و شصت باشد نیز معلوم میشود پس نصاب زکوة که پنج وسق است صد و هشتاد و چهار هزار و دویست
و هفتاد و پنج مثقال صیرفی شد که حاصل است از ضرب پنج در سی و شش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج نصف سبعه که وسق است
و بعبارت اخری نصاب زکوة پنج وسق است و هر وسقی شصت
صاع است و هر صاعی نه رطل عراقی است پس از ضرب پنج در
شصت سیصد حاصل میشود و از ضرب سیصد در نه



که عدد ارطال صاع است دو هزار و هفتصد رطل حاصل میشود و چون رطل عراقی بنابر مشهور صد و
سی درهم است ضرب میکنیم دو هزار و هفتصد که عدد ارطال نصاب است در صد و سی که عدد دراهم رطل است
سیصد و پنجاه و یکهزار حاصل میشود پس نصاب زکوة بحساب دراهم سیصد و پنجاه و یکهزار درهم است
چون سه عشر آن که صد و پنج هزار و سیصد بود از آن کم کردیم دویست و چهل و پنج هزار و هفتصد میشود
که عدد مثاقیل شرعیه نصاب است و چون ربع آن را کم کردیم صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج باقی
میماند پس نصاب زکوة صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی است **فصل** از جمله
مقادیر که در بعضی اخبار مذکور است مکوک است بفتح میم و ضم کاف اول نظیر رسول چنانکه صاحب مجمع
تصریح بآن کرده است و فرموده است که مکوک مانند رسول مدی است و گفته شده است که صاع است قال الازهری
اشبه لما جاء مفسرا بالمد و لکن صاحب قاموس میگوید المکوک کتنور طاس یشرب به و مکیال یسع صاعا و نصفا
او نصف رطل الی ثمان اواق او نصف الویبة و الویبة اثنان و عشرون او اربعة و عشرون مدا بمد النبی ص او
ثلث کیلجات و الکیلجة من و سبعة اثمان مد و المن رطلان و الرطل اثنا عشر اوقیة و الاوقیة استار و ثلثا استار
و الاستار اربعة مثاقیل و نصف و المثقال درهم و ثلثة اسباع درهم و الدرهم ستة دوانیق و الدانق قیراطان
و القیراط طسوجان و الطسوج حبتان و الحبة سدس ثمن درهم و هو جزء من ثمانیة و اربعین جزء من درهم انتهی و از
اینکلام چند مقدار دیگر نیز معلوم شد از جمله مقادیر نیز قفیز است بفتح قاف و کسر فاء و سکون یاء
مثناة من تحت ثم الزاء المعجمة در مجمع است که مکیال یتواضع الناس علیه و هو عند اهل العراق ثمانیة مکاکیک

در قاموس است که مکیال ثمانیة مکاکیک ومن الارض قدر مأة واربع واربعین ذراعاً **فصل** از جملهٔ مقادیر مَنّ
بفتح میم و تشدید نون است در قاموس است که منّ کیلی است یا میزانی است و دو رطل است و عبارات ناقصه نیز
تفسیر کرده است و رطل که هر رطلی دوازده اوقیه باشد که هر اوقیه استار است و ثلث استار است و استار بکسر
همزه و سکون سین مهمله ثم التاء المثناة الفوقانیة ثم الالف بعدها الراء المهملة چهار مثقال و نصف مثقال است
ظاهر اراده مثقال شرعی است بقرینه تفسیر مثقال بدرهم و سه سبع درهم پس اوقیه هفت مثقال شرعی میشود بنا
چنانچه در موضعی دیگر تصریح بآن نموده است زیرا که دو ثلث چهار دو عدد میشود و دو ثلث نصف یک ثلث
میشود مجموع یک عدد کامل است پس این سه عدد با چهار ضم میشود حاصل هفت است پس ضرب نما دوازده عدد
باقی رطل را در هفت عدد اواقی رطل را در هفت عدد مثاقیل اوقیه حاصل هشتاد و چهار مثقال میشود
و اگر بحساب دراهم بخواهی ضرب کن دوازده را در ده صد و بیست درهم میشود پس منّ که تفسیر بدو رطل شده
است بحساب مثاقیل شرعیه صد و شصت و هشت مثقال میشود و بمثاقیل صیرفیه بقاعده کم کردن ربع آنکه چهل
و دو است صد و بیست و شش مثقال میشود و بحساب دراهم دویست و چهل درهم میشود و لکن پوشیده نماند
که این تفسیر منافات دارد با آنچه سابق ذکر شد که رطل صد و سی درهم است و بنا بر این تحدید یکمن دویست و شصت
درهم خواهد بود و بحساب مثقال شرعی صد و هشتاد و دو مثقال است و بمثقال صیرفی بکم کردن ربع آنکه چهل
و پنج و دو ربع است صد و سی و دو ربع میشود و اگر اوقیه را چهل درهم تفسیر نمائیم رطل چهار صد و هشتاد درهم
میشود که حاصل از ضرب دوازده در چهل است پس منّ نهصد و شصت درهم میشود و چون سه عشر از آن کم شود
که دویست و هشتاد و هشت میشود ششصد و هشتاد و دو مثقال شرعی میشود و چون ربع آن کم شود که صد و هفتاد
و نیم باشد پانصد و یازده مثقال و نیم مثقال صیرفی میشود و اگر اوقیه را ده درهم و پنج سبع درهم بگیریم چنانکه
در مصباح اللغة تصریح کرده است رطل صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع میشود پس موافق مشهور با قول
عامه چنانکه دانستی پس یکمن دویست و پنجاه و هفت درهم و نیم و یک سبع میشود و حساب مثقال شرعی و صیرفی بنا بر
سابقه متکرر معلوم میشود و لکن مخفی نماند که تحدید من بدو رطل عرف این بلاد نیست و شاید که در بلاد

ضرب مضاعف باشد اگر احتمال نباشد که عرف قدیم آنها بوده است که اهل لغت با آنها تفسیر کرده اند و همچنین
اخبار وارده در تحدید آنها لفظ من مذکور نیست لفظ رطل و صاع و اشباه آن مذکور است لهذا اهل هر عصر
بخواهند تحدید این قدر را به من نمایند که به من متعارف در بلاد خود و عصر خود باید تحدید نمایند زیرا که من
در اعصار و بلاد اختلاف بسیار پیدا کرده است بلکه در همین عصر ما که سنه ۱۲۹ باشد من تبریز و ری و شاه مختلف
است زیرا که تبریزی نصف شاهی است و ری دو برابر شاهی است و هر کدام از اینها در بلاد متعدد و متعارف است
بلاد و معامله به آنها می شود بلکه من شاهی نیز مختلف است مثلا در این اعصار ما من شاهی ۱۲۸۰ مثقال صیرفی
است که بعد از افزودن ثلاث که قاعده تحویل است هزار و هفتصد و شش مثقال و دو ثلث مثقال شرعی است
و به حساب درهم به قاعده زیاد کردن سه سبع عدد مثاقیل شرعیه که هفتصد و سی و یک و دو سبع باشد دو هزار
و چهارصد و سی و هفت درهم و پنج سبع و دو ثلث سبع درهم میشود و چون از پیش دانستی که صاع ششصد و
چهارده مثقال و ربع مثقال صیرفی است و از نیم من شاهی به بیست و پنج مثقال و سه ربع مثقال صیرفی پس یک من شاهی کسر است ظ
به حساب صاع دو صاع میشود مع پنجاه و یک مثقال صیرفی و نصف مثقال و چون هر صاعی نه رطل عراقی بود هر
رطلی شصت و هشت مثقال صیرفی و ربع بود پس من شاهی به حساب ارطال هیجده رطل میشود مع پنجاه و یک مثقال و
نصف مثقال که نصف رطل و هفت مثقال و سه ثمن مثقال میشود و چون دانستی که هر صاعی چهار مد است پس
یک من شاهی به حساب مد هشت مد میشود مع پنجاه و یک مثقال و نصف مثقال صیرفی و اگر مقدار من زیاد شود و بخواهی
بدانی که این عدد از من چند رطل میشود پس ضرب نما عدد من را در عدد ارطال من پس در عدد مثاقیل آن
اگر میخواهی بدانی که دو من چند رطل است ضرب نما اولا دو را در هیجده و نصف سی و هفت رطل میشود پس ضرب
نما دو را در هفت و سه ثمن مثقال چهارده و شش ثمن حاصل میشود و اگر خواهی بدانی که چهار من چند رطل است ضرب
کن چهار را در عدد مذکور هفتاد و چهار رطل میشود مع شصت و نه مثقال و نصف مثقال که یک رطل و یک مثقال و ربع
باشد اگر بخواهی بدانی که هشت من شاهی چند رطل است ضرب نما هشت را در عدد من بود صد و پنجاه رطل میشود
مع دو مثقال و نیم مثقال و اگر بخواهی بدانی که شانزده من چند رطل است ضرب کن شانزده را در عدد مذکور

پس مجموع ۷۵ رطل و یک مثقال و ربع شد ظ

بیصد

سیصد رطل میشود مع پنج مثقال و اگر بخواهی بدانی که سی و دو من چند رطل است سی و دو را در عدد مزبور ضرب کن
ششصد رطل میشود مع ده مثقال و اگر بخواهی که بدانی شصت و چهار من شاه چند رطل است ضرب کن شصت و چهار
را در عدد مشار الیه هزار و دویست رطل میشود مع سی مثقال پس اگر که عبارت از هزار و دویست رطل است
شصت و چهار من لا بیست مثقال میشود پس من شاه مثقال صیرفی که هزار و دویست و هشتاد مثقال است هیجده رطل
و پنجاه و یک مثقال و نیم مثقال صیرفی شد که هر رطل عبارت از شصت و هشت مثقال و ربع میشود و مثقال شرعی که هزار و
هفتصد و شش مثقال و دو ثلث مثقال است هیجده رطل شصت و هشت مثقال و دو ثلث مثقال میشود که هر رطلی
عبارت از نود و یک مثقال شرعی میشود و اگر بخواهی بدانی که عددی از من چند صاع است ضرب نما اولا همان عدد را
در عدد دو و ثانیا در عدد مثاقیل مثلا میخواهی بدانی که صد من چند صاع است ضرب کن اولا صد را در دو دویست
صاع میشود پس ضرب کن صد را در پنجاه و یک مثقال و نصف پنج هزار و صد و پنجاه مثقال میشود که بصاع هشتاد صاع
و دویست و سی و شش مثقال است و این معلوم میشود بقسمت پنج هزار و صد و پنجاه بر ششصد و چهارده و ربع که عدد مثاقیل
صاع است و اگر بخواهی بدانی که صد و چهل و چهار من چند صاع میشود ضرب نما اولا صد و چهل و چهار را در دو که
عدد صاع من است حاصل دویست و هشتاد و هشت صاع میشود پس ضرب نما همان عدد را ثانیا در پنجاه و یک مثقال
صیرفی و نصف حاصل هفت هزار و چهارصد و شانزده مثقال میشود چنانکه از این شکل که صورت ضرب شبکه است
اولا صورت ضرب صحیح است در صحیح و بعد صورت ضرب نصف است در صحیح پس حاصل ضرب نصف را در صحیح

۴ ۴ ۱
۵ | ۵ | ۲ | ۲
۱ | ۱ | ۴ | ۴
۷ ۳ ۴ ۴

قسمت نما بمخرج نصف که دو
باشد بدین طریق

۱ ۷ ۲
۱ | ۴ ۴ | ۴
۴
۲
۲

پس خارج قسمت را که هفتاد و دو باشد با حاصل ضرب صحیح در صحیح جمع نما
حاصل همان عدد مشار الیه است که هفت هزار و چهارصد و شانزده بوده
باشد و ۷۴۱۶ مثقال دوازده صاع چهل و پنج مثقال میشود و چون

معلوم میشود

بدويست هشتاد و هشت صاع ضم شود مجموع سيصد صاع ميشود مع چهل و پنج مثقال و چون صاع كوة
غله اين سيصد صاع است اكر بحساب من شاهى صد و چهل و چهار من ميشود مكر چهل و پنج مثقال و بعبارة
اخرى صد و چهل و سه من ميشود مع هزار و دويست و چهل و پنج مثقال صيرفى وايضا اين مطلب بقاعدة
قسمت واضح ميشود پس اكر بخواهى بدانى كه هر منى چند رطل است قسمت نما ۱۲۸۰ مثقال صيرفى را كه عدد مثاقيل
من است بر شصت و هشت مثقال و ربع ان كه عدد مثاقيل صيرفى رطل است چنانكه در اينجا عمل شد
پس مقسوم را كه هزار و دويست و هشتاد بود باين صورت ۱۲۸۰ در جدولى
اول نوشتيم در اول مربع دست يسار هزار را باين صورت يك و در مربع
دويم دويست را باين صورت دو و در مربع سيم هشتاد را باين صورت هشت نوشتيم
پس مقسوم عليه را كه شصت و هشت و ربع باشد باين صورت ۶۸¼ نوشتيم
تحت آن زيرا كه بحسب مرتبة اولى است برمرتبه اخيره مقسوم كه صفر است واقع زائد
مقسوم بر او و بعبارة اخرى مقسوم صورت يك است و مقسوم عليه شش اكر
چه ان يك هزار است در مرتبه الوف و ان شش شصت است در مرتبه عشرات
و ما بقى مقسوم عليه بجانب يمين نسب كرديم باين صورت ۶۸¼ و بعبارة اخرى چون صورت شش بالاتر است از
صورت شش مقسوم است صورت يك لهذا ان را در خانه مثلوا نوشتيم و بعبارة اخرى مقسوم عليه را در زير مقسوم
نوشتيم بمناسبتى كه آخر مقسوم عليه در برابر ما قبل مقسوم اخر واقع شد بجهت انكه زيادتر بود و اكر زياد
نبود چنان مينوشتيم كه آخر مقسوم عليه در برابر آخر مقسوم باشد پس طلب كرديم اكثر عددى از احاد را كه ممكن است او را
در هر يك از مراتب مقسوم عليه ضرب كردن و حاصل را نقصان كردن از آنچه در برابر او باشد از
مقسوم و از ليساش اكر چيزى باشد و اين عدد ثالث را خارج قسمت مينامند و با جمله بعدد ثالث كه بايد در
هر يك از مراتب مقسوم عليه ضرب شود و از خانه خود نقصان يابد همان عددى است كه مثلا دو كه چون
از ضرب ان در هشت مقسوم عليه شانزده حاصل ميشود و از مقسوم ميتوان نقصان كرد و با جمله نعدد

ثالث

ثالثه که باقی نهر باب از مراتب مقسوم علیه ضرب شود از محاذی خود نقصان یابد همین عدد واحد است زیرا که اگر مثلا دو فرض کنیم از ضرب آن در هشت مقسوم علیه شانزده حاصل میشود و از هشت مقسوم نمیتوان نقصان کرد

و بالجمله بعد از آن ثالث را در فوق خط عرضه که محاذی اول مرتبه مقسوم علیه است ثبت نمودیم و در هر یک از مراتب مقسوم علیه ضرب نمودیم بصورتش و حاصل را در تحت مقسوم نوشتیم بحیثیتی که آحاد حاصل ضرب

محاذی ضرب مضروب فیه باشد از مقسوم علیه و نقصان کردیم اینجا حاصل را از آنچه برابر او است از مقسوم و

بیان دارش و باقی را در تحتش نوشتیم و بعبارة اخری یک را که خارج قسمت بود و عدد ثالث بود ضرب

کردیم در شش مقسوم علیه حاصل شش شد پس آن را چون آحاد بود در محاذی مضروب فیه در تحت مقسوم که

دو بود نوشتیم و از دوازده که محاذی دو مرتبه مقسوم علیه و بیان آن بود کم کردیم شش باقی ماند پس خط محوی

کشیدیم و شش را در تحت آن محاذی مرتبه خودش ثبت کردیم پس از آن ایضا یک را که عدد ثالث بود در مرتبه متلو

مقسوم علیه که هشت باشد ضرب کردیم هشت حاصل شد از آن در تحت مقسوم که هشت بود نوشتیم محاذی مضروب فیه

چون در مرتبه آحاد بود پس هشت حاصل را از هشت مقسوم کم کردیم چیزی باقی نماند پس خط محوی کشیدیم

از آن ایضا یک را که عدد ثالث بود و در حقیقت ده بود در یک ربع که یکی از مراتب مقسوم علیه بود ضرب

کردیم حاصل ده ربع شد زیرا که یک در مرتبه عشرات بود و یک ربع در مرتبه آحاد ثبت بود لهذا ده ربع حاصل

شد و چون از کسور بود نمیشد که محاذی آن نقصان کرده شود من نگاه داشتیم تا از مرتبه متلو مضروب

فیه نقصان کنیم لهذا تمام مقسوم علیه را که شصت و هشت و یک ربع باشد بیک مرتبه بجانب یمین نقل نمودیم و

چون از مقسوم بعد از محو و اثبات چیزی جز شش باقی نمانده بود و آن در مرتبه آحاد بود لهذا طلب کردیم عدد

ثالثی را بوصف مذکور و آن هشت بود زیرا که اگر ده فرض میکردیم و در مقسوم علیه ضرب مینمودیم حاصل ضرب

ما زاید بر مقسوم میشد نمیشد که از مقسوم کم کرد لهذا هشت را عدد ثالث فرض کردیم که او اکثر عددی است که ممکن

است او را در هر یک از مراتب مقسوم علیه ضرب کرد و از مقسوم نقصان نمود و فرض نکردن عدد نه نیز حمل بر این شد

که اگر ضرب در مقسوم علیه شود زاید می آید حاصل از مقسوم و نمیشود نقصان کرد و بالجمله پس عدد هشت معین شد

لهذا

لهذا او را ضرب کردیم در مقسوم علیه که او را بجانب یمین نقل کرده بودیم سه مرتبه پس از ضرب هشت که عدد
ثالث بود در محاذی اول مرتبه از مقسوم علیه ثبت بود در شش چهل و هشت حاصل شد حال اگر هشت
باشد محاذی مضروب فیه نوشتیم و عشرات او را که چهل باشد نقل بر یسار کردیم و در تحت مقسوم که بعد
محو اثبات باقی مانده بود ثبت کردیم و چون مقسوم را فرض عشرات کرده بودیم یعنی شصت او را فرض کردیم اگر چه
در حقیقت ششصد بود در مرتبه مات بود چهل و هشت را از آن نقصان کردیم بدین طریق که چهار از شش
نقصان کرده دو باقی ماند بعد از خط محو بر تحتان نوشتیم و هشت را از دو که در مرتبه عشرات بود بنسبت هشت
و بیست بود نقصان کرده دوازده باقی ماند در تحت خط عرضی ثبت کردیم چنانکه یک را که ده بود از دوازده
در تحت بیست که بصورت دو بود ثبت کردیم و دو را در مرتبه متلو او در تحت هشت ثبت کردیم پس
از آن هشت را که عدد ثالث بود در هشت مقسوم علیه که مرتبه متلو بود ضرب کردیم شصت و چهار حاصل
پس احاد او را که چهار باشد محاذی مضروب فیه که هشت باشد نوشتیم و عشرات او را که شصت باشد نقل بیسار
کردیم در تحت عدد دو که مقسوم بود پس شش را از محاذی یسار که بصورت دوازده بود نقصان کرد
شش باقی ماند او را در تحت خط محو ثبت کردیم پس چهار را از شش که در حقیقت شصت بود نیز نقصان
کرده پنجاه و شش باقی ماند عشرات او را در تحت عشرات یعنی پنجاه را در تحت شش که شصت است و احاد را تحت
احاد یعنی شش را تحت چهار ثبت کردیم و چون از این عمل فارغ شدیم نیز هشت را که عدد ثالث بود که فرض
در یک ربع ضرب کردیم حاصل هشت ربع شد چون در عمل سابق ده ربع را در ذهن حفظ کرده بودیم
مجموع هیجده ربع شد که عبارت است از چهار عدد کامل و نصف عدد که دو ربع باشد پس این چهار عدد و نصف
عدد را در تحت شش که از مقسوم بود ثبت کردیم و از آن نقصان نمودیم یک عدد و نصف عدد باقی ماند پس خط
محو کشیدیم و یک و نصف را در تحتان ثبت کردیم لهذا خارج قسمت که در فوق خط عرضی ثبت شد
هیجده عدد کامل است و پنج ازکر حاصل شد که باقی ماند بعد از تقسیم پنجاه و یکی و نصف از یکی از
شصت و هشت جزو و ربع شد که از هیجده عدد کامل عدد انطال مراست و از پنجاه و یک و نصف که بود

دو ربع است عدد مثاقیل است پس از تبدیل قسمت معلوم شد که میزان من شاهی هیجده رطل و پنجاه و یک مثقال و
نصف مثقال است میزان این عمل که بجواهر هوائی که خطا نشده است نشکناست نمائیم میزان خارج قسمت را بعد
اسقاط نه نه کنیم باقی ماند میزان او هشت از میزان را ضرب نمائیم در میزان مقسوم علیه که بعد از اسقاط نه نه باقی
میماند پس حاصل ضرب بعد از اسقاط نه نه میزان آن را گرفته که بقیه باشد پس باقی را که عبارت از کسر بود با او جمع نما
و بعد نه نه اسقاط نما پس اگر آنچه باقی مانده است موافق است با میزان مقسوم عمل صواب است مثلا در قسمت مذکور خارج
قسمت هیجده شد با نصف که میزان بود هشت بحسب صورت چون جمع کردیم نه شد پس قابل اسقاط نبود پس آن
میزان خارج قسمت بود پس نظر بمقسوم علیه کردیم بحسب صورت شش و هشت یک ربع بود جمع کردیم چهارده و یک ربع
شد نه از او اسقاط شد میزان پنج و ربع شد پس نه را که میزان خارج قسمت که در سابق بان اشاره شد ضرب
کردیم در آنکه مقسوم علیه بود حاصل چهل و پنج شد و چون خواستیم که نه را در ربع ضرب کنیم بجهت آنکه ضرب صحیح در
کسر بود نظر بحقیقت آن کردیم که هیجده بود پس هیجده را ضرب در ربع کردیم هیجده ربع شد که عبارت از چهار عدد
کامل و دو ربع باشد که نصف یک عدد است پس حاصل مجموع ضرب چهل و نه و نصف شد که حاصل ضرب
میزان خارج قسمت در میزان مقسوم علیه بوده باشد پس بعد از اسقاط نه نه چهار و نصف باقی ماند و این
میزان از حاصل ضرب خارج قسمت در میزان مقسوم علیه جمع نمودیم یازده عدد کامل حاصل شد و بعد از اسقاط
نه از آن دو باقی ماند و نظر بمقسوم که صورت هشت و دو ولیت بود چون جمع نمودیم یازده حاصل شد و بعد
اسقاط نه نیز دو باقی ماند پس میزان مقسوم با میزان حاصل ضرب خارج قسمت در میزان مقسوم علیه و میزان آنچه
که کسر بود موافق شد هر یک از آن دو میزان دو بود پس عمل صواب است و خطا نشده است و مخفی نماناد که این قسمت
بحسب ملاحظه من بود به مثاقیل صیرفیه و اما اگر ملاحظه مثاقیل شرعیه آن
بشود که هزار و هفتصد و شش مثقال و دو ثلث از مثقال بود پس باید قسمت کرد این عدد را بر نود و یک مثقال
شرعی که عدد مثاقیل یک رطل بود و چون قسمت کردیم خارج قسمت هیجده رطل و شصت مثقال
و دو ثلث مثقال شرعی شد و طریقه جدول قسمت در نظر صحیح است ملاحظه شود انشاء الله

وامّا حساب قسمت چهل و چهار من بصاع و

دانستن اینکه این عدد از من چند صاع است بقاعدهٔ قسمت پس باید
قسمت کرد بقاعدهٔ هفت هزار و چهار صد و شانزده که عدد مثاقیل
صد و چهل و چهار صاع بود در ششصد و چهارده و ربع که عدد مثاقیل
یکصاع بود پس خارج قسمت دوازده صاع و چهل و پنج مثقال میشود در
که حاصل ضرب صد و چهل و چهار در دو که عدد صاع من بود و بیست
هشتاد و هشت صاع بود پس مجموع سی صاع و چهل و چهار مثقال شد
و شکل قسمتها نیست --

		١	۵
١	٧ ٩	۵	۶ ١ ٢
	٨	١	
	٧ ٢	٩ ٢	
		٧	٨
		۶	٨ ۵ ٢ ٣
		٩	١
	٩	١	

و چون صورت شش

که مقسوم علیه بود زائد بر صورت که هفت که مقسوم است بود
لهذا مقسوم علیه را در تحت مقسوم محاذی آن نوشتیم بحیثیتی که
آخر مقسوم علیه برابر آخر مقسوم شد پس طلب کردیم عدد ثالثی را که
آن یک باشد تا ضرب نمائیم در مراتب مقسوم علیه و نقصان نمائیم
حاصل را از آنچه برابر است از مقسوم و از آنچه بر یسار اوست اگر
چیزی باشد و اگر این عدد ثالث را مثلاً دو فرض میکردیم و ضرب در شش
مینمودیم دوازده میشد از صورت هفت ممکن نبود که ناقص شود لهذا

		١	٢
٧ ۶	٤ ١	١ ٤	۶
١	٣		
١	٢ ٢	٢	
		۵	٨
		٤	٨ ٣
			۵
	۶	١	٤
۶	١	٤	[illegible]

یک معین شد که آن را در بالای خط و برابر اول مراتب مقسوم علیه ثبت نمودیم پس از ضرب یک در
شش که آخر مراتب مقسوم علیه است شش حاصل شد آن را در تحت هفت که برابر آن بود از مقسوم ثبت کردیم
و از آن کم کردیم یک باقی ماند آن را در تحت خط و اصل نوشتیم بعد یک را که خارج قسمت و عدد ثالث بود
در یک که مقسوم علیه بود ضرب کردیم یک حاصل شد در تحت چهار که مقسوم بود و در مرتبه سیم واقع بود

نوشتیم وانرا از چهار کم کردیم سه باقی ماند در تحت خط واصل در تحت یک نوشتیم پس یک را که خارج قسمت
بود در چهار که مرتبه اول مقسوم علیه است در برابر او است ضرب کردیم حاصل همان چهار شد که در تحت
یک مرتبه دوم مقسوم است ثبت کردیم پس انرا از یک وانچه در یسار او بود که از عمل سابقه باقی مانده بود کم
کردیم و باید با انچه در یسارش هست بحسب صورت سی و یک میشود و چون چهار ازان کم شود بیست و هفت باقی
میماند نگوئی که انچه در یسار یک است چهار است زیرا که صورت چهار بعمل بردیم که حاصل از ضرب یک در یک بود
محو شد و صورت سه عوض ان ثبت شد پس از سی حساب میکنیم زیرا که نسبت بصورت دال از عشرات اوست
و بالجمله بعد از کم کردن چهار از سی و یک بیست و هفت باقی ماند بصورت ۲۷ ثبت شد بیست را در تحت خط محو
سی که فرض عشرات شده هفت که از احاد بود در تحت خط چهار که فرض احاد شد پس حاصل انکه عدد ثالث
بود نسبت بشش و یک و چهار مقسوم علیه تمام شد حاصلش اینصورتست که بعد از محو و اثبات ثبت شد ۲۷ ۱۵
و باقی ماند از اینعمل عمل یک نسبت بیک ربع که از مقسوم علیه است لکن چون کسر بود او را در ذهن حفظ کردیم
بعد عملش تمام شود پس نقل کردیم صورت مقسوم علیه را بجانب یمین بحیثیتی که برابر شد اول مرتبه مقسوم و جائز است
که مقسوم علیه نقل نشود و لکن مقسوم نقل بجانب یسار شود و بالجمله پس طلب کردیم عدد ثالثی را و ان دو بود
زیرا که اگر شش سه میشود و او را ضرب در شش میکردیم هیجده میشد ممکن نبود که از صورت محاذی خود و انچه در
یسار او می باشد نقصان کرد بعبارت اخری هیجده از دوازده ناقص نمیشود لهذا دو معین شد و ضرب در شش
شد دوازده حاصل شد پس انرا در تحت ۱۲ ثبت کردیم ۲ در تحت ۲ و ا در تحت ا پس از دوازده ناقص شد چیزی
نماند پس ازان دو را که عدد ثالث بود در یک که مرتبه دوم مقسوم علیه است ضرب کردیم دو حاصل شد
در تحت هفت ثبت کردیم پس ازان نقصان نمودیم پنج باقی ماند در تحت خط واصل ثبت شد پس از اینعمل چیزی
حاصل نشد پس نیز دو را که عدد ثالث بود در چهار که مرتبه اول مقسوم است ضرب کردیم هشت حاصل
امد انرا در تحت شش که اول مراتب مقسوم بود و تا بحال عملی با و نسبت نشده بود ثبت نمودیم پس هشت را از این شش
وانچه در یسار او بود که مجموع پنجاه شش باشد کم کردیم چهل هشت باقی ماند خط محو کشیدیم

باقی مانده بود

در یسار او

اول مرتبه مقسوم



بزنیم

بترتیب احاد و عشرات در تحتان ثبت نمودیم پس ما نحن مانند عمل و ویلت که عدد ثالث بود و در حقیقت دوازده

است زیرا که ویلت در مرتبه عشرات نسبت بربع پس ضرب کردیم ویلت را که در حقیقت ده بود در ربع ده

ربع شد پس ضرب کردیم در دو ربع شد مجموع دوازده ربع شد که عبارت از سه عدد کامل پس بیرا دو

هشت ثبت کردیم و از آن نقصان کردیم پنج باقی ماند در تحت خط عرضی ثبت کردیم پس انچه از همه این عملها

باقی ماند چهل و پنج بود انچه خارج قسمت بود دوازده بود پس مجموع ۱۲ صاع و چهل و پنج مثقال شد

بعد از تقسیم هفت هزار و چهار صد و شانزده بر شش صد و چهارده ربع که عدد مثاقیل یکصاع است و امتحان

عمل باخذ میزان خارج است که دوازده بود و چون نه از او اسقاط شد سه ماند و اگر صورت او یک گیرید و ویلت نیز سه میشود و احتیاج باسقاط نه نیست پس اخذ میزان مقسوم علیه که دو ربع است بعد از

اسقاط نه و ضرب میشود سه که میزان خارج قسمت است در دو و یک ربع حاصل میشود زیرا که از ضرب سه در دو

شش حاصل شد و از ضرب سه در مخرج ربع که چهار است دوازده ربع حاصل شد که سه عدد کامل است

زیرا که اگر در صورت ربع ضرب میشود سه ربع میشد مراد حاصل نبود چرا که باید تمام خارج قسمت

حقیقت آن در دو ربع ضرب شود و خارج قسمت در حقیقت ۱۲ می باشد چون در صورت ربع ضرب شود حاصل

ضرب دوازده ربع است که عبارت از سه عدد کامل میشود چنانکه از ضرب سه در مخرج ربع حاصل شد پس

مجموع نه میشود و میزان باقی که بصورت چهل و پنج بود نه میشد به حاصل ضرب میزان خارج در میزان

مقسوم علیه افزودیم ... حاصل شد اسقاط شد باقی ماند پس نه میزان مجمع است و میزان نیز نه است و اگر

بخواهی بدانی که هزار و دویست رطل که وزن کر است چند مثقال است

قسمت نما ۱۹۸ را که عدد مثاقیل ارطال است بر ۱۲۸ که عدد مثاقیل

من است حاصل شصت من و هزار و دویست مثقال میشود که یک کر

است و کر بصنف مثقال و صورت قسمت اینست و توضیح آن در مقدمه اولی

در بیان قسمت گذشت و شکل قسمت این است که ذکر میشود

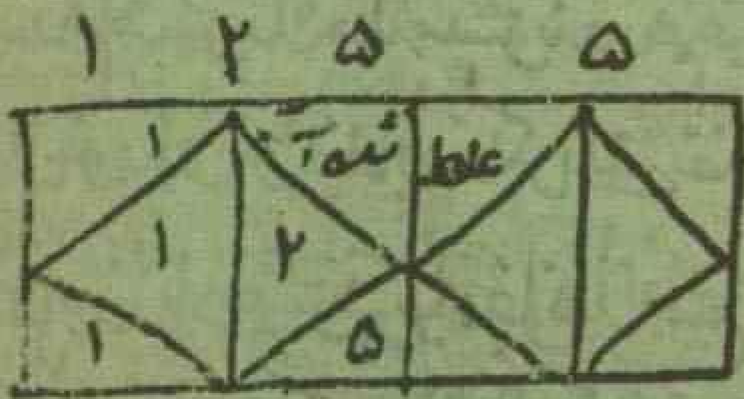
وبدانکه اینجمله که ذکر شد بنابر آنست که من شاهی عباسی اثنان هزار و دویست و هشتاد مثقال صیرفی باشد
در این بلاد متعارفست و اما بنا بر آنچه مرحوم مجلسی رح در رسالهٔ اوزان تصریح نموده است که من شاهی هزار و دویست
مثقال صیرفی است مآخذه علی شیروانی نیز گفته است که والمن الشاهی ستة عشر ومائة الف فی زماننا مثقال
یعنی من شاهی در سال هزار و صد و شانزده از هجرت نبویه هزار و دویست مثقال صیرفی است که بر ما بار کردن ثلث
آن هزار و ششصد مثقال شرعی میشود پس یک من شاهی دو صاع میشود مگر بیست و هشت مثقال صیرفی و نصف مثقال زیرا
که یکصاع ششصد و چهارده مثقال و ربع بود پس دو صاع هزار و دویست و بیست و هشت مثقال و نصف است پس دو صاع
زیادتر است از یک من به بیست و هشت مثقال و نصف چنانکه یکصاع زیادتر است از نصف من شاهی عباسی بچهارده مثقال
صیرفی و ربع مثقال و بعبارة اخری یک من شاهی یکصاع است مع پانصد و هشتاد و پنج مثقال صیرفی است و از اینجهت است که مرحوم
مجلسی ره در زاد المعاد در مسئله زکوة میفرماید که اما مقدار فطره از هر شخصی یکصاع باید داد و صاع موافق مشهور
ظاهراً یک من تبریز و چهارده مثقال و ربع مثقال است و مراد به من تبریز همان نصف من شاهی است چنانکه دانستی و مراد
بمثقال مثقال صیرفی است چنانکه معلوم شد چون دانستی که مد ربع صاع است که صد و پنجاه و سه مثقال و
مثقال و نصف ثمن مثقال پس باید خواهد بود ثمن من شاهی که عباسی است از پنجاه درم متعارف در ازمنهٔ ما بیشتر مثقال
و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال زیرا که ثمن من شاهی صد و پنجاه مثقال میشود و چون سیصد صاع که نصاب زکوة غلات
بود صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی است که حاصل ضرب سیصد در ششصد و چهار
ده و ربع است بحساب من شاهی عباسی صد و پنجاه و سه من و ششصد و هفتاد و پنج مثقال بعبارة اخری نصف من و هفتاد و
پنج مثقال میشود و اینمطلب بقاعده قسمت کرده اند صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج که عدد
مثاقیل سیصد صاع است بر ۱۲۸۰ که عدد مثاقیل من است معلوم میشود
و توضیح اینشکل در مقدمهٔ اولی در بیان قسمت ذکر شده است
پس من تبریزی سیصد و هفت من و صد و پنجاه مثقال که عباسی از پنجاه
درم است و اینست که در مسئله زکوة مرحوم مجلسی ره در زاد المعاد

سیصد صح

میگویید که نصاب زکوة غلات سیصد هفت من و پنجاه درم است زیرا که پنجاه درم از زمان صد و پنجاه مثقال بوده است و در رسالهٔ شیروانی است که فالنصاب تبریزی بالمن الشاهی العباسی ماة و ثلثة و خمسون منا و نصف من و نصف ثمنه والوسق ثلثون منا و نصف من و خمس من و خمس ربع سدس من و خمسة مثاقیل علی عشر ربع سدس من و نصف من عباسی ششصد مثقال است و ثمن من که پنجاه درم باشد صد و پنجاه مثقال است پس نصف آن که بیست و پنج درم است هفتاد و پنج مثقال است و چون نصاب پنج وسق است پس یک وسق پنج یک نصاب است که سی من و نصف من و خمس من و خمس ربع سدس من و عشر ربع سدس من است زیرا که خمس صد و پنجاه سی میشود باقی ماند سه من و نصف من پس خمس سه من و نصف و خمس نصف ثمن من و خمس ربع سدس من که عبارت از ده مثقال است مع عشر ربع سدس من که پنج مثقال میشود زیرا که چون این عدد را پنج برابر کردید همان نصاب میشود پس پنج بر صد و پنجاه من و پنج نصف من دو من و نیم میشود و پنج خمس من یکمن میشود که مجموع صد و پنجاه سه من و نیم باقی ماند نصف ثمن من که هفتاد و پنج مثقال باشد زیرا که ثمن هزار و دویست صد و پنجاه است و نصف آن هفتاد و پنج است پس خمس ربع سدس من ده مثقال میشود زیرا که سدس یکمن دویست مثقال است و ربع سدس پنجاه مثقال پس خمس ربع ده مثقال است و چون ده را پنج مقابل کردی پنجاه میشود و عشر ربع سدس من پنج میشود و چون جمع شد هفتاد و پنج مثقال شد که نصف ثمن من است و بنا بر این وزن کر آب که هزار و دویست رطل است شصت و هشت من شاهی است مع سیصد مثقال که ربع من است بعبارت اخری یکصد درم از من است و این معلوم میشود از قسمت کردن هشتاد و یکهزار و نهصد مثقال که عدد مثاقیل ارطال است بر هزار و دویست عدد مثاقیل من است و شکل این قسمت با توضیح آن در مقدمهٔ اولی کتاب شد مجلسی ره در رسالهٔ اوزان میفرماید که اما الکر اعنی الفا و مائتی رطل بالعراقی فهو ماة الف و تسعة الاف و مائتا مثقال شرعی فیکون احدا و ثمانین الفا و تسعماة مثقال صیرفی بالمن الشاهی الجدید ثمانیة و ستین منا و ربع من و در رسالهٔ شیروانی است که اما الکر وهو علی المشهور والمنصور الف و مائتا رطل بالعراقی فالعشرة من الارطال ستماة و اثنان و ثمانون مثقالا و العشر منها الف و ثلثماة و خمس و ستون مثقالا والخمس منها ثلاثة الاف و اربع مائتا و اثنا عشر و نصف مثقال

فاذا

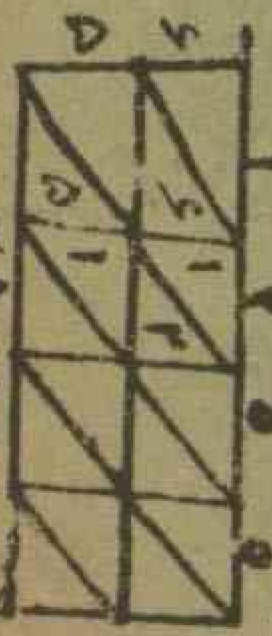
فالماة ستة الاف و ثمان ماة و خمسة و عشرون مثقالا والماتان ثلاثة عشر الفا و ست ماة و خمسون مثقالا فالكر احد و ثمانون الفا و تسعماة مثقال فيكون ثماني و ستين منا و ربع من في ستة عشر و ماة بعد الالف من الهجرة الطاهرة و از خط سلطان حسين نقل شده است كه يك رطل عراقی شصت و پنج مثقال صيرفی است و ده رطل عراقی ششصد و پنجاه مثقال است و بیست رطل هزار و سیصد مثقال است و پنجاه رطل سه هزار و دویست و پنجاه مثقال است و صد رطل شش من نیم من شاهی است و دویست رطل سیزده من شاهی است پس هزار و دویست رطل عراقی هفتاد و دو من شاهی است بوزن شهر های ما و این منافات دارد با آنچه در بیان رطل گذشت که یک رطل شصت و هشت مثقال صیرفی است و از این تفصیل معلوم میشود که یکمن شاه در زمان ما هزار مثقال صیرفی بوده است زیرا که رطل که شصت و پنج مثقال شد پس صد رطل شش هزار و پانصد مثقال خواهد بود که موافق میشود با شش من نیم من و این ضرب صد در شصت و پنج که عدد مثاقیل رطل است معلوم میشود پس هزار و دویست رطل را که در عدد مثاقیل آن ضرب کردیم هفتاد و هشت هزار مثقال شد صورت ضرب این است



و هر هزار مثقال عبارت از یکمن شاهی آن زمان است

و در بعضی از رسائل قدیمه است

که تاریخ کتابت آن هفتصد و شصت بوده و مولف و تاریخ تالیفش معلوم نیست که کر که هزار و دویست رطل است بوزن یکصد و هفتاد و پنج من است تخمینا و مراد من تبریز است که هشتاد و هفت من نیم من شاهی میشود و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که کر در زمان ما یعنی سنه ۱۲۵۸ شصت و یکمن و ربع من و ثمن من از من چون من تبریز در ازمنه و بلاد مختلف شده است لهذا این اختلاط در تحدیدات آیه همان من متداول در زمان من و ملا خود شخص است و بنا بر این است که آنچه ذکر شد در من از تحدید بصاع و مد مبنی است مشهور و اگر مد دویست و هشتاد درهم بگیریم و صاع را پنج مد حساب کنیم و مد را مبنی است مشهور چنانکه مقتضای حدیث سلیمان بن حفص مروزی است پس تحدید من بصاع و مد مختلف خواهد شد چنانکه در مقاصد آتیه واضح میشود و هم چنین است اگر دراهم رطل را تحویل بدراهم غیر مشهور نمائیم زیرا که دراهم صاع و مد نیز مختلف میشود



و انسب هم

و ربع مثقال

از پیش دانستی که صاع هشتاد درهم مشهوره هزار و صد و هفتاد درهم است که حاصل ضرب است که عدد ارطال عراقی است و صد و سی که عدد دراهم یک رطل است و چون ثلث این عدد را کم نمائی چنانکه قاعده تحویل دراهم مشهوره بغیر مشهوره است ثلث عبارت از سیصد و شصت و شش و دو ثلث میباشد باقی میماند هفتصد و سی و سه و یک ثلث پس دراهم غیر مشهوره عراقیه همین عدد است و چون سه عشر این عدد کم شود که هفتاد و نه و نیم و چهار عشر و سه عشر یکثلث باشد باقی میماند ششصد و پنجاه و سه و یکعشر و یکثلث و سه عشر از یک ثلث و این عدد مثاقیل شرعیه صاع میشود و حال انکه عدد مثاقیل شرعیه صاع بدراهم مشهوره هشتصد و نوزده مثقال بود و چون ربع عدد مذکور را کم نمائی که صد و پنجاه و سه کسری میشود باقی میماند پانصد و کسری که عدد مثاقیل صیرفیه صاع میشود و حال انکه صاع بحساب درهم مشهوره ششصد و چهارده مثقال و ربع بود پس از نیم من شاهی هم عباسی کمتر میشود و حال انکه بدراهم مشهوره زیاده میشد چنانکه دانستی و علی هذا فقس حال المن الشاهی المتعارف فی هذا الزمان و غیره و کذا حال المد و سائر المقادیر مگر انکه گفته شود که مثقال مضبوط است و نسبت ما بین درهم مشهوره ملاحظه میشود نه درهم غیر مشهوره پس بنا بر علی هذا مثقال تغییر نخواهد کرد پس تحدید ما بعد گرده بحال خود باقی خواهد بود و لکن بعضی تصریح کرده اند که نسبت ما بین درهم و دینار متفق علیها است و بر این باد درهم مثاقیل زیاد میشود پس بنا بر علی هذا جمیع تقدیرات شرعیه در زکوة و نصاب و غیر ذلک که منتسب است بتقدیر درهم و مثقال تفاوت خواهد کرد **فذلکة فیها تکملة** در بعضی از رسائل علمای متاخرین تفصیلی در باب مقادیر بنظر رسیده که جمله از ان در طی مقدمات سابقه ذکر نشده است از اینجهة ملخصی از ان در اینجا ذکر شود پس میگوئیم که جمیع مقادیر بنا بر انچه در این رساله است منتهی میشود بحبه شعیر متوسط لقلة الاختلاف و سهولة تحصیلها و شیوعها فی الامکنة و الازمنة و ابرای حبه شعیر اجزائی است که هر یک اسم مخصوصی دارند یکی پس گفته میشود از برای سدس شعیره خردل چنانچه خدا میفرماید در سوره لقمان ان تک مثقال حبة من خردل و نصف سدس شعیره را فلس بفتح فاء میگویند سدس فلس را فتیله و فتیل میناسند چنانچه خدا در سوره نسا میفرماید لا یظلمون فتیلا و سدس فتیل را نقیر بنون و قاف میناسند چنانکه در سوره نسا میفرماید

مصراع پیش از حد پنج درشت مثقال صاع کم میشود

بونون

یؤتون الناس نقیراً و نقیر قطمیر یک جزو است میگویند چنانکه در سورهٔ ملائکه است که لا یملکون من قطمیر و بعضی
نصف [illegible] میگویند قطمیر را ذره نیز گفته اند میفرماید من یعمل مثقال ذرة خیراً یره و [illegible]
[illegible] و [illegible] چنانکه میفرماید فجعلناه هباءً منثوراً و قد ینسب ما سوی الاول الی الشعیرة
التی هی ما بین الاوزان کالواحد بالنسبة الی الاعداد و اجزائها بمنزلة المکسور المقدر له فالثانی جزء من اثنین و
سبعین جزء منها و الرابع جزء من الفین و خمسمائة و اثنین و اثنین و تسعین جزء منها و الخامس جزء من عشرین الفا
و خمسمائة و اثنین و تسعین جزء منها و الخامس جزء من عشرین الفا و سبعمائة و ستة و ثلاثین جزء و السادس جزء
مائتین و ثمانیة و ان [illegible] الفا و ثمانمائة و ثلثین جزء منها و السابع جزء من الف الف و سبعمائة و واحد و عشرین
الفا و ثمانمائة و [illegible] جزء منها و بدانکه بعد از انکه مؤلف شعیره است چهار است اول طسوج
است و ان باتفاق اهل لغه [illegible] دو حبه متوسطا ست و حبه نزد فریقین شعیره واحده است دوم انکه محمد
بن یوسف هروی در کتاب بحر الجواهر میگوید که حبه و شعیره است سوم قیراط است و ان بر سه قسم است اول قیراط
است که منسوب به بنی هاشم است و ان چهار شعیره است دوم قیراطی است که منسوب بدنیا است و مکی است و ان دو شعیره
و شش [illegible] شعیره است که ثلث طسوج و سبع طسوج باشد سیم منسوب بدنیا است و عراقی است که معتبر در
زکوة ذهب است سه شعیره است که ثلث طسوج و نیم سبع طسوج است و سیم دانق است و اکثر استعمال ان در
درهم است و گاهی استعمال میشود در سدس هر چیزی که با ان اضافه میشود و قدر ان باتفاق عامه و خاصه هشت
شعیره متوسط است چهارم درهم است بکسر دال و فتح ها و قد یکسر و هو فارسی معرب و قد شاع استعماله فی المسکوک
من الفضة و ان بر پنج قسم است اول بغلی و ان شصت و چهار شعیره است که هشت دانق باشد دوم طبری که وزن ان
سی و دو شعیره است که چهار دانق است سیم شرعی و ان را وزن نیز گویند وزن ان چهل و هشت شعیره است که هشت
دانق باشد چهارم وافی است و ان هشتاد شعیره است که یک درهم و دو ثلث درهم مشهور است و نظر ان به بغلی پنجم
اسود است و ان درهمی است که تماثیل و این نقش است چنانکه در میان کفار متعارف است و محتمل است که فلوس باشد
و محتمل است که فلوس باشد و محتمل است که بغلی باشد و فی الحدیث عن الدراهم السود تکون مع [illegible] و هو

يصلي مربوطة او غير مربوطة فقال ما اشتهي ان يصلي الرجل و معه هذه الدراهم و پنج مثقال است و ان
بر دو قسم است اول شرعی که دینار باشد و اصله الدنار بالتشدید فابدلت یاء لئلا یلتبس بالمصادر التی
تجي على فعال ككذاب قد شاع استعماله في المسكوك من الذهب و ان شصت و هشت شعیره است و چهار
سبع شعیره و ان را طبیب نیز نامند فیبلغ درهما و ثلثة اسباع درهم فالدرهم نصف الدینار و خمسة لان الدرهم
سبعة اسباع والدینار عشرة اسباع شعیره و لا ریب ان السبعة نصف و خمس بالنسبة الی العشرة و طریق تحویل
الدرهم الی المثقال ان تاخذ من الدرهم نصفه و خمسه و تضرب عدده في سبعة و تقسم الحاصل على العشرة
او تضرب عشرة في السبعة فالمجموع او الخارج من القسمة او الحاصل من الضرب هو عدد المثاقيل والعكس ان
تزيد على عدد المثاقيل ثلثة اسباعه او تضرب ذلك في العشرة و تقسيم الحاصل على السبعة او یضرب سبعها في العشرة
فالحاصل من الزيادة او القسمة او الحاصل من الضرب هو المطلوب طريق تحويل ما دون الدرهم الى ما دون المثقال
ان تاخذ عدد حباته فتنقص منه ثمنه فالباقي حبات المثقال والعكس ان تاخذ عدد حبات ما دون المثقال و تزيد
عليه سبعه فالمجموع عدد حبات الدرهم دوم صیرفی است و ان نود و یکشعیره است و سه سبع شعیره است
که یکمثقال و دو ثلث مثقال شرعی است فهو ثلاثة ارباع الدرهم نصف الصیرفی و ربع عشره لان المثقال
الشرعي عشرة اسباع درهم فالصیرفی ثلثة عشر سبع درهم و ثلاث سبعه و بعد التجنيس يكون اربعين ثلث
سبع من الدرهم و كل درهم سبعة اسباع فاذا جنست هذه السبعة يصير احدا و عشرين ثلاث سبع درهم و هي
بالنسبة الى الاربعين نصفه و ربع عشره و ششم استار است بكسر همزه و ان سیصد و هشت شعیره است و چهار سبع
که شش درهم میشود مع سه سبع درهم و بحساب مثقال چهار مثقال شرعی و نصف است و هفتم اوقیه است ۱۲ نرا اوقیه
کوینده ان بر دو قسم است اول اوقیه قدیمه و ان هزار و نهصد و بیست شعیره است که بحساب درهم چهل درهم میشود
و بحساب مثقال شرعی هفت مثقال و نصف است بصیرفی پنج مثقال و نصف و ثمن است و باستار یک استار و دو
ثلث است و هذا هو الذي يتعارفه الناس و يقدره الاطباء و بعضی تفسیر بده درهم کرده اند و بعضی بده و ...
درهم و هشتم نش است بفتح نون و تشدید ان هصد و شصت شعیره است که بیست درهم باشد و بحساب مثقال

شرعی

شرعی چهارده مثقال و بصیری ده مثقال و نصف است که نصف وقیه قدیمه است و نهم رطل است و آن بر سه قسم است
عراقی و مکی و بغدادی والظاهر انه یطلق علی نفس الموزون و لا یکیل به ثم نهم من است باتشدید و یقال له المنا بالقصر
والتشدید بیان شش قسم است اول مصری و انطاکی و آن هشتاد هزار و دویست و پنجاه شعیره و چهار سبع شعیره
است پس بحساب درهم صد و هفتاد و یک درهم و سه سبع است و بحساب مثقال شرعی صد و هشت مثقال و بصیری
نود مثقال و باوقیه شانزده اوقیه است و بتر دو من است و آن ده هزار و هشتصد شعیر است پس یکصد هم دویست
و بیست و پنج درهم است شرعی صد و پنجاه و هفت مثقال و نصف است و بصیری صد و هشت مثقال و ثمن است
سیم من طبی است و آن دوازده هزار سیصد و چهل و دو شعیره است مع شش سبع پس دویست و پنجاه و هفت درهم
میشود و ثمن مثقال صد و هشتاد مثقال شرعی و بصیری صد سی و پنج و با استار چهل استار و باوقیه بیست و چهار اوقیه است
که دو رطل عراقی است چهارم تبریزی قدیم است و آن پنجاه و چهار هزار و هشتصد
پنجاه و هفت شعیره است مع سبع شعیره است پس بدراهم هزار و صد و چهل و دو درهم میشود مع شش سبع
مثقال شرعی هشتصد مثقال و بصیری ششصد پنجم شاه قدیم است و آن دو برابر تبریزی است که صد و نه هزار و هفتصد
چهار صد شعیره میشود مع دو سبع پس مثقال شرعی هزار و ششصد مثقال و بصیری هزار و دویست مثقال میشود
کما هو المتعارف فی قدیم الزمان و تمیز یوقه پنجاه درم ششم شاه جلالی است آن هزار و دویست و هشتاد مثقال صیرفی
و فی الحدیث ان وزن ذی الفقار کان سبعة امنان و ثلث مکی و عن الفضل و النبی انه ما کان یستعد درهما و بعض
انه ما مثقال و ستون مثقالا و بدانکه اوزان چهار مثقال اول نواة و هی خمسة دراهم من الذهب او اربعة دنانیر او
ما زنة خمسة دراهم او ثلاثة او ثلاثة و نصف من العدد عشرین او عشرة دوم نبه بکسر را و ضم نون
گویند و آن ده هزار درهم است سیم بدره است و هی کیس فیه الف او عشرة آلاف درهم او سبعة آلاف دینار
چهارم قنطار است بدانکه در مقادیر که بحسب کیل و وزن معتبر است هشت چیز است اول مد است
در تفسیر این شش مذهب است اول آنکه او صد و شصت و دو درهم و نصف است که صد و بیست و ... مثقال شرعی
سه ربع که یک رطل و ربع میشود دوم آنکه صد و هفتاد و یک درهم است مع سه سبع درهم که صد و بیست مثقال

محمد امان نسخه

سه

کهیب رطل و ثلث است سیم انکه صد و هفتاد درهم است مع ثلث که صد و بیست و یک مثقال شرعی است مع ثلث
چهارم انکه انست که ان دویست و پنجاه و هفت درهم است مع سبع درهم که صد و هشتاد مثقال شرعی است پنجم انکه
که ان دویست و هشتاد و نه درهم است مع دو سبع درهم که دویست و دو مثقال شرعی است مع نصف ششم انکه
که ان سیصد و نود و دو درهم است مع نصف و هذا هو الاشهر دویم قسط است بکسر قاف و هو ما یسع نصف
صاع و قیل هو اربعة ارطال سیم صاع است و چهارم کیلجه است بجیم و هو من و سبعة اثمان من والمن رطلان پنجم
مکوک است و هو مکیال یسع صاعا و نصفا ششم فرق است و هو مکیال بالمدینة یسع ثلاثة اصوع و بحرک
و هو قصع و یسع ستة عشر رطلا و اربعة ارباع هفتم اردب است و هو کیل معروف بمصر و انه اربع و ستون منا
هشتم وسق است و ان شصت صاع است بدانکه مقادیر مقدار بحسب مساحت بر سه قسم است اول مساحت خطیه است
و ان ده مرتبه است اول اصبع است دویم قبضه است و ان چهار انگشت است سیم شبر است و هو ما بین طرفی الخنصر
والابهام بالتفریج المعتاد چهارم قدم است پنجم ذراع است ششم قصبه است و ان هشت ذراع است بذراع شرعی
که بیست و چهار انگشت باشد هفتم اشل است بشین معجمه مخففه و هو حبل طوله ستون ذراعا بالهاشمیه هشتم
میل است نهم فرسخ است دهم برید است دویم مساحت سطحیه است و ان چهار است اول درهم بغلی است دویم عشیر است
و ان صد و شش ذراع هاشمی است سیم قفیز است و ان سیصد و شصت ذراع است چهارم جریب است و ان سه هزار و
ششصد ذراع است فی بعض الکتب ان مجموع عرض کل ست شعیرات معتدلات یسمی اصبعا والقبضة اربع اصابع
والذراع ست قبضات و کل عشر اذرع یسمی قصبة و کل عشر قصبات یسمی اشلا و قد یسمی مضروب الاشل فی نفسه جریبا
و مضروب الاشل فی القصبة قفیزا و مضروب الاشل فی الذراع عشیرا فعلی هذا یکون الجریب عشرة آلاف ذراع
دویم مساحت جسمیه است مانند کر انتهی ملخصا و بیان بعضی از مقادیر که در اینجا ذکر شد در طی مقاصد خواهد آمد

مقصد اول در تحدید کر آب است فصل بدانکه اخبار ائمه اطیاب در تحدید کر

که بملاقات نجس نجس نمیشود و مطهر غیر است مختلف وارد شده است بحسب ظاهر در مرسله ابن ابی عمیر تحدید بوزن
شده است بحسب ظاهر در مرسله ابن ابی عمیر تحدید شده است بهزار و دویست رطل و در روایت محمد بن مسلم به

ششم بدان که در روایت اسماعیل بن جابر است که از حضرت صادق ع سؤال کرد از آبی که نجس نمیکند او را
چیزی فرمود کر است عرض کردم که کر چیست فرمود سه وجب در سه وجب در سه وجب و در روایت ابی بصیر
که از آنحضرت سؤال کرد نقل کرده فرمود که چون بوده باشد آب سه وجب و نیم در مثل آن که سه وجب و نیم باشد
عمق آن از زمین پس این کر است از آب و در روایت حسن بن صالح ثوری است بنا بر آنچه در استبصار است که
کر سه وجب و نیم عمق و سه وجب و نیم عرض در سه وجب و نیم طول است و در بعضی کتب نقل
کرده اند و در روایت صفوان است که سؤال کرد از آن حوضهائی که میان مکه و مدینه است که شترها و کلاب
حیوانات از آن می نوشند و ایشان مجنب میشوند و جنب در آنها غسل میکند فرمود آب چقدر است عرض کرد که تا نصف ساق
تا زانو فرمود از آن وضو بگیر و در مرسله ابن مغیره نقل شده است که هرگاه آب بقدر ذراع و نیم است در ذراع و
ذراع است که چون آب بیش از او نباشد نجس نمیکند او را چیزی و در بعضی اخبار است که چون آب بقدر قلتین
باشد چیزی او را نجس نمیکند و قله بضم قاف و تشدید لام مانند جره بزرگی است که بقدر دو قربه یا بیشتر آب
میگیرد و از مغرب نقل شده که قله حب عظیمی است و در بعضی اخبار است که کر دو ذراع است در یک وجب و نیم در
دو ذراع و یک وجب و بالجمله بعضی از این اخبار ضعیف السند است جابری ندارد و بعضی از آنها قائلی ندارد و دیگر
مشتمل است از جمله آنها آنستکه تحدید کرده اند و امر میشود اول بمساحت و تعریف شده است مطلق مساحت بانکه
ما فی الکم المتصل القار من امثال الواحد الخطی او ابعاضه او کلیهما ان کان خطا او امثال مربعه کلتا ان کان سطحا
او امثال مکعبه کلتا ان کان جسما و مراد بمساحت در اینجا عبارتست از استعلام ما فی الماء من امثال مکعب الشبر
و ابعاضه لیعلم انه هل بلغ الکر ام لا و اله شیخنا البهائی ره فی الحبل المتین و چنانکه اخبار در تحدید بمساحت مختلف
وارد شده است علمای ما رضی الله علیهم نیز اختلاف کرده اند و مشهور بین علما بشهرت محکیه و محققه بینهم
آنستکه مساحت کر باید سه وجب و نیم در سه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد و بعضی بر آنند که باید سه وجب در سه وجب
در سه وجب باشد و این قول صدوق و جمعی دیگر از قدمای اصحاب است و از علامه در مختلف و شیخ علی کرکی
ره در حواشی نقل شده است و شهید ثانی در شرح لمعه میفرماید و الاکتفا بسبعة و عشرین قول قوی



و مرحوم

شیخ بهائی در حبل المتین میفرمایند که والقول به غیر بعید و جمعی دیگر نیز از متاخرین میل باین قول کرده‌اند و از ابن جنید اسکافی نقل شده است که حد کر بحسب مساحت آنستکه حاصل ضرب ابعادش صد وجب باشد و از قطب راوندی حکایت شده که باید حاصل مجموع ابعاد ده وجب و نیم باشد و دیگر ابعاد را ضرب نکرده است بلکه چون سه وجب و نیم عرض را با مثل آن از طول با مثل آن از عمق جمع نمائی حاصل ده وجب و نیم میشود و این منافاتی با قول مشهور ندارد و اگر بگوئیم که مرادش حاصل ضرب است منافی خواهد بود و از بعضی دیگر نقل شده که باید حاصل ضرب سی و شش وجب باشد و از شلمغانی ایضا محکی است که حدش آنستکه اگر سنگی در وسط آن بیندازی دو طرفش حرکت نکند و از ابن طاوس نقل شده است که اکتفا میشود بهر چه در اخبار مذکور وارد است جمعا بین الاخبار و حملا للزائد علی الافضلیة و ما در این رساله بصدد تفصیل این اقوال و ادله آنها نیستیم و در کتاب منقد المنافع شرح النافع تفصیل این اقوال را بیان نموده‌ام و بدانکه حاصل ضرب ابعاد بنابر قول اول که اشهر اقوال است چهل و دو وجب و هفت ثمن وجب میشود و توضیح این مطلب آنستکه چون ضرب کردیم سه وجب از طول را در سه وجب از عرض حاصل نه میشود و چون سه وجب از طول را در نیم وجب از عرض ضرب کردیم یک و نیم میشود و چون نیم از طول را در سه عرض ضرب کردیم یک و نیم حاصل شد و چون نیم از طول را در نیم از عرض ضرب کردیم ربع حاصل شد زیرا که نصف نصف ربع است که دو ثمن باشد پس جمیع را جمع کردیم حاصل جمع دوازده و ربع شد و چون از ضرب سه و نیم طول در سه و نیم عرض فارغ شدیم باید اینجا حاصل ضرب را در سه و نیم عمق ضرب نمائیم و چون این ضرب نیز از قبیل ضرب مرکب در مرکب است لهذا محتاجیم بچهار ضرب اول ضرب دوازده در سه وجب عمق حاصل سی و شش میشود و دوم ضرب دوازده در نیم عمق حاصل نصف دوازده است که شش باشد مجموع چهل و دو میشود سیم ضرب ربع است در سه وجب عمق حاصل سه ربع میشود که شش ثمن باشد چهارم ضرب ربع است در نصف وجب عمق حاصل یک ثمن میشود زیرا که ربع ثمن نصف نصف نصف است که ثمن باشد پس مجموع چهل و دو وجب و هفت ثمن شد و قیمتی که دوازده در این محل [illegible] ذکر کنیم و ضرب مبانی و صور زیادتر شود و لکن بحدی که شده استعمال است پس حاصل آنکه در اینجا ما درصورتیکه دوازده را [illegible] محل بدل

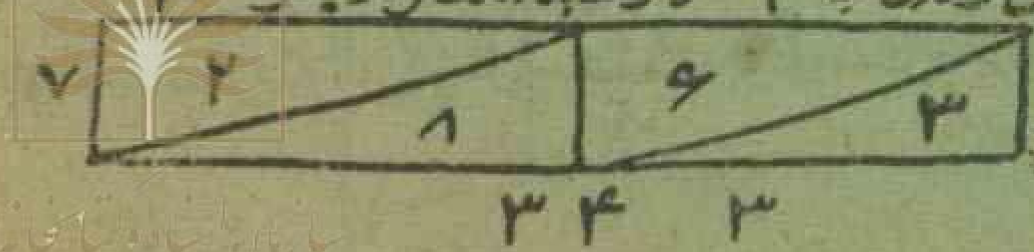
حد

مفردکنیم هشت ضرب اذیم اوّل ضرب سه طول در سه عرض دوّیم ضرب سه طول در نیم عرض سیّم ضرب
نیم طول در سه عرض چهارم ضرب نیم طول در نیم عرض پنجم ضرب ١٢ در سه عمق ششم ضرب ١ در نیم عمق
هفتم ضرب ٢ یکی میشود ربع هشتم ضرب یک ربع در نیم عمق پس حاصل مجموع این اعداد مذکور میشود و این
طریقه ضرب فقها است و مخفی نماناد که در این حساب عنی که بر شکل مکعب و بخوان می باشد در ست میاید و بعد از
بخوان جاری است و شیخ بهائی تصریح باین فرموده است و میفرماید که بعضی از متفقهین قیاس کرده اند اشکال
منشوریرا که هر یک از اضلاع ان و عمق ان سه و نیم باشد بمکعب و انرا کان کرده است و امّا بطریقه اهل
حساب پس چون در هر دو طرف مضروب و مضروب فیه صحیح و کسر است باید صحیح را از جنس کسر کرد پس حاصل مجنس مضروب
در حاصل مجنس مضروب فیه ضرب نمود پس مخرج احد الکسرین در مخرج کسر دیگر ضرب کرد و حاصل انکه داشت
پس قسمت کرد انحاصل اوّل را که حاصل ضرب مجنس در مجنس بود در حاصل دوّیم که حاصل ضرب مخرج در مخرج
زیرا که حاصل اوّل زیادتر است از حاصل دوّم و اگر کمتر میبود نسبت را میگرفتیم و چون زیادتر است قسمت
میکنیم خارج قسمت همان حاصل ضرب است چنانکه در مقدمه اولی در ضرب کسور گذشت پس سه و نیم طول چون
تجنیس شد هفت و نیم حاصل امد هم چنین سه و نیم عرض پس ضرب کردیم هفت را در هفت چهل و نه شد و این حاصل
اولست پس ضرب کردیم مخرج نیم را از طول که دو باشد در مخرج نیم از عرض که دو باشد چهار حاصل امد و این حاصل
ثانی پس قسمت کردیم چهل و نه را که حاصل اوّل بود بر چهار که حاصل دوّیم است خارج قسمت دوازده و ربع شد

وشکل قسمتش اینست

٩	٣ ٤
٨	
١	
٤	٣

پس خارج قسمت دوازده شد و باقی یکجزو از چهار که مقسوم علیه است شد
که ربع ان میشود پس حاصل ضرب سه و نیم طول در سه و نیم عرض دوازده و
ربع شد خواستیم که این عدد را در سه و جب و نیم عمق ضرب نمائیم دوازده و ربع
را تجنیس نمودیم چهل و نه ربع شد پس سه و نیم را تجنیس نمودیم هفت و نیم
شد پس ضرب کردیم چهل و نه را در ٩ وار شانکه معلوم میشود



٣٤٣

پس ضرب کردیم مخرج ربع را که چهار است در مخرج نیم که دو است هشت میشود پس قسمت کردیم سیصد و چهل و سه را

بر هشت حاصل چهل و دو و هفت ثمن میشود و شکل قسمت این است

٣ ٣	٣ ٢	٣
	٢	٦
		٧
		٨

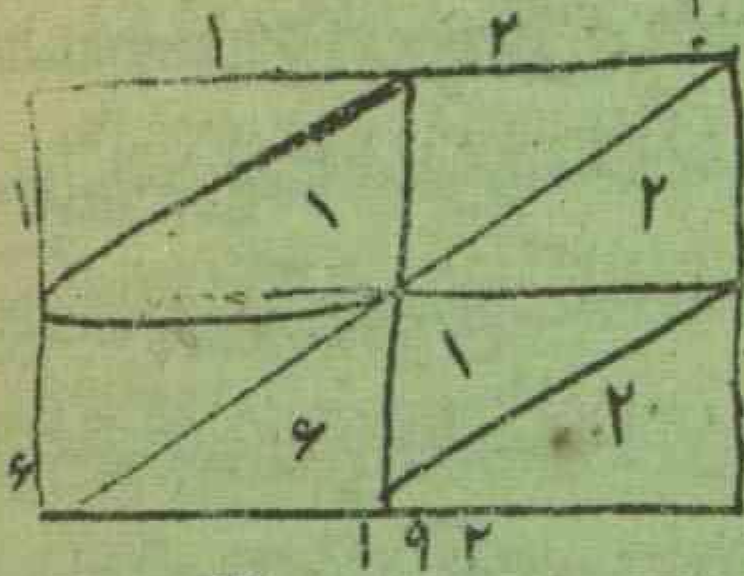
عدد کامل است که چهل و دو باشد
که سه ربع است بنسبت بهشت مقسوم علیه
و اگر حوضی باشد که طول ان ده وجب
ان دو وجب و عمق ان نیز دو وجب باشد
همان چهل و دو وجب و هفت ثمن وجب
ده وجب طول را در دو وجب عرض

و انچه در فوق خط خارج قسمت است
و این هفت که در سطور باقی مانده است
بماند و هفت جزء از هشت هفت ثمن میشود
پنج ثمن وجب و سه ربع ثمن وجب باشد عرض
نیز کر است زیرا که حاصل ضرب مجموع
میشود بجهت انکه چون ضرب کردیم
بیست حاصل امد و چون ضرب کردیم

در دو وجب عمق نیز بیست حاصل شد و مجموع چهل شد پس پنج ثمن طول را ضرب در دو از عرض کردیم
ده ثمن شد و نیز پنج ثمن طول را ضرب کردیم در دو از عمق نیز ده ثمن شد و مجموع بیست ثمن حاصل امد که عبارت
است از دو عدد کامل و چهار ثمن زیرا که هر هشت ثمن یک عدد کامل است بقاعده رفع که قرار داد در کسور بود
بصحاح چنانکه در مقدمه اولی گذشت چون عددی کسر که بیست باشد از مخرج ان که هشت باشد زیاد بود
قسمت کردیم بیست را بر هشت بنا بر قاعده ثالثه که ضرب در هشت شود و حاصل ان ممکن نشود نقصان شد از بیست دو بار
و چون شانزده را از بیست کم کردیم چهار ماند پس خارج قسمت که دو باشد عدد کامل است و انچه از قسمت
باقی ماند چهار است که کسر میشود پس حاصل قسمت بیست بر هشت دو میشود مع چهار ثمن و چون این دو و چهار ثمن را
بچهل افزودیم چهل و دو و چهار ثمن شد پس ضرب کردیم سه ربع ثمن طول را در دو از عمق نیز شش ربع از
ثمن حاصل شد که مجموع دوازده ربع ثمن میشود که شش نصف ثمن باشد و شش نصف ثمن سه ثمن کامل
میشود و چون بر چهار ثمن سابق افزوده شد هفت ثمن میشود پس مجموع حاصل ضرب چهل و دو و هفت ثمن است
و اگر حوضی باشد که طول ان دوازده وجب و عرض ان پنج وجب و ثلث وجب باشد باز هم کر میشود
زیرا که حاصل ضرب ان چهل و هشت وجب است بجهت انکه از ضرب دوازده در پنج وجب و ثلث عرض که

که شانزده ثلث است صحیح بود و ده میشود و این از ضرب شبکه معلوم میشود و صورت آن اینست بعد

و چون این عدد را بر مخرج کسر که سه باشد قسمت کردیم خارج قسمت شصت و چهار



پس این شصت و چهار ضرب طول در عرض بود بر صورت

کسر عمق که سه است ضرب کردیم صد و نود و دو شد

پس این را بر چهار که مخرج ربع است قسمت نمودیم خارج شد

چهل و هشت و صورت قسمت آن بدینطریقست   و چهار نه میشود و صورت آن اینست

	۴	۸
۱ ۱	۹ ۶	۲
	۳ ۳	۲
		۴
	۴	

	۶	۴
۱ ۱	۹ ۸	۲
	۱ ۱	۲
		۳
	۳	

پس پنج وجب و یکثمن
اگر زیاد تراشت
و اگر حوضی شد که
که طول آن سه وجب و
نیم وجب باشد و
عرضش دو وجب و سه
ربع وجب باشد و

عمقش چهار وجب و ربعی باشد که از قدر کر هم شود   اگر حاصل ضربش چهل وجب است مع هفت
هفت ثمن و ربع ثمن بجهة آنکه چون سه وجب و نیم را مجنس نمودیم هفت نیم میشود و چون دو وجب و
سه ربع را مجنس نمودیم یازده ربع میشود پس ضرب می نمائیم مجنس طول را در مجنس عرض هفتاد و هفت
میشود و این حاصل اول است پس ضرب مینمائیم مخرج نیم را که دو باشد در مخرج ربع که چهار است هشت
حاصل میآید و چون حاصل ثانی کمتر است از حاصل اول را بر آن
قسمت مینمائیم و چون هفتاد و هفت را بر هشت قسمت کردیم
خارج قسمت نه میشود و باقی پنج ثمن و شکل قسمت اینطریقست

	۹
۷	۷ ۲
	۵
	۸

در فوق خط است عدد کاملست و پنج که باقی مانده است نقصان هفتاد و از هفتاد و هفت پنج جز

از هشت مقسوم علیه است که پنج ثمن میشود و چون از ضرب طول در عرض فارغ شدیم تجنیس نمودیم

حاصل را بثمن هفتاد هفت ثمن شد زیرا که هر عدد کاملی هشت ثمن است و چون نه را در هشت ضرب کنیم

هفتاد و دو میشود پس چون پنج را که صورت هفت کسر است بران بیفزائیم هفتاد و هفت میشود پس تجنیس نما

عدد معطوف را که چهار ربع میشود هفده ربع میشود زیرا که هر عددی از چهار چهار ربع است و صورت کسر که

افزوده شد هفده میشود پس ضرب می نمائیم هفده را در هفتاد هفت حاصل ضرب هزار و سیصد نه میشود

چنانکه از ضرب شبکه معلوم میشود و حاصل ضرب همان است که در تحت شبکه نوشته شده است

زیرا که چون مثلث تحتانی نبود نوشتیم پس ما بین کل خطین موازیین

جمع کردیم در خط اول بیست شد صفر نوشتیم تا مرتبه بعد معلوم

باشد پس بیست را بدو حساب کردیم و بر چهار افزودیم شش شد

و شش را هفت افزودیم سیزده شد پهلوی صفر نوشتیم و

چون چهار مرتبه شد چهارم مرتبه آخر را الوف گرفتیم و مئات را مآت گرفتیم و صفر را با اشاره بعشرات کردیم و

مئات را احاد قرار دادیم حاصل هزار و سیصد نه میشود پس ضرب کردیم مخرج کسر یکی در حاصل اول بود

یعنی هفتاد هفت ثمن که ۸ باشد در مخرج کسر که در معطوف است که چهار باشد که مخرج ربع است سی و دو حاصل

میشود پس هزار سیصد و نه را بران قسمت کردیم خارج قسمت چهل و باقی قسمت هفت ثمن و ربع ثمن شد

شکل اینست

و عدد ثالث که ضرب در مقسوم علیه شود و ممکن باشد که

از مقسوم نقصان کنیم صورت چهار است پس ان را در فوق

خط محاذی آخر مرتبه مقسوم علیه ثبت کردیم و در سه ضرب نمودیم

۱۲ شد از محاذی آن و یسارش که بصورت سیزده است کم کردیم

یک باقی ماند تحت خط محوی ثبت نمودیم پس چهار را در دو ضرب



کردیم

هشت شد از نه باشد که ده بود بصورت کم کردیم دو باقی ماند از اثبت کردیم و ده را محو نمودیم و عمل تمام شد
و دیکر حاجت بنقل مقسوم علیه نیست زیرا که باقی کمتر از مقسوم علیه است پس خارج قسمت همان چهار شد که در
حقیقت چهل است بعینه اعنی چهل شبر است و آنچه باقی ماند بیست و نه جزو است از سی و دو جزو که هفت
ثمن و ربع ثمن است زیرا که ثمن سی و دو چهار است و هفت چهار بیست و هشت است و ربع ثمن یکعدد است پس
مجموع بیست و نه میشود و این جمله بنا بر قول مشهور بود و اما اگر در هر یک از ابعاد ثلثه سه وجب باشد تمام
حاصل ضرب بیست و هفت وجب خواهد شد زیرا که از ضرب سه طول در سه عرض نه حاصل میشود و از
ضرب نه در سه عمق بیست و هفت حاصل است پس اگر حوضی باشد پنج وجب طول آن باشد و هر یک از
عرض و عمقش دو وجب باشد کر نخواهد بود زیرا که از ضرب پنج طول در دو از عرض ده میشود و از ضرب
ده در دو از عمق بیست حاصل است و اگر طول حوض شش وجب باشد و از عرض دو وجب و عمق سه وجب
از قدر کر زیاده باشد زیرا که از ضرب شش طول در دو از عرض دوازده و از ضرب دوازده در سه از عمق سی
و شش میشود پس نه وجب از حد کر زیاده میشود و اگر طول حوض نه وجب باشد عرضش سه وجب و عمقش یکوجب
بقدر کر باشد زیرا که از ضرب نه در سه ۲۷ حاصل است و از ضرب ۲۷ در یک همان بیست و هفت است و
بدانکه مرحوم شیخ بهائی ره در حبل المتین میفرماید که مراد بمکعب شبر مجسم مائی است که احاطه نماید باو شش
مربع متساوی که طول هر یک از ابعاض از مربعات یکوجب باشد پس معنا قول فقها که کر چیزیست که بر سه تکسیر او
بچهل و دو وجب و هفت ثمن وجب است آنکه کر چیزیست که مشتمل باشد بر چهل و دو مجسم مائی که هر یک از آن
مکعب بمکعب شبر باشد بر مجسم دیگری که هفت ثمن مکعب شبر باشد و ایضا در اینکتاب در رساله مفرده که در تحقیق
کر نوشته است میفرماید که اصول صور نکه ندکره تصور میشود بیست و هفت صورت است زیرا که
طول یا صحیح است یا کسر است یا مرکب از صحیح و کسر است و بر هر یک از این سه صورت عرض نیز یا صحیح است یا کسر یا مرکب
این نه صورت عمق نیز چنین است و از ضرب نه در سه ۲۷ صورت حاصل است پس اگر هر یک از اقطار ثلثه
اب صحیح باشد مثل اینکه هر یک از طول و عرض و عمق چهار وجب باشد پس چندان حاجتی بتامل نیست هر یک

ضرب

ضرب میشود و کسر کسر نام نهایی اگر جمیع انطار کسر حرف باشد معلوم است که بجذر کسر رسیده است مثل انکه
هر یات از انها نصف جیب باشد پس اگر از ضرب کسر در کسر تصحیح معتد به حاصل نمیشود قال وان کان کل منها
کسرا فمعلوم انه من النوع الکثیر احال پس امر این دو صورت معلوم شد باقی ماند ۲ صورت که جزئیات آن
صور حصر کرده اند و بعضی از انها سهل است ضربش و بعضی از انها که محتاج است به تجنیس که عبارتست از تبدیل
صحیح از جنس کسر با انکه ضرب شود صحیح در مخرج کسر و زیاد شود بران صورت کسر پس چون ضرب میخواهی یکی
از دو عدد کسر را در دیگری یا هر دو عدد را در عدد ثالث خالی نیست از اینکه یا در هر دو جانب کسر باشد
یا یکی از ان دو و بنا بر اول یا انست که در هر دو صحیحی هم هست یا نیست پس اگر در هر دو جانب صحیحی هم
باشد باید صحیح را مبدل بکسری که با اوست نمود پس ضرب نمود مجنس احد الطرفین را در مجنس دیگر
و حاصل را نگاه داشت در ذهن پس ضرب میشود مخرج یکی از دو کسر در مخرج کسر دیگر و حاصل حفظ میشود پس
اگر حاصل اول کمتر نباشد از حاصل دویم حاصل اول را در قسمت میکنیم به این پس خارج قسمت خارج حاصل
ضرب است و اگر کمتر باشد باید ملاحظه نسبت را نمود همان نسبت حاصل ضرب است و اگر صحیح در یک جانب تنها
باشد مجنس همان را در صورت کسر طرف دیگر ضرب میکنی و حاصل را در ذهن نگاه میداری پس ضرب مینمائی مخرج احد
الکسرین را در مخرج دیگری پس اگر حاصل اول کمتر از حاصل ثانی نباشد قسمت مینمائی حاصل اول را
بر ثانی والا نسبت میدهی پس حاصل قسمت یا نسبت حاصل ضرب است بنا بر ثانی که کسر در احد الجانبین
خاصه باشد پس اگر با او صحیحی هم باشد ضرب نما مجنس طرفیکه صاحب کسر است در طرفیکه صحیح صرف است
و قسمت نما حاصل را بر مخرج کسر یا نسبت بده و بعضی از امثله این صور ذکر شد احصاء جمیع صور با امثله انها
تطویل بلا طائل است و در انچه ذکر شد انشاء الله کفایتست و بدانکه مراد بوجب در مساحت و جب مستوی الخلقه
است و بعضی تحدید کرده اند انرا بعرض بیست و چهار اصبع که عرض هر اصبعی عرض شش جو باشد که پشت بعضی
از انها بر شکم دیگری چسبیده باشد و عرض هر جوی مقابل عرض هفت موی از موهای یال یابو است

فصل در دو تیر از ان دو امر که شناخته میشود بان حد کر و نیست در مسئله ابن ابی عمیر تحدید

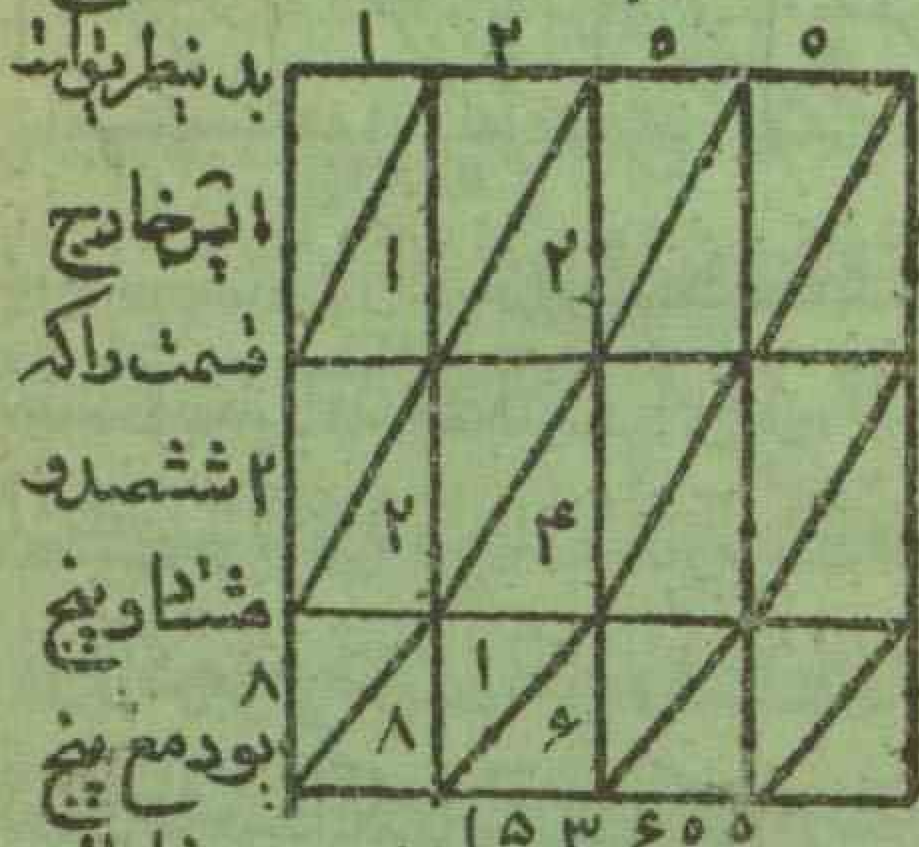
شده است که هزار و دویست رطل و علمای ما رضوان الله علیهم اختلاف کرده اند در اینکه مراد به رطل در
حدیث آیا عراقی است تا حمل لفظ شود بر عرف راوی یا مدنی است تا حمل شود بر عرف امام مشهور معروف بین
اصحاب قول اول است و حدیث تحدید کر به ششصد نیز موید این قول است زیرا که محمول است بر رطل مکی که دو
برابر عراقی است و قایل به ششصد مدنی و عراقی نیست قالوا بر تقدیر انه هو المناسب لرای الاشباه و چون جمعی دیگر
سید مرتضی و ابن بابویه قائلند بقول دویم این قول ضعیف است اگرچه موافق احتیاط است فی الجمله نه در جمیع موارد
و نیز خلاف شهرت است چنانکه از پیش دانستی که رطل صد سی درهم است بر عراقی و صد نود و پنج درهم
بر مدنی و دویست و شصت درهم است مکی بنابر آنکه رطل عراقی صد پنجاه و هشت درهم و چهار سبع درهم است و
رطل مدنی صد نود دو درهم و شش سبع درهم است مشهور همان قول اول است بلکه جز علامه ثانی از علمای
خاصه قائل بثانی نیست و اینکه در شرح لمعه شهید فرموده است که علی المشهور فیهما مرادش آنست که رطل کر هزار و دویست
رطل است بعراقی و عراقی صد بیست درهم است و این مطلب مشهور است و مقابلش تحدید کر است بهزار دویست
رطل مدنی و تفسیر رطل است بصد بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم و ایضا از پیش معلوم شد که هر درهمی شش
دانق است و هر دانقی هشت حبه شعیر است از اوسط حبات و چون شش در هشت ضرب شد چهل و هشت
میشود پس هر درهمی چهل و هشت حبه میشود و این بنابر مشهور است و لکن از روایت مروزی مستفاد شد که هر
دانقی دوازده حبه است پس هر درهمی هفتاد و دو حبه است که حاصل است از ضرب شش در دوازده و چون
دانستی که مثقال شرعی یک درهم و سه سبع درهم است و مثقال صیرفی یک مثقال شرعی و ثلث آنست پس حساب
دراهم و مثاقیل نیز مختلف میشود چنانکه معلوم شد چون دانستی که حساب کر متوقف است بر تحدید رطل
و تحدید رطل متوقف است بر بیان کمیت درهم و دینار و شعیره لهذا احتساب اگر بر جمیع تقادیر مشار الیها مختلف
میشود و هم چنین است تحدید کر به شبر و صاع و من بجهت اختلافاتیکه در این امور منصوص شده است تا بر
تا تحدید کر را هم بپایان از این امور و بهر یک از این تقادیر مذکوره بیابید فصل در تحدید کر است بدرهم
بنابر قول مشهور دیگر که هزار و دویست رطل عراقی است بنابر مشهور در رطل که هر رطلی صد سی درهم

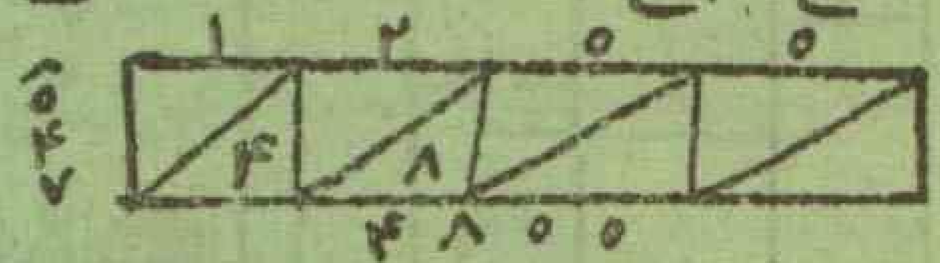
پس چون ضرب نمائی هزار و دویست رطل که عدد ارطال کر است در صد و سی که عدد دراهم رطل است
و پنجاه و شش هزار است و از ضرب شبکه معلوم میشود فصل در تحدید کر است بدرهم بنا بر قول غیر
مشهور در کر که هزار و دویست رطل مدنی باشد
و بنا بر مشهور در رطل عراقی که هر رطلی صد و سی
درهم باشد و چون رطل مدنی یک رطل و نیم
عراقی است پس هزار و دویست رطل مدنی هزار
و هشتصد رطل عراقی میشود پس چون بخواهی بدانی
که کر چند درهم است بحساب رطل مدنی پس ضرب نما هزار و هشتصد را در صد و سی که عدد دراهم رطل
عراقی است و چون ضرب کردیم بضرب شبکه دویست و سی و چهار هزار شد بدین طریق

و اگر بخواهی نصف صد و سی را
بر آن بیفزا تا صد و نود و پنج شود پس هزار و دویست
را که عدد ارطال است در آن ضرب نما همان عدد
بعینه حاصل است چنانکه از این شبکه معلوم میشود

فصل در تحدید کر است بدراهم بنا
بر قول مشهور که هزار و دویست رطل عراقی باشد
و بنا بر قول غیر مشهور در رطل که صد و بیست و هشت
درهم است مع چهار سبع درهم پس باید که هزار و دویست که عدد ارطال کر است در صد و بیست و هشت
و چهار سبع که عدد دراهم رطل است ضرب کرد و چون ضرب کردیم حاصل صد و پنجاه و چهار هزار و دویست شد

و پنج مع پنج سبع از درهم شد و صورت ضرب آن بدین طریق است که دو مرتبه باید ضرب نمود اوّل
صحیح را در صحیح و بعد صورت صحیح را در صورت کسر و حاصل را قسمت بر مخرج کسر نمود و صورت
صحیح در صحیح اینست و صورت ضرب صحیح در صورت کسر اینست و صورت قسمت بر مخرج کسر
بدین طریق نوشت





[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]			

آنچه خارج قسمت را که ۲ ششصد و هشتاد و پنج ۸ بود مع پنج
سبع با حاصل ضرب هزار و دویست دو صد و بیست و هشت جمع نمودیم همان عدد مشار الیه
که صد و پنجاه و چهار هزار و دویست و هشتاد و دو مع پنج سبع است شد **فصل** در تحدید کیل آب
بدان بنا بر قول غیر مشهور که هزار و دویست رطل مدنی است و بنا بر قول غیر مشهور در
رطل که صد و بیست و هشت درهم است مع چهار سبع پس باید نصف بر آن افزود تا صد و نود و
دو درهم و شش سبع درهم شود پس ضرب نما هزار و دویست را در آن و صورت ضرب آن بدین
طریق است که نیز دو مرتبه باید ضرب نمود اوّل صحیح را در
صحیح و بعد صورت صحیح را در صورت کسر و حاصل را
باید بر مخرج کسر نمود آنچه از ضرب
صورت صحیح در صورت کسر پیدا میشود قسمت بر
مخرج کسر نمود آنچه از خارج قسمت پیدا شود عدد صحیح است
ضرب صحیح در صحیح افزود و صورت
صحیح در صحیح این است و شکل



۹ ۲ ضرب



دو شکل

شکل صورت ضرب صحیح در صورت کسر اینست

۱ ۲ ۵ ۵

۵ ۶ ۷

۱ ۹ ۲

۷ ۲ ۵ ۵ ۵

صورت قسمت بر مخرج اینست

۱ ۵ ۲ ۸

۷ ۷ ۲ ۵ ۵ ۱ ۴ ۶ ۵ ۶ ۴ ۷ ۷ ۷ ۷

پس خارج قسمت را که هزار و پست و هشت مع چهار سبع است بر حاصل ضرب اول که دو بیست و سی هزار و چهار صد است فروبریم دو بیست و سی و یکهزار و چهار صد و بیست و هشت مع چهار سبع شد و اگر بخواهی ضرب نما هزار و ششصد را در صد و بیست و هشت مع چهار سبع چنانکه دانستی **فصل** در تحدید کر است بمثاقیل شرعی بنا بر قول مشهور که هزار و دو بیست رطل عراقی است و هر رطل صد و سی درهم است و چون از پیش دانستی که صد و سی درهم نود و یک مثقال شرعی میشود لهذا باید ضرب نمائی هزار و دو بیست را در نود و یک پس چون ضرب نمائی حاصل صد و نه هزار و دو بیست مثقال شرعی است

فصل بمثاقیل شرعیه بنا بر قول مشهور که هزار و دو بیست رطل عراقی باشد و بنا بر قول غیر مشهور که هر رطل صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم باشد و چون از پیش در مقدمات دانستی که صد و بیست و هشت درهم مع چهار سبع نود مثقال شرعی میشود پس ضرب نما هزار و دو بیست در نود حاصل صد و هشت

۲ ۵ ۵

۹ ۱ ۹ ۸ ۱ ۱ ۲

۱ ۵ ۰ ۹ ۲ ۵ ۵

فصل در تحدید کر است بمثاقیل شرعیه بنا بر قول غیر مشهور که هزار و دو بیست

۱ ۵ ۵

۹ ۹ ۱ ۸ ۱

۱ ۰ ۸ ۵ ۵ ۵

رطل مدنی است و بنا بر مشهور صد درهم رطل که صد و سی درهم است و چون دانستی که مدّی رطل و نیم عراقی است
پس صد و نه هزار و دویست که عدد مثاقیل شرعیه کر بود بنا بر قول مشهور نصف بر آن بیافزا صد و شصت و
سه هزار و هشتصد میشود و بنا بر قول غیر مشهور صد درهم رطل چون نصف صد و هشت هزار را بر آن بیفزائی
صد و شصت و دو هزار میشود و اگر بخواهی ضرب نما در هر دو صورت هزار و دویست را در عدد مثاقیل شرعیه
رطل مدنی و چون رطل درهم که ذکر شد بنا بر قول مشهور و غیر مشهور سه عشر کم کنی عدد مثاقیل شرعیه کر
نیز معلوم میشود چنانکه در مقدمه دانستی که قاعده تحویل درهم به مثاقیل شرعی کم کردن سه عشر است **فصل**
در تحدید کر است بمثاقیل صیرفیه و چون در پیش دانستی که قاعده تحویل مثقال شرعی بمثقال صیرفی کم کردن
ربع شرعی است پس ربع مثاقیل شرعیه را که ذکر شد علی القولین کم کنید ابحر باقی بماند عدد مثاقیل صیرفیه
کر است مثلا مثاقیل شرعیه کر بنا بر مشهور صد و نه هزار و دویست بود چون ربعش را که بیست و هفت هزار و سیصد
باشد کم کردی هشتاد و یک هزار و نهصد باقی میماند و بنا بر غیر مشهور چون ربع صد و هشت هزار را که بیست
و هفت هزار باشد کم کنی هشتاد و یک هزار مثقال صیرفی میشود و چون بیان دو رطل معلوم شد که رطل عراقی بنا
بر مشهور شصت و هشت مثقال و ربع و رطل مدنی صد و دو مثقال و سه ثمن بود پس اگر هزار و دویست را ضرب
در این عدد نمائی مطلوب حاصل است **فصل** در تحدید کر است بدانق بنا بر مشهور که کر هزار و دویست رطل
عراقی باشد و هر رطل صد و سی درهم باشد و چون کر بنا بر این تقدیر صد و پنجاه و شش هزار درهم بود ضرب
مینمائیم این عدد را در شش که عدد دوانیق درهم است نهصد و سی و شش هزار دانق میشود و بضرب شبکه معلوم

۵ ۶ ۵ ۵ ۵

۹ ۳ ۶ ۵ ۵ ۵

و اما بنا بر غیر مشهور که هزار و دویست رطل مدنی
بگیر پس باید دویست و سی و چهار هزار را که عدد
دراهم کر بود بنا بر این تقدیر در شش ضرب کنیم

۲ ۵ ۳ ۴ ۵ ۵ ۵

۱ ۴ ۵ ۴ ۵ ۵ ۵

حاصل آن هزار هزار و چهار صد و چهار هزار دانق

[illegible]

فصل دوم در تحدید کرّ است بحبّات شعیر بنابر مشهور در تحدید کرّ چون هر رطلی را صد و سی درهم کرده‌ایم و هر درهمی را شش دانق و هر دانقی هشت حبّه شعیر پس هر درهمی چهل و هشت حبّه میشود و هر رطلی شش هزار و دویست و چهل حبّه بود که حاصل میشود از ضرب صد و سی در چهل و هشت پس چون بخواهیم حبات کر را معلوم کنیم باید ضرب نمائیم هزار و دویست را که عدد ارطال کرّ است در شش هزار و دویست و چهل چون ضرب کردیم حاصل شد هفت هزار هزار و چهار صد و هشتاد و هشت هزار و صورت شکل اینست

	١	٣ ۴	٥
۴	٣	١ / ٢	
٨	٨	٢ / ۴	
	٧ ٢	۴	٥٥

واگر نهصد و سی شش هزار را که عدد دوانیق کرّ است در عدد هشت که عدد حبات دانق است نیز ضرب نمائی همین عدد نیز حاصل میشود چنانکه از اینشکل معلوم میشود

	٦	٢	۴	٥ ٥
١	٦	٢	۴	
٢	١ / ٢	۴	٨	
٥				
٥				
	٧ ۴	٨	٨ ٥	٥ ٥

	٩	٣	٦	٥	٥
٨	٧ / ٢	٢ / ۴	۴ / ٨		
	٧ ۴	٨	٨	٥٥ ٥٥	٥ ٥

و در نسخهٔ از جامع عباسی که از

مؤلفات شیخ بهائی است بنظر رسیده که کرّ یکهزار و دویست رطل عراقی عرب است و هر رطل یکصد و سی شش هزار و دویست و چهل جو متوسط است پس کرّ هفت هزار هزار و یکصد و چهل هزار جو متوسط است و در نسخهٔ دیگر از آن بنظر رسیده که کرّ بوزن یکهزار و دویست رطل عراقی عرب است و هر رطلی یکصد و سی درهم شرعی است و هر درهمی چهل و هشت جو متوسط است پس رطل عراقی عرب شش هزار و دویست و چهل جو متوسط است پس کرّ هفت هزار هزار و یکصد و چهل هزار جو متوسط است و ظاهر آنست که سهو از کاتب شده است و در هر دو نسخه خصوص اوّل کما لایخفی **فصل سوم در تحدید کرّ است بشعیر بنابر قول مذکور مشهور و بنابر قولی**

غیر مشهور در درهم که هر دانقی از آن دوازده حبه باشد چنانکه مقتضای روایت مروزی بود پس باید
ضرب کرد عدد دراهم کر را که صد و پنجاه و شش هزار بود در هفتاد و دو که عدد حبات درهم میشود بنا بر این
قول که اصل است ازان ضرب شش در دوازده پس حاصل ضرب عدد مذکور در هفتاد و دو یازده هزار
هزار و دویست و سی و دو هزار میشود چنانکه از این شکل واضح است

	١	٥	٦	٥		
٧	٧	٣ ٥	٤ ٢			
٢	٢	١	١ ٢			

١١٢٣٢٥٥٥

واگر نه صد و سی و
شش هزار که عدد دوانیق است
نیز دوازده که عدد حبات
درهم است ضرب نمائی نیز همین
عدد حاصل میشود چنانکه از این
شکل معلوم میشود اینست

٥			٥
٥			٥
٥			٥
٥	٨	٢	٢
٢	٣	٩	١
٥	٦	٢	

واگر هفت هزار هزار و چهار صد
و هشتاد و هشت هزار را که عدد حبات شعیره که بود بنا بر
قول مشهور در درهم نصف آنرا برابر افزائی نیز مطلوب حاصل
است زیرا که دوازده از هشت بنصف هشت زیادتر است و این
قاعده که زیاد کردن نصف عدد مذکور باشد بران نیز جاری
است اگر تفسیر نمائیم رطل را بمدنی زیرا که او یک و نیم عراقی است
و اگر بخواهی نیز ضرب نما عدد دوانیق کر را بنا بر این قول که هزار
هزار و چهار صد و چهار هزار بود بر هشت که عدد حبات دانق است
مطلوب حاصل شود بدین طریق است و بدین صورت

	٤	٤	٥	٥	٥
٨	٣ ٢	٣ ٢			٨

١١٢٣٢٤٥٥٥

و بنا بر تفسیر دانق
بدوازده شعیره چون بخواهی
بدانی عدد حبات شعیره کر
کورا بنا بر قول برطل مکی ضرب نما

هزار

هزار هزار و چهارصد و چهار هزار را در دوازده حاصل شانزده هزار هزار و هشتصد و چهار هشت آن بشود

چنانکه از این شکل معلوم میشود شکل اینست

فصل در تحلیل کسر

بصوح چون در اصل آن است کم

ضوج دو حبه شعیر است و هر دو همی

طسوج است بر صد و سی و دو هم ستر هزار

صد و بیست طسوج میشود که حاصل

است از ضرب صد و سی و پنج در بیست و چهار چنانکه از اینشکل معلوم میشود شکل اینست

۳۱۲۵

وچون از این بعد دانستی اکنون ضرب نما عدد مذکور را اند

یکهزار دو بیست که عدد دانطال کراست و چون ضرب کردیم

سه هزار هزار هفتصد و چهل چهار هزار شد چنانکه نیز از اینشکل معلوم میشود

وچون عدد حبات را علی المشهور

که هفت هزار هزار چهارصد هشتاد و هشت

هزار بود تنصیف نمائی یا بر دو قسمت

نمائی همین عدد نیز حاصل میشود در صورت

تنصیف آن اینست

۷	۴	۸۸	۵۵۵
۳	۷	۴۴	۵۵۵

۳۷۴۴۵۵۵

وابتدای عمل از یسار نوشتیم

چون نصف هفت سه و نیم میشود یک از آن را بمرتبه بعد نقل کردیم تا چهارده شد پس

۱

سه را که نصف کاسل بود نوشتیم و هفت را نیز که نصف چهارده است در تحت آن ثبت کردیم و باقی عمل واضح است صورت قسمت نیز همین شکل است

فصل در تحلیل کراست

بقیراط بنا بر انکه هر قیراطی سه حبه باشد و بنا تحدید کر بر قول مشهور پس هر شانزده قیراط که ۴۸ حبه است یک درهم میشود و چون صد و سی که عدد رطل است در شانزده ضرب کردیم دو هزار هشتاد شد که عدد قراریط کر معلوم شود ضرب کردیم حاصل دو هزار هزار و چهار صد و نود و شش هزار شد چنانکه از این شکل معلوم شود

۵	۵	۵	۴	۴	۷	۳
۵	۵	۵	۸	۸	۴	۷
			۸	۸	۴	۱
			۲	۸	۲	۱
				۲		۲

۵	۸	۵	۲	
	۸		۲	۱
	۵ ۱		۴	۲
				۵
				۵

۲ ۴ ۹ ۶ ۵ ۵ ۵

و اگر از عدد طسوجات کر که سه هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار بود ثلث آن را کم نمائی همین عدد میشود زیرا که قیراط بیک ثلث از طسوج زیادتر است و اگر از عدد حبات شعیر کر دو ثلث کم کنی نیز همین عدد میشود و لکن در مقدمه ثانیه دانستی که چون مثقال شرعی را بیست قیراط بگیریم هر درهمی چهارده قیراط میشود زیرا که سه عشر بیست و شش میشود که از آن کم میشود و علی هذا باید صد و سی را در چهارده ضرب کرد حاصل هزار و هشتصد و بیست میشود و لکن دانستی که این محل اشکال است و اگر هر قیراطی را سه حبه و سه شعیر بگیریم حساب درست نشود هر

بد رطل است ... که عدد رطل را بر ۱۴۰۰ ... ضرب ...

چهارده قیراط یک درهم خواهد بود زیرا که چهارده سه حبه چهل و دو حبه است و چهارده سه سبع شش
عدد کامل است پس مجموع چهل و هشت حبه میشود پس موافق است با حبات درهم پس هر رطلی هزار و هشتصد و
بیست قیراط میشود و چون عدد قراریط کردا بخواهی بنا بر اینقول باید ضرب نمائی هزار و دویست را بر
همین عدد تا حاصل دو هزار هزار و صد و هشتاد و چهار هزار است و شبکه ان اینست والله اعلم بالصواب

١	٨	٢	٠	
١	٨	٢		١
٢	١ / ٦	٤		٢
				٠
				٠
٢١٨٤٠٠٠				

فصل در تحدید کراست بحبات

ارزه یعنی برنج و چون هر حبه شعیره سه حبه برنج بود لهذا
باید ضرب نمود عدد حبات شعیره کردا که هفت هزار هزار و
چهارصد و هشتاد و هشت هزار بود در سه عدد حاصل بیست و دو

	٧	٤	٨	٨	٠	٠	٠
٣	٢ / ١	١ / ٢	٢ / ٤	١ / ٤			
	٢٢٤٦٤٠٠٠						

هزار هزار و چهارصد و شصت و چهار هزار است و اگر دو مثل ان عدد را بران بیفزائی همین حاصل
میشود **فصل در تحدید کراست بحبات حمصه که نخود باشد** و چون در مقدمه اولی معلوم شد که یک
درهم دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود است پس چون ضرب کردیم صد و سی را که عدد دراهم
رطل بود در ان هزار و ششصد و سی و هشت حاصل امد پس یک رطل همین عدد از حمصه شد و شکل شبکه
ان اینست و چون هزار و دویست که عدد ارطال است
در ان ضرب کردیم
حاصل هزار هزار و
نهصد و شصت و
پنج هزار و ششصد شد چنانکه از این
شکل معلوم میشود

١	٣	٠	
١	٣	١	١
٢	٦	٦ / ٨	٢
١٦٣٨			

١	٦	٣	٨	
١	٦	٣	٨	١
٢	١ / ٢	٦	٦	٢
	٢			٠
				٠
١٩٦٥٦٠٠				



فصل در تحلیل کراست بذرات

وچون دانستی که هر حبه شعیره صد ذره است پس باید عدد حبات شعیره کرا که هفت هزار و هزار چهارصد و هشتاد و هشت هزار بود در صد ضرب نمائی که عدد ذرات حبه حاصل هفتصد چهل و هشت هزار و هشتصد هزار میشود و صورت آن انیست

فصل در تحلیل کراست

	٧	٤	٨	٨	٨	٥	٥
	٧	٤	٨	٨			
٥							
٥							

٧٤٨٨٥٥٥٥٥٥٥٥

بدرم وچون در مقدمات دانستی که درم بنابر آنچه بعضی ذکر کرده اند شانزده قیراط است که با درهم موازی است پس قسمت نما عدد قراریط کرا که ده هزار هزار چهار صد نود شش هزار بود بر شانزده که عدد قراریط درم است مطلوب حاصل میشود وصورت قسمت انیست پس حاصل قسمت همانا خارج قسمت است که یکصد و پنجاه شش هزار بوده باشد ومطلوب همان خارج قسمت است ولکن بنابر متعارف در این زمنه هر درمی سه مثقال وخمس مثقال صیرفی است زیرا که هر بیست پنج درم متعارف هفتاد و پنج مثقال صیرفی است و چون هشتاد و پنج را بر بیست و پنج قسمت نمائی قسمتی سه خمس میشود چنانکه از این شکل معلوم میگردد و اینست

١	٥٣		٦	٥	٥	٥
٢	٤	٩	٦	٥	٥	٥
١						
١	٦					
	٨					
	٥					
	٣					
	٣					
		٦	٦			
		٣				
		٣	٦			
	١	٦				
١	٦					



وچون عدد مثاقیل صیرفیه کرا بر سه وخمس که عدد مثاقیل درم است قسمت نمائی مطلوب

خاصل است وان بیست وپنجهزار وپانصد وپنجهزار ونود وسه درم میشود مع دو مثقال ودو
خمس از مثقال صیرفی وصورت قسمت اینست **وایضا** هر من شاه متعارف در این زمان چهار
صد درم است پس چون قسمت نمائی عدد من کور را بر اد
مطلوب حاصل است **وایضا** اگر ضرب نمائی ان عدد را
در اینعدد نیز مطلوب حاصل است **فصل** در تحدید
کر است بسیر که در بعضی بلاد متعارفست وچون هر
سیری پنج درم است وهر پنج سیری بیست وپنج درم متعارف
در این بلاد است وچون قسمت نمائی عدد درمهای کر را
بر پنج مطلوب حاصل است که پنج هزار صد وهیجده سیر است
مع سه درم ودو مثقال ودو خمس مثقال صیرفی که کر
مقسوم است وصورت قسمت اینست **وایضا** هر رطلی

١	٥	٥	٩	٣
١/٨	٥/١	٩	٥	٥
٦				
٢	٤			
١	٥			
١	٥			
	٢			
	١			
	١	٥		
		٤		
		١		
		٢	٧	
			٣	
			١	٨
			١	٩
				٣ ٥
				٢ ٥
			٣/٥	٣/٥
٣/٥	٣/٥	٣/٥		

چهار سیر وچهار مثقال وشش
حصه است پس هر صد رطلی بیست چهار صد وبیست وشش
سیر است مع نه مثقال وهر صد رطلی من تبریز ده من ونیم من وشش
سیر ونیم سیر ویک مثقال پس هر دویست رطلی بیست ویکمن وسیزده
سیر ودو مثقال است پس هزار ودویست رطل من تبریز صد وبیست
وهشت من است مگر بیست مثقال وتوضیح این معلوم میشود **فصل**

٥	١	١	٨	
٢	٥	٥	٩	٣
٢	٥	٥	٥	
			٤	
			٤	
				٥
			٥	
		٥		
	٥			

٢/٥ ٥/٥

در تحدید کر است بمن چون از پیش دانستی که هر مدی که بنا بر مشهور رطل وپنج رطل است وهر نه رطل چهار
مد است پس هر نود رطل چهل من است وهر نه صد رطل چهار صد مد است چون نه از چهار زیاد است
بر پنج تسع لهذا باید پنج تسع را از هزار ودویست که عدد ارطال است نقصان کرد انچه باقی بماند

عدد ما مذکور است نه هزار و دویست و صد و سی و سه تسع است پس نه تسع آن ششصد و شصت
شش و شش تسع میشود و چون این عدد را از هزار و دویست کم کنی پانصد سی و سه میشود مع سه تسع
از یکی که عبارت از سه ربع از یکی رطل باشد زیرا که چون دو رطل و ربع را مجنس بربع نمائیم نه ربع میشود
و نه ربع یکی میشود پس سه تسع از یکی سه ربع از یکی رطل شد بعبارة اوضح چون ششصد را از هزار
و دویست کم کردی ششصد ماند ~~چون ششصد را از هزار و دویست کم کردی ششصد ماند~~
و چون از صد ان شصت را کم کردی چهل ماند چون از چهل شش کم شد سی و چهار ماند و چون از
آن شش تسع کم کردی سه تسع باقی ماند و این کسر منسوب بمدّ است و با سه ربع یک رطل موافق است و این
مطلب بقسمت نیز معلوم میشود زیرا که اگر نه رطل را بر دو و ربع که عدد رطل مدّ است قسمت نمائی حاصل
قسمت چهار میشود بجهت آنکه اکثر عددی که ممکن است که او را در دو و ربع که مقسوم علیه است ضرب نمائی
و از مقسوم نقصان نمائی همان چهار است پس او را در دو ضرب کردیم هشت شد و در ربع ضرب کردیم چهار
ربع شد که یکی کامل است پس نه حاصل شد از نه مقسوم کم شد چیزی باقی نماند و همان خارج قسمت
عدد امداد نه رطل شد و علی هذا پس چون بخواهی که بدانی که هزار و دویست رطل چند مدّ است قسمت
نما هزار و دویست را بر دو و ربع حاصل قسمت پانصد سی و سه مع سه ربع از رطل میشود و همان
مطلوب است و صورت قسمت اینست **و توضیحش** اینست که چون مقسوم را که ١٢٥٥
نوشتیم و مقسوم علیه ٢ ١/٤ ٢ باشد نوشتیم در زیر جهت
محاذاة زیرا که از محاذی ممکن نیست که ناقص شود پس اکثر عدد
که بشود در آن ضرب کرد و نقصان نمود پنج بود و بر دو ضرب
کردیم ده شد در تحت یکی مقسوم نوشتیم و کم کردیم دو خرج شد
پس پنج را در یک ربع ضرب کردیم و چون پنج در حقیقت پانصد بود
زیرا که در مرتبه سیم است در ربع ضرب کردیم پانصد ربع میشود

	٣	٣	
٥	٥ ٢	٢ ١	١ ١
٥ ٧ ٥ ٢	٧ ٦		
٥ ٧ ٦ ٢			
٣ ٥ ٢			
[illegible]	[illegible]		

وچون پانصد را در مخرج ربع قسمت کردیم قسمتی صد وبیست وپنج عدد کامل میشود صدان را که بصورت
یک است تحت دو که در حقیقت دویست است نوشتیم وبیست را در تحت صفر که مرتبه عشرات بود وپنج را
تحت صفر احادی نوشتیم پس چون صد وبیست وپنج را از دویست کم کردیم هفتاد وپنج باقی ماند تحت
خط محوی بترتیب احاد وعشرات ثبت کردیم پس نقل کردیم مقسوم علیه را بجانب یمین بیکمرتبه پس اگر
عدد بوصف مذکور سه بود انرا در دو ضرب کردیم شش شد تحت هفت نوشتیم وازآن کم کردیم یک باقی ماند
پس سه را در ربع ضرب کردیم وچون در حقیقت سی بود سی ربع شد چون بر مخرجش که چهار است قسمت
کردیم قسمتی هفت ونیم میشود پس هفت را چون از احاد بود تحت پنج بود نوشتیم ونیم را در تحت آن با صورت ربع
۷ پس از پانزده که باقی مانده بود کم کردیم هفت ونیم باقی ماند ثبت کردیم پس نقل کردیم مقسوم را
نیز بیکمرتبه تا محاذی مرتبه اول از مراتب مقسوم شد پس اگر عددی نیز طلب کردیم بوصف مشار الیه واوند
نیز سه بود در دو مقسوم علیه ضرب کردیم شش شد در تحت هفت ونیم نوشتیم وازان کم کردیم یک ونیم
باقی ماندان را بعد از خط محو ثبت نمودیم پس نیز سه را در یک ربع مقسوم علیه ضرب کردیم سه ربع
حاصل آمد آن را از یک ونیم کم کردیم وچون یک ونیم شش ربع است زیرا که یک چهار ربع ونیم دو ربع است
پس سه ربع دیگر باقی میماند پس حاصل قسمت همان اعدادی است که خارج قسمت در فوق خط ثبت کرده
ایم وهمین سه ربع است که در زیر خطوط از قسمت باقی مانده است واز اجزاء مقسوم علیه است وبا او نسبت دارد
پس مجموع پانصد وسی وسه مد وسه ربع رطل است وچون میزان خارج قسمت را گرفتیم که دو باشد در میزان
مقسوم علیه که نیز دو ربع است ضرب نمودیم چهار ودو ربع شد وچون تجنیس نمودیم هیجده ربع شد
وچون میزان باقی را که سه ربع بود بران افزودیم حاصل بیست ویک ربع شد پس چون دو نه اسقاط شد سه ماند
موافق شد با میزان مقسوم کما دیرنه است **فصل** در تحدید کر است بصاع چون سابقا معلوم شد
که صاعی نه رطل است وبحساب اخری چهار مد است بنابر مشهور پس چون خواهی که بدانی که کر که هزار ودو
صد رطل عراقی است علی المشهور چند صاع است هشت تسع وهزار ودویست را کم کن عدد صاع کر

معلوم میشود وچون تسع اینعدد صد سی سه وسه تسع بود وپنج تسع ان ششصد شصت وشش وتسع بود
پس هشت تسع ان هزار وشصت وشش تسع میشود پس چون هزار هزار کم شود چیزی نمیماند وچون شصت و
شش از دویست کم شود صد سی وچهار میشود وچون شش تسع از یك آن کم شود سه تسع میماند که مجموع صد
سی سه وسه تسع باشد واگر نیز بخواهی عدد امداد اگر که پانصد وسی سه مع سه تسع بود سه ربع کم کن عدد
صاع کم معین میشود زیرا که دانستی که مد چهار یك صاع میشود وربع عدد مذکور صد سی وسه
عدد کامل است مع سه تسع پس ربع ان چهارصد میشود وچون چهارصد را از پانصد سی سه وسه تسع
کم کردی صد سی سه عدد کامل وسه تسع باقی میماند که ربع است وهمین عدد اصوع کر است واگر بخواهی قسمت
نما عدد ارطال کر را که هزار ودویست باشد بر عدد ارطال صاع که نه عدد است انچه حاصل قسمت شود همان
عدد اصوع کر است وچون قسمت کردیم خارج قسمت صد سی سه عدد کامل بود که تعبیر صاع میشود
وباقی قسمت سه ماند که کسر است ومنسوب بمقسوم علیه است که نه رطل باشد بعبارة اخری سه جزء
از نه رطل است که سه تسع میشود وبعبارة اخری سه رطل میشود پس مجموع حاصل صد سی سه صاع وسه رطل است

وصورت قسمت اینست

۱	۲ ۹	۵	۵
	۳ ۲	۷	
		۳ ۲	۷
			۹
		۹	
	۹		

مع تسع از صاع که سه رطل منسوب است

فصل در تحدید کر است بوسق وچون دانستی که وسق
شصت صاع است وهر صاعی نه رطل پس وسق پانصد چهل
رطل است که حاصل است از ضرب نه در شصت لهذا هزار وهشتاد
رطل موافق است با دو وسق باقی ماند صد بیست تا موافق شود
با هزار ودویست که عدد ارطال کر است وچون صد بیست نسبت
به پانصد چهل که عدد ارطال وسق است دو تسع است زیرا که نه شصت
پانصد چهل میشود پس دو شصت که صد بیست است دو تسع میشود
لهذا کر بعبارة وسق دو وسق ودو تسع از وسق است وبعبارة اخری
دو وسق ودو عشر وسدس عشر است **فصل** در

در مخرج یک کرا است با وقیه و چون دانستیم که هر اوقیه چهل درهم است بنا بر مشهور و هر رطلی صد و سی درهم
است پس هر رطلی سه اوقیه میشود مع ربع اوقیه پس هزار و دویست رطل سه هزار و نهصد اوقیه است که
حاصل است از ضرب هزار و دویست در سه و ربع و ضرب شبکه اش اینست از ضرب یک در سه
سه حاصل شد و از دو در سه شش شد پس ضرب کردیم یک را
در ربع یک ربع شد و چون یک را که هزار بود بر مخرج قسمت

۱	۲	۰	۰	
۳	۶	۳		۳ ۱/۴
۳	۹	۰	۰	

کردیم هر قسمتی دویست و پنجاه شد و چون دو را که دویست بود ضرب کردیم در یک ربع دو شد
که دویست باشد پس بر مخرج ربع قسمت کردیم قسمتی پنجاه شد مجموع سیصد کامل است در
مثلث فوقانی که مرتبهٔ مات بود نوشتیم پس جمع نمودیم حاصل سه هزار و نهصد شد و چون سه
هزار و نهصد را در چهل که عدد دراهم اوقیه بود ضرب کردیم صد و پنجاه و شش هزار شد که عدد
دراهم کر بود و چون صد و پنجاه و شش هزار را بر سه هزار و نهصد قسمت نمائیم خارج قسمت چهل میشود
که عدد دراهم اوقیه است و شکل قسمت اینست و چون صد و پنجاه و شش هزار را نیز بر چهل قسمت
نمائیم خارج قسمت سه هزار و نهصد میشود که عدد اوقیه کر است و صورت قسمت اینست

				۴	۰
۱	۵	۶	۰	۰	۰
۱	۲	۶			
		۳ ۳	۶		
	۳	۹	۰	۰	

		۳	۹		
۱	۵	۶	۰	۰	۰
۱	۲				
	۳ ۳	۶			
		۴	۰		
۴	۰				

فصل در تعدید کراست بمن شاه عباسی که عبادت باشد از هزار و دویست مثقال

صیرفی و چون دانستی که کر بنا بر مشهور هزار و دویست رطل عراقی است و هر

رطلی صد و سی درهم است علی المشهور و بحساب مثقال شرعی نود و یک مثقال

شرعی است و بحساب مثقال صیرفی شصت و هشت مثقال و ربع مثقال صیرفی

است و نیز دانستی که هزار و دویست رطل هشتاد و یکهزار و نهصد مثقال

صیرفی است که حاصل میشود از ضرب هزار و دویست در شصت و هشت مثقال

٤	٢ / ١		
٨	٤ / ١	٣	

٨١٩٥٥

و ربع مثقال چنانکه از این شبکه معلوم است

پس چون بخواهی بدانی که چند من شاه عباسی است قسمت

نما مثاقیل ارطال کر را که هشتاد و یکهزار و نهصد بود بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من

شاهی است آنچه حاصل قسمت شد همان مطلوبست و چون قسمت نمودیم خارج قسمت شصت

و هشت شد که عبادت از من است و باقی قسمت در خطوط سیصد شد که عبادت

از مثقال است پس مجموع شصت و هشت من شاهی مع است سیصد مثقال که ربع من است

١				٦-	۴	د
٩	١	--	د	هـ	٦	١
٥		٤	۴			هـ
٥	٥					٥
	٥					٥

عبادت از صد
دوم از زمان بوده
است پس که ابد که هزار از وی باید
دو و بیست رطل عمر
عبادت از ابن مجموع
وصورت و صفت
از ابن است

واگر رطل در کر را رطل مدنی بگیریم نصف عدد مذکور برا و افزوده میشود پس
صد و دو من و چهارصد و پنجاه مثقال میشود و این واضح میشود بقسمت کردن صد و بیست
دو هزار و هشتصد و پنجاه که عدد مثاقیل ارطال است باضافه نصف آن بر آن بر هزار و دویست
که عدد مثاقیل من شاهی است و صورت قسمتش بدین طریقست
وچون از عمل یک که خارج قسمت بود در اول نسبت
بمقسوم علیه فارغ شدیم پس نقل نمودیم بیکمرتبه دیگر در محاذی
نمودیم تا عدد ثالثی پیدا کنیم لهذا در فوق خط صفری نوشتیم
این بیکمرتبه دیگر مقسوم علیه را نقل نمودیم پس اکثر عدد را
دو یافتیم پس آن را در یک ضرب کردیم دو شد از دو
کم کردیم و محو نمودیم پس در دو ضرب کردیم چهار شد و از هشت محاذی کم کردیم
چهار باقی ماند و عمل تمام شد پس خارج قسمت صد و دو شد و آنچه باقی ماند
صد و پنجاه بود که سه ثمن از یکمن شاهی است زیرا که ثمن او صد و پنجاه است و
اینست که مجلسی ره در رساله اوزان میفرماید و اذا حملنا الرطل علی المدنی فعلی المشهور
یکون الکر ماة من و منین و ثلاثة اثمان من بالمن الشاهی و چون از پیش دانستیکه عدد ارطال کر
بنا بر قولیکه هر رطلی صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع باشد هشتاد و یکهزار مثقال صیرفی
بود که حاصل است از ضرب هزار و دویست که عدد ارطال کر است در شصت و هفت و نیم که عدد
مثاقیل صیرفی رطل است بنا براین قول پس چون بخواهی بدانیکه عدد ارطال کر است در شصت و
یکر بنا بر این قول چند من است قسمت نما هشتاد و یکهزار را که عدد
مثاقیل ارطال کر است بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من است و چون قسمت
نمودیم خارج قسمت شصت و هفت شد یعنی شصت و هفت من و باقی

١	٢	٢	٨	٥	٥
١	٢				
		٢	۴		
		١	٢	٥	٥
	١	٢	٥	٥	
١	٢	٥	٥		

١	٢	٥	٥
۶	١ ٢	١	
٧	١ ۴	٥ ۴	
٨ ١	٥	٥	٠

٧ ٥ ١ ٢

قسمت ششصد مثقال شد که نصف من شاهی است و صورت قسمت اینست والله العالم

مجلسی ره میفرماید که و علی ما ذهب الیه العلامه یکون الکر بالرطل العراقی احد وثمانین الف مثقال صیرفی وبالمن الشاهی سبعة وستین منا ونصف من واکر رطل را مدنی بگیریم صد و یک من شاهی میشود مع سیصد مثقال که صد درم است وچون صد و بیست و یکهزار و پانصد که عدد مثاقیل ارطال مدینه کر است بر هزار و دویست قسمت نمائیم حاصل قسمت همین میشود و صورت قسمت همین میشود به این طریق

دررسالهٔ اوزان

۶

۸ ۶	۱	۵	۵	۵
۲ ۱	۲			
	۹ ۷			
	۳ ۱	۴		
		۶		
	۱	۲	۵	۵
۱	۲	۵	۵	

فصل دوم

تحدید کر است بمن شاهی متعارف در این ازمنه در این بلاد و چون دانستی که من شاهی در این ازمنه که سنه ۱۲۹۴ باشد از هزار و دویست و هشتاد [illegible] مثقال پس چون خواهی که بدانی که کر که هزار و دویست رطل عراقی است و هر رطلی صد و سی درهم است علی الاشهر چند من این زمان است باید قسمت نمود

۱۵ ۱

۱	۲	۱	۵	۵	۵
۱	۲				
		۱	۲		
			۳		
		۱	۲	۵	۵
	۱	۲	۵	۵	
۱	۲	۵	۵		

عدد مثاقیل ارطال کر را که هشتاد و یکهزار و نهصد است بمثاقیل صیرفیه بر هزار و دویست و هشتاد مثقال که عدد مثاقیل من شاهی این زمان است حاصل قسمت شصت و سه من شد مع هزار و دویست و شصت مثقال که یک من شاهی میشود الا بیست مثقال و صورت قسمت در مقدمه اولی و در تحقیق حال من شاهی گذشت و اگر رطل را مدنی حساب کنی کر نود و پنج من است مع هزار و دویست و پنجاه مثقال که

که بعبارهٔ اخری یکمن شاهی است الا سی مثقال و این معلوم میشود بقسمت کردن صد و بیست و دو هزار و هشت صد و پنجاه مثقال که عدد مثاقیل صیرفیه ارطال مدنیه کر است بر هزار و دویست و هشتاد که عدد مثاقیل من شاهی است و صورت قسمت اینست ۹ ۳/۵ و چون بخواهی که تحدیدات مذکوره را بر وجه اجمال بدانی پس نظر نما باینشکل بدیع

تحدید الکر بالرطل المشهور علی	تحدید الکر بالذرات	تحدید الکر بالقیراط
١٣٠٠	٧٤٨٨٠٠٠٠٠	٣٤٩٤٠٠٠
تحدید الکر بالشعیر المشهور علی	تحدید الکر بالارزة	تحدید الکر بالحمصة
٧٤٨٨٠٠٠	٣٤٣٤٤٠٠٠	١٩٤٥٤٠٠
تحدید الکر بالطسوج	تحدید الکر بالدانق	تحدید الکر بالدرهم المشهور علی
٣٧٤٤٠٠	٩٣٤٠٠٠	١٥٤٠٠٠
تحدید الکر	تحدید الکر	تحدید الکر
بالمثقال الشرعی علی المشهور	بالمثقال الصیرفی علی المشهور	بالدرهم
١٥٩٣٠٠	٨١٩٠٠	٩٣٣٠٠ مثقال مع دو مثقال و خمس
تحدید الکر بالستیر	تحدید الکر بالمد	تحدید الکر بالصاع
٥١١٨	٥٣٣	١٣٣
مع سه و دو خمس درهم مثقال و دو	مع سه ربع از رطل	مع سه تسع از صاع
تحدید الکر بالوسق	تحدید الکر بالاوقیة	تحدید الکر بالشبر العامة
دو وسق و تسع وسق	٣٩٠٠	٤٨ مع سیصد مثقال
تحدید الکر فی زماننا الشایع	تحدید الکر بالمن التبریزی	تحدید الکر بالمساحة
٣٤ مع ١٣٤٥ مثقال	١٣٧ مع ٣٤٥ مثقال	٤٢ وجب مع ٧ ثمن وجب

تتمهٔ مرحوم علامهٔ مجلسی ره

در کر دستار او زان میفرماید بدانکه ما تقدیر کردیم ظرفی را که یکوجب در یکوجب بود و آن دو هزار و سیصد و چهل و سه مثقال صیرفی آب میگرفت پس بنا بر مذهب مشهور در مساحت که کر سه وجب و نیم در سه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد باید کر صد هزار و پنجاه و شش مثقال

اگر رطل را مدنی بگیریم بنا بر
نقول کر ۴۴۹ من میشود مع
۱۱۵ مثقال که یکمن است
کر صد مثقال را اگر بخواهیم
قسمت نما ۱۲۱۵۰۰ را که
عدد مثاقیل ارطال مدنیه
است بنا بر اینقول بر هزار
دویست و هشتاد
مثقال و صورت
قسمت نمودن آن
اینست

وثمن مثقال میشود وبنا بر مذهب قمیین که سه وجب در سه وجب و نیم وجب باشد باید که شصت و سه هزار و
دویست و شصت و یک مثقال باشد بمن شاهی یکصد و پنجاه و دو من و نصف من و دویست و شصت یک مثقال میشود و بنا بر ظاهر
خبر اسمعیل بن جابر که ذراع و شبر در ذراع و شبر در دو ذراع باشد که هفتاد من و ربع من و چهل و هشت مثقال
میشود که مجموع هشتاد و چهار هزار و سیصد و چهل و هشت مثقال صیرفی میشود و هذا قریب من الارطال العراقیة
یعنی این تقدیر دور نیست بتقدیری که هزار و دویست رطل اگر حمل شد خبر اسمعیل بن جابر بر خوض مدور
چنانکه والد علامه من فرموده است میرسد که به پنجاه و پنج من و دویست و هفتاد و سه مثقال و سه سبع مثقال
انتهی کلامه رحمه و توضیحش آنست که چون ظرف یکوجب در یکوجب و هزار و سیصد و چهل و شش مثقال آب بردارد
پس سه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد که مساحت که است بنا بر مشهور صد هزار و پنجاه و شش
مثقال و ثمن مثقال میشود و از عدد مثاقیل ارطال که بنا بر تحدید بوزن زیاده تر میشود زیرا که ان هشتاد و یک
هزار و هفتصد مثقال صیرفی بود و چون بخواهی که بدانی که سه و نیم وجب در سه وجب و نیم در هزار و سیصد و چهل و سه مثقال
و ثمن مثقال میشود پس ضرب نما چهل و دو و هفت ثمن که حاصل ضرب سه و نیم در سه و نیم در سه و نیم بود
در دو هزار و سیصد و چهل و سه که عدد مثاقیل ظرف یک وجب در یکوجب بود حاصل ضرب عدد مذکور
میشود چنانکه از این شبکه معلوم میشود زیرا که چون اول ضرب ۲۳۴۳ در عدد چهل و دو فارغ شدیم

۲	۳	۴	۳
۸	۱ / ۲	۱ / ۶	۱ / ۴
۴	۶	۸	۶
۹	۸	۴	۰ ۶

وحاصل را در مثلثات بقاعده متقدمه نوشتیم
پس شش را که در مثلث تحتانی بود در تحت خط
نمودیم پس ما بین دو و هشت را جمع کردیم ده شد صفر
نوشتیم و ده را بر یک گرفته با یک جمع نمودیم دو شد
و دو را با شش هشت و هشت را با شش چهارده شد چهار
ان را ثبت کردیم و ده را با یک جمع کردیم دو شد و دو را با دو چهار با چهار هشت نوشتیم پس یک را با هشت
جمع نمودیم نه شد ثبت نمودیم پس حاصل نود و هشت هزار و چهارصد و شش شد پس شروع کردیم در ضرب

عدد مذکور یعنی ۲۳۴ در هفت ثمن دو هزار را در آن ضرب کردیم هفت ثمن دو هزار شد و ثمن آن
دویست و پنجاه است و هفت دویست و پنجاه هزار و هفتصد و پنجاه است و بعبارة اخری دو هزار ثمن
و دو هزار عدد کامل است باستثناء ثمن پس چون ثمن دو هزار را کم کنی عدد مذکور حاصل میشود و چون این عدد
را بحاصل سابق افزودیم صد هزار شد مع صد و پنجاه شش پس ضرب نمودیم سیصد را در هفت ثمن که
سیصد عدد کامل باشد باستثناء ثمن آن که سی و هفت و نیم باشد و چون سی و هفت و نیم از سیصد کم
شود دویست و شصت و دو و نیم میماند و چون این عدد بر عدد سابق افزوده شود صد هزار و چهار صد
و هیجده و نیم میشود پس ضرب نمودیم چهل را در هفت ثمن چهل عدد کامل میشود باستثناء ثمن که آن
پنج باشد و بعبارة اخری سی و پنج میماند بعد سابق افزودیم صد هزار چهار صد پنجاه و سه و نیم
میشود پس ضرب نمودیم سه را در هفت ثمن ۳ سه عدد کامل شد باستثناء ثمن آن و بعبارة اخری چون
سه را در هفت ثمن ضرب کنی بیست و یک ثمن میشود که دو عدد کامل است مع پنج ثمن که نصف عدد است
مع یک ثمن و صورت شبکه اش اینست پس حاصل شانزده هزار و چهار صد و یک ثمن است پس باید
اینحاصل را بر مخرج کسر که هشت است قسمت کرد و حاصل
قسمت را بعدد سابق افزود و صورت قسمت اینست

۲	۳	۴	۳	
۱ / ۴	۲ / ۱	۲ / ۸	۲ / ۱	۷/۸

۱۶۴۰۱

~~پس حاصل شانزده هزار و چهار صد و یکثمن است~~
~~پس باید اینحاصل را بر مخرج کسر که هشت است قسمت~~
~~کرد و حاصل قسمت را بعدد سابق افزود~~ پس خارج
قسمت دو هزار و پنجاه عدد کامل است و کسر یکثمن است
که باقی مانده است و چون این مجموع را بحاصل
سابق افزودیم صد هزار و چهار صد و پنجاه

۲	۵	۵	۵	
۱	۶ ٤	۳ ۴	۵	۱
			۸	
		۸		
	۸			

شش میشود مع یکثمن و اگر بخواهی بدانی که این عدد از مثاقیل چند من شاهی عباسی است پس قسمت نما
انرا بدو هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاهی عباسی است پس خارج قسمت هشتاد و سه من شد
و باقی قسمت هشتصد و پنجاه و شش من و یکثمن شد و ششصد مثقال این نصف من است پس دویست
پنجاه و شش و یکثمن باقی میماند و صورت قسمت باین طریق است و اگر بخواهی بدانی که این عدد
چند من شاهی متعارف در این زمنه است قسمت نما انرا
بر هزار و دویست و هشتاد که عدد مثاقیل من این زمان است و
حاصل قسمت هفتاد و هشت من است مع ششصد و شانزده مثقال

			٨		٣
١	٥ ٨	٥	٤	٥	١ ٨
	٢ ١	٦			
		٤ ٣			
		١	٦		
		١	٨		
			٨		
		١	٢	٥	٥
	١	٢	٥	٥	
١	٢	٥	٥		

صرفی و یکثمن
از مثقال و
صورت قسمت
اینست و این
جمله بنا بر قول

				٧	٨
١	٥ ٧	٥	٤	٥	١ ٦ ٨
	٣ ١	٤	٤		
	١	٦ ٥	٦		
		٨	٨		
		٢			
		١	٦		
		١	٢ ٦	٤	
			٦	١	
		١	٢	٨	٥
	١	٢	٨	٥	
١	٢	٨	٥		

مشهور در مساحت بود اما مساحت کر را بحساب وجب بدانیم
از سه وجب و نیم در سه وجب و نیم در سه وجب پس در صورتیکه
یکظرف مکعب یکوجب در یکوجب را پر نمائید و هزار و سیصد و چهل و
نه مثقال آب بگیرد پس تا چنین ظرفیکه سه وجب در سه
وجب در سه وجب را پر شد شصت و سه هزار و دویست و شصت و
و یکمثقال آب بگیرد زیرا که چون ضرب نمائیم دو هزار و
سیصد و چهل و سه را در بیست و هفت که مکعب سه است در
سه است همین عدد حاصل میشود و صورت ضرب اینست

اکرم

٢	٣	٤	٣	
٤	٦	٨	٦	٤
١ / ٤	٢ / ١	٢ / ٨	٢ / ١	٧

٦ ٣ ٢ ٦ ١

واگر بخواهی بدانیکه اینعدد چند من شاهی عباسی است پس قسمت نما همین عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل صیرفیه این من است حاصل قسمت پنجاه و دو من و نصف من و دویست و شصت و یکمثقال میشود و صورت قسمت این است

			۵	۴
۶	۳	۲	۶	۱
۵				
۱	۲			
۱	۱	۴		
		۸		
	۱	۲	۵	۵
۱	۲	۵	۵	

وچون خواهی که بدانی که اینعدد چند من شاهی متعارف در این زمان و این بلاد است پس قسمت نما همان عدد را بر هزار و دویست و هشتاد که عدد مثاقیل من این زمان است پس خارج قسمت چهل و نه من شاهی باشد و باقی قسمت پانصد و چهل و یکمثقال صیرفی شد پس مجموع چهل و نه من و پانصد و چهل و یکمثقال است که نصف من است مگر نود و نه مثقال صیرفی و صورت قسمت اینست والله العالم

			۴	۹
۶	۳	۲	۶	۱
۴	۸			
۲	۵			
۱	۳	۲		
	۲			
	۹			
۳	۳			
۱	۱			
		۲		
		۷	۲	
		۵	۴	
	۱	۲	۸	۵
۱	۲	۸	۵	

و در مستند فاضل نراقی است که بنا بر آنکه ظرف مذکور را از مثاقیل بگیرند بر قول قمیین که سه وجب در سه وجب در سه وجب باشد چهل و یکمن شاهی ۲ میشود تقریبا صح و بنا بر قول مشهور هشتاد و چهار من میشود تقریبا فتدبر و بنا بر ظاهر خبر اسماعیل بن جابر که مراد به سعه هر یک از طول و عرض باشد سه وجب در سه وجب در چهار وجب میشود زیرا که هر ذراعی دو وجب حساب میشود زیرا که در احادیث مواقیت تفسیر شده است دو ذراع به قدم و هر قدمی یکشبر است علی ما قیل اگر چه بعضی گفته اند که مراد به ذراع در اینحدیث عظم ذراع است که یکوجب باشد بنا بر اول پس ذراع و شبر سه وجب است و دو ذراع چهار وجب است پس چون ضرب نمائیم سه را در سه نه میشود و چون در چهار ضرب شود سی و شش میشود چنانکه بعضی از علما تصریح کرده اند که کر

انست که مکسران سی و شش شود اگرچه در حبل المتین است که مطلع نشدم بر قائلی بان از اصحاب چون ضرب

نمائیم دو هزار و سیصد و چهل و سه را در سی و شش حاصل میشود هشتاد و چهار هزار و سیصد و چهل

و هشت مثقال صیرفی چنانکه بضرب شبکه واضح شود و چون بخواهی بدانی که این عدد از مثاقیل چند من

شاهی عباسی است پس قسمت نما این عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاهی عباسی است

حاصل قسمت هفتاد من میشود مع ربع من که سیصد مثقال است و مع چهل و هشت مثقال و صورت قسمت اینست

	٢	٣	٤	٣
٣	/٦	/٩	١/٢	/٩
٦	١/٢	١/٨	٢/٤	١/٨
	٨	٤	٣٤	٨

و چون خواهی که بدانی که چند من شاهی متعارف در این ازمنه است قسمت نما عدد مذکور را بر هزار و دویست و هشتاد که عدد مثاقیل من است چون قسمت کردیم شصت و پنج شد و باقی قسمت هزار و صد و چهل و هشت میشود که یکمن است الا صد و سی و دو مثقال و صورت قسمت اینست

خارج ق
صح

			٧	
٨ ٧	٤	٣	٤	٨
١	٤			
١				
١	٢	٠	٠	

			٦	٥
٨	٤	٣	٤	٨
٦				
٢				
١	٢			
١	٢			
	٤	٨		
	٨			
	٧	٥		
	٥			
	٢	٤		
	١			
	١	١		
	١	٢	٨	٥
١	٢	٨	٠	

و در مستند فاضل نراقی است که شصت و شش من است مع صد و سی و دو مثقال صیرفی و ظاهراً اشتباه بوده است فتامل و چون جمعی ذکر کرده اند که مراد از لفظ سر در حدیث اسمعیل بن جابر که ذراعان عمقه فی ذراع و شبر سعته

باب بیست و نهم

قدر آنست که این محمول است بر حوضی که مستدیر باشد بلکه گفته شده است که کومیکالی است از برای
اهل عراق و معهود از آن مدور است که عرض آن از طولش ممتاز نیست پس اعتبار بد و حد خواهد
بود که عمق و قطر باشد و چون عمق دو ذراع باشد که چهار وجب است و قطر یک ذراع و یکو وجب است که سه
وجب باشد مکسر آن بیست و هشت میشود مع دو سبع زیرا که قاعده مساحت سطح دائره اینست که ما
مربع قطر آن را یعنی حاصل ضرب قطر را در نفس او گرفته در عدد یازده ضرب کرده و حاصل ضرب را
در عدد چهارده قسمت نمود حاصل همان خارج قسمت است پس آن را در مساحت عمق ضرب نمود
پس سه را که مساحت قطر بود در سه ضرب کردیم نه شد نه را ضرب در یازده نمودیم نود و نه میشود
پس نود و نه را در چهارده قسمت نمودیم قسمت هفت و نه سبع شد پس هفت و نصف سبع را ضرب نمودیم

ه۲	۲ـ		—
ه	>	—	۴

در چهار وجب عمق حاصل بیست و
و هشت و دو سبع شد پس ضرب
مینمائیم این حاصل را بر دو هزار
ششصد و چهل و سه که عدد مثاقیل ظرف یکو وجب و یکو وجب بود و چون ضرب کردیم حاصل ضرب
شصت و شش هزار دویست و هفتاد و سه سبع است صورت ضرب شبکه صحیح اینست و حاصل
پنجاه هزار ششصد و چهار و صورت ضرب شبکه
کسر یعنی ضرب عدد مذکور در دو سبع این است

	٢	٣	٤	٣
٢	۴	۶	٨	۶
٨	۱ / ۶	۴ / ٢	٢ / ٣	۴ / ٢
	۶	۵	۶	۵۴

٢	٣	٤	٣
۴	۶	٨	۶
۴	۶	٨	۶

حاصل شد چهار هزار و هشتصد و هشتاد و شش و چون این حاصل را بر مخرج کسر که هفت است
قسمت بشود ششصد و شصت و نه میشود مع سه سبع و صورت قسمت صفحه مقابل است
و قسمت نمائیم حاصل

	۶	۶	۹
۴ ۴	۶ ۲	۸	۶ ۱
	۴ ۴	۲	
		۶ ۶	۳
			۳
			۷
		۷	
	۷		

وچون این حاصل را با حاصل سابق که شصت و پنج هزار و ششصد و چهار بود جمع کردیم شصت و شش هزار و دویست و هفتاد و سه و سه سبع حاصل شد و چون بخواهیم که بدانیم که این عدد از مثاقیل چند من شاه عباسی است باید قسمت نمود همین عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل این من است و چون قسمت نمودیم حاصل قسمت پنجاه و پنج من و دویست و هفتاد و سه مثقال و سه سبع مثقال شد که ربع من است الا بیست و شش مثقال و چهار سبع مثقال

وصورت قسمت اینست

۱۵۲۷ ۲			۵	
۷			۵	۵
۲			۲	۵
۶	۵ -- ۵	—	—	۲
۹ ۵	- -			—

وچون بخواهی بدانیکه این عدد من کو و چند من زمان حال است باید قسمت نمائی همان عدد را بر هزار و دویست و هشتاد و چون قسمت نمودیم پنجاه و یک من شد ربع نهصد و نود و سه مثقال و سه سبع و صورت قسمت اینست

۱ ۵

۶ ۵	۹	۲	۷	۳	۵ ۳ ۷
۱ ۱					
	۴ ۲				
		۲	۸		
		۹	۹		
	۱	۲	۸	۵	
۱	۲	۸	۵		



و چون در نقل مقسوم علیه بیک مرتبه عدد ثالث را ثانی گرفتیم در صورت ماه و دو ضرب کردیم چون بضرب به هشت رسیدیم صورت هشت حاصل شد و ممکن نبود که از محاذی آن که صورت هفت است کم کنیم لهذا از مرتبه چهارم صورت ده را گرفتیم و نه آن را نقل کردیم بمرتبه سیم پس آن صورت یک را بصورت هفت ضم کردیم صورت هفده شد هشت را از آن کم کردیم نه باقی ماند پس عمل تمام شد و چون کلام باینمقام انجامید پس بدانکه

و برای مساحت دائره قواعد دیگر است که از آنجمله آنست که چون محیط دائره را دانستی قطر آن ثلث
همان محیط میشود مثلاً اگر محیط نه وجب باشد قطر سه وجب میشود و اگر محیط بیست و یکوجب شد قطر
هفت وجب شد و هکذا و چون خواهیم مساحت سطح دائره را ضرب بدانی ضرب نما نصف قطر آن را در
نصف محیط آن آنچه حاصل شد در عمق ضرب نما آنچه حاصل شود همان مطلوب است و بعبارة اخری ضرب
نما نصف عدد اشبار محیط و حاصل را در عدد اشبار عمق مثلاً حوضی باشد مستدیر که محیط آن بیست و
یکوجب باشد پس قطر آن هفت وجب خواهد بود ضرب میکنیم سه و نصف را که نصف عدد اشبار قطر است
در ده و نصف را که نصف عدد اشبار محیط است حاصل سی و شش میشود مع سه ربع پس اینحاصل را
در دو وجب عمق ضرب نما حاصل هفتاد و سه وجب و نصف وجب میشود و چون دانستی که مساحت کر بنا
بر مشهور آنست که مکسرش چهل و دو و هفت ثمن باشد لهذا حوض مذکور از کر زیاد تر است بسی و
پنج ثمن وجب و بعضی محدثین اسمعیل بن جابر را بهمین قاعده تطبیق کرده است بقولیکه مساحت کر
بیست و هفت وجب است گفته است که مدور است و عرض از طولش معلوم نیست پس چون قطر
بمقتضای این حدیث سه وجب است ضرب مینمائیم نصف آن را که یکوجب نیم باشد در نصف محیط آن که چهار و
نیم باشد حاصل شش وجب و سه ربع است پس در چهار وجب عمق ضرب میشود حاصل بیست و هفت است
ولکن اینعمل بعید است و طریق دانستن مساحت محیط آنست که خیطی بر محیط منطبق نمائی پس آن را مساحت
نمائی پس از آن قطر را نیز معلوم مینمائی بدانستن ثلث مساحت آن خیط و چون قسمت نمائی عدد اشبار محیط
را بر عدد سه و سبع قطر نیز معلوم میشود و چون نصف قطر را در ربع محیط ضرب نمائی مساحت نصف دائره معلوم
میشود و اگر ضرب نمائی عدد قطر را در عدد سه و سبع محیط حاصل میشود و مخفی نماند که اشکال متعدد
که حیاض بر آن اشکال ساخته میشود بسیار است و از آنجمله شکل دائره است و آن سطحی است که احاطه کند
باو یک خط پرگاری و آن خطی که دائره را نصف مینماید قطر دائره است و از آنجمله شکل مکعب است
و آن سطحی است که احاطه کند باو شش مربع متساوی و از آنجمله شکل اسطوانه است و آن جسمی است

که احاطه

که احاطه میکند بان دو سطح متوازی مستوی و سطحی که واصل است بین دو محیط آن و از انجمله مربع است
و آن سطحی است که چهار خط مستقیم بان احاطه نماید و از این جمله مثلث است که سه خط مستقیم بان احاطه
مینماید و باید دانست که طریقه فقها در ضرب مساحت مخصوص ببعضی از این اشکال است چنانکه اشاره بان
نمودیم و تفصیل این اشکال را با قواعدی که متعلق بانها است مرحوم شیخ بهائی در جمله از کتب خود چون
حبل المتین و خلاصة الحساب و رساله مفرده در مسئله کر ذکر فرموده است و چون در اخبار وارده در
ابواب فقهیه مبتنی بر اینگونه قواعد نیست زیرا که مطلع نیست بر انها مگر ماهرین بعلم حساب و هندسه
و عوام را بلکه بسیاری از خواص را اطلاعی بر این قواعد نیست و کلام معصومین ع جاری است بر وفق
افهام عوام بخصوص در رتبه مقام مسائل و احکام لهذا در تعرض اینگونه قواعد در این مقامات و
حمل نمودن اخبار را بر انها ثمره عاید نمیشود چنانکه بعضی از مشایخ نیز تصریح باین مطلب فرموده است
قال و تنزیل الروایات علی مثل ذلک مما یتحیر الافهام المستقیمه و کیف یخاطب بذلک الحکیم من هو
معلوم انه عن هذه المطالب بمعزل بلی شیخ بهائی در حبل المتین میفرماید که اشکال حوضها بسیار مختلف
و معرفت مساحت انها و نسبت انها بکر بسیار ممکن نیست غالبا مگر برجوع قواعد حساب و هندسه و اصحاب
متعرض بسط کلام در اینمقام نشده اند با اینکه خوض در اینمطالب اهم است از خوض ایشان در انها در باب
وصیتهای مبهمه و اقرارات و میراث خنثی و غیر ذلک زیرا که این امور نادرا واقع میشود بخلاف مسئله کر که
ما یکثر الاحتیاج الیه و یتوفر الدواعی الی الاطلاع علیه فلا باس باطلاق عنان القلم فی هذا
الباب و ان ادی الی الاطناب و کیف کان انچه ذکر کردیم در عدم تحدید کر بحسب مساحت معلوم شد
که کر بحسب مساحت بر قول مشهور زیاد تر است بحساب وزن که هزار و دویست رطل باشد و لکن چون
ابها مختلف میشود بحسب صفا و کدورت و ثقل و خفت تواند بود که در بعضی موارد در دو حساب موافق
شوند و لعل که حساب اخبار نیز همین بشود شاید که مبنی بر تخمین و تقریب باشد در اینها
تسامح شود بجهت کمی تفاوت که محل اعتنا نیست لکن بعید است بلکه در بعضی از موارد تفاوت

ناحش مجشود پیدا میشود وظاهر اخبار انستکه تقدیر کرچه بوزن باشد چه بمساحت تحقیقی نه تقریبی

پس اکر آبی باشد که بحسب مساحت ثلاث وجب ونیم در سه وجب ونیم در سه وجب ونیم باشد ولکن

بحسب وزن کمتر از هزار ودویست طل باشد یا انکه بحسب وزن هزار ودویست طل میشود ولکن بحسب

مساحت چهل ودو وجب وهفت ثمن نمیشود مسئله محل اشکال خواهد شد ومحتمل استکه کفته شود که ادله در

در تقدیر همان تحدید بوزنست وتحدید بمساحت برای تسهیل امراست بر خلق ومحتمل استکه حمل شود اخبار

مساحت بر استحباب ومرحوم شیخ محمد حسن در جواهر میفرماید که ظاهر انستکه تقدیر کر بوزن تقریبی باشد درستی ح

نه تحقیقی اکرچه بعد از تقریب تحقیقی شده باشد پس مبنا شد تحقیق بر تقریب پس این تفاوت قادح نیست

ومی باشد علم هر دو علامت عدم کر چنانکه وجود یکی از ان دو دلیلست بر کریت قال فیکون مفهوم

من الروایتین معارضا بالاخری فیتساقطان فیبقی منطوقهما سالما ویکفی فی تحقق الکر وجود احدهما یعنی منطوق

اخبار وزن دلالت می کند که چون اب باین وزن برسد کر استت مفهومش انستکه اکر کم باشد کر نیست

ومنطوق اخبار مساحت دلالت می کند که چون باین حد رسید کر است ومفهومش انستکه اکر چنین نباشد

کر نیست پس چون در مورد ی دو مفهوم معارضه نمایند چنانکه فرض مسئله عمل هیچ کدام نمیکنیم وعمل بمنطوق

میشود واثبات شی نفی ما عدا نمیکند قال لکن قد یشکل بانه لا داعی الی هذا التقدیر المختلف بعد علمه بنقص

الوزن عن المساحة دائما مع القدرة علی ضابط بغیر ذلک منطبق علیه پس این اشکال را دفع کرده است

لیمض نسیا غریب عجیب هوان دعوی علم النبی والائمة بذلک ممنوعة ولا غضاضة لان علمهم لیس کعلم الخالق

غ فقد یکون قدروه باذهانهم الشریفة واجری الله الحکم علیه آه ومثل اینکلام ازمثل این فقیه علام دیده

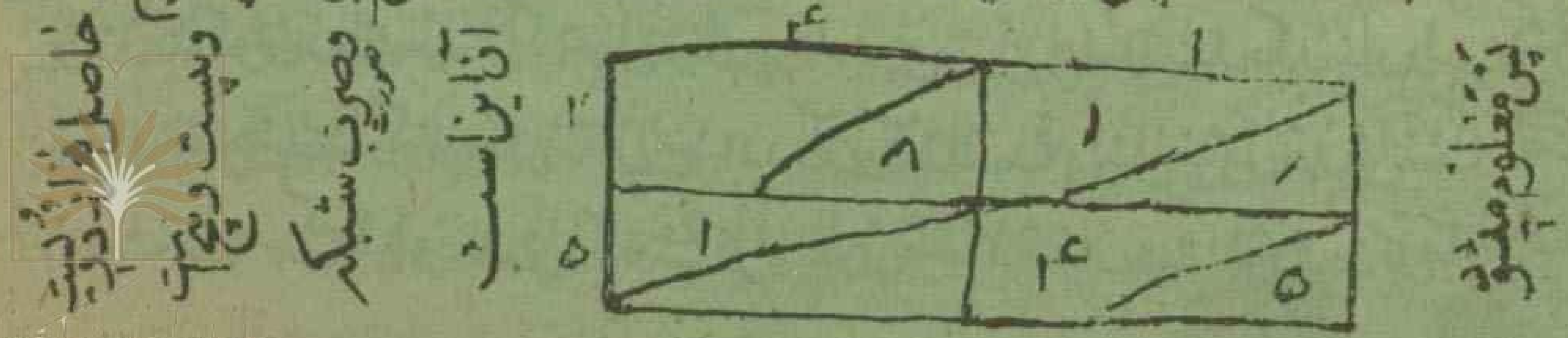
بعید است بل ممکن که کفته شود که اینکلام خلاف مذهب امامیه استت زیرا که رسول وال و(ص) هیچ حکمی را ضرورت صح

از پیش خود نمیفرمایند بلکه منشا احکام انها وحی الهی استت وعلم انها بکل ما کان وما یکون مستفاد است

واز اخبار کثیره ولعل که بعضی از ملاحده منبدل عداینکلام را در ایمقام درج کرده باشد تا راه طعن بر علمای

کرام مفتوح شود چنانکه در این زمنه جمعی از مبتدعه که بر غیر طریقت علمای اخیار میروند وبهوای نفس

دین اختراع کرده اند بر این مرحوم و امثال آن با مثال این کلمات طعن میزنند و چون خود در کتابهای خود
کلمات کفریه که هیچ احتمال تاویل ندارند مینویسند و از ایشان سؤال میشود انکار مینمایند میگویند که در
اینمعنی را در کتابهای ایشان درج میکنند و هیچ احتمال نمیدهند که اینقدر کلمه را هم دیگران در کتاب ایشان درج
کرده باشند پس زبان خود را از طعن نگاه ندارند و مثل چنین فقیهی را که سالها عمر خود را در ترویج
شریعت صرف کرده در نزد عوام کالانعام ببد ذکر مینمایند موجب فساد عقاید ایشان نشوند **فائده**
اگر جماعتی بر حوضی وارد شوند که عدد آنجماعت معلوم نباشد با اینها باشد دلو یکه بقدر یک رطل
عراقی بگیرد آب پس یکی از ایشان یکدلو آب از چاه بکشد و در آن حوض بریزد و دیگری دو دلو و سیمی سه
دلو و چهارمین چهار دلو و همچنین هر لاحقی از سابق یک دلو زیادتر بکشد تا فارغ شود پس یکی از ایشان در
آن حوض غسل جنابت کند پس هر کدام یکدلو خود را از همان حوض همان دلو آب دهند تا آنکه آن حوض خالی شود
و معلوم باشد که هر یک بیست و پنج دلو از آب برداشته است پس معلوم شود که پیش از غسل آنشخص
آب حوض بنجاست ملاقی شده است یا میشود معلوم کرد که آنجماعت چند نفر بوده اند و آب حوض
کر بوده است یا نه تا غسل صحیح باشد یا نه و این مسئله از جمله پنج مسئله ایست که مرحوم شیخ بهائی در
حبل المتین بجبر و مقابله درست کرده است و در اخر اینمسئله میفرماید که از برای استخراج این مسئله
و امثال آن طریقی دیگر است که سهلتر است از جبر و خطائین و آن اینست که باید عددی را که سؤال
بسوی او منتهی میشود دو برابر نمود و یکی از آن کم نمود پس باقی عدد جماعت است پس در مسئله مذکوره
عدد معلوم بیست و پنج بود و چون مضاعف شد پنجاه شد و چون یکی کم کردی چهل و نه شد پس عدد
جماعت چهل و نه است پس باید ضرب کرد اینعدد را در عددی که اول معلوم بود که بیست و پنج باشد



کرده اند و کلام که موافق با ابطال عرافیه است هزار و دویست و بیست و پنج بوده است حوض از کر به بیست و پنج
تجاوز یافته است قال فلو کان الذی اصاب کل واحد ثلثین ولو انقصنا من الستین واحدا ضربنا الباقی فی
الثلاثین فیحصل عالما لک و نظایر این مسئله را در خلال مسائل حساب نیز ذکر کرده است که اولادی ترکه خود را بر زند مد
و این ترکه دینارهائی چند بود پس یکی از آنها یک دینار برد و دیگری دو دینار و هکذا هر لاحقی یکی از سابق زیاد
تر برد تا آنکه شرعی آخر را برده بودند که رفت و در میان آنها بالتسویه قسمت کرد قسمت هر یک هفت دینار شد
زیرا که چون هفت را مضعف کردیم و یک از آن کم نمودیم سیزده شد که عدد اولاد باشد پس ضرب کردیم
هفت را در آن حاصل نود و یک باشد که عدد دنانیر باشد چون نود و یک را بر سیزده قسمت کردیم
نتیجه هفت و صورت قسمت این است

مقصد ثانی در بیان تحدید زکوة و نصاب است

مقدمه زکوة بر دو قسم است **اول** زکوة مال است و متعلق آن نه چیز است طلا و نقره مسکوکین به سکه معامله و گاو و گوسفند و شتر و جو و گندم و مویز و خرما و تفصیل شرائط تعلق وجوب زکوة باینها در کتب فقه مسطور است و از آنجمله رسیدن هر یک از این امور است بحد نصاب و مقصود در اینجا بیان همین حد است نه تفصیل سائر شرائط **دویم** زکوة فطره است و آنرا زکوة بدن نیز مینامند و شرائط آن نیز در کتب فقهیه مشروح و مبین است و مقصود در اینجا بیان قدر جنسی است که باید اخراج نمود

٧

٩ ٧	١
٢ ٢	١
١	٣

فصل در نصاب اول زکوة طلای مسکوک است علمای ما رضوان الله علیهم اختلاف کرده اند جمعی که از آنجمله علی بن بابویه رحمه الله است بر آنند که زکوة در آن نیست تا که بچهل دینار برسد و چون باین حد رسید یک دینار واجب میشود و بعبارة اخری نصاب زکوة چهل مثقال است و در آن یک مثقال است و دلیل این قول روایتی است که از صادقین روایت شده است که فرمودند فی الذهب فی کل اربعین مثقالا مثقال و فی الورق فی کل مائتین خمسة

دراهم

دراهم ولیس فی اقل من اربعین مثقالا شیء ولا فی اقل من مائتی درهم شیء ولیس فی النیف شیء حتی یتم اربعون
ولکن این حدیث چون موافق مذهب عامه است و با اخبار کثیره مخالف است لهذا محمول است بر تقیه و مشهور ما بین
علماء آنست که نصاب طلا بیست مثقال شرعی است و زکوة آن نصف مثقال است و بعبارت اخری نصابش بیست دینار
و زکوتش نصف دینار است و اخبار بسیار بر این دلالت دارند و از آنجمله حدیث زراره است از امام محمد باقر
که فرمود فی الذهب اذا بلغ عشرین دینارا ففیه نصف دینار و در حدیث دیگر است که ولیس فی الذهب
حتی یبلغ عشرین مثقالا فاذا بلغ عشرین مثقالا ففیه نصف مثقال و در مقدمات معلوم شد که
دینار و مثقال اگرچه بحسب لفظ مختلفند لکن بحسب معنی متحدند چون سایر الفاظ مترادفه و مراد
بمثقال مطلق که در کلمات اهل بیت عصمت و عبارات علمای شریعت وارد میشود همان مثقال شرعی
است نه مثقال صیرفی و همچنین است دینار اگرچه در رساله شیروانی که در خصوص درهم و دینار نوشته
شده است تعبیر شده است بدینار از مثقال شرعی و بمثقال از مثقال صیرفی ولا مشاحة فی امثال ذلک
پس مراد بمثقال و دینار همان شرعی هیجده نخودی است و مثقال صیرفی بیست و چهار نخود است پس مثقال
شرعی سه ربع مثقال صیرفی است چنانکه از پیش دانستی که قاعده تحویل شرعی بصیرفی کم کردن ربع است پس چهل
مثقال شرعی که نصاب زکوة طلا است بنا بر قول مشهور سی مثقال صیرفی است زیرا که ده که ربع چهل است کم شود
و بیست مثقال شرعی که بنا بر مشهور نصاب است پانزده مثقال صیرفی است زیرا که ربع بیست پنج است پس نصاب زکوة
طلا بنا بر قول مشهور بیست تومان است که هر تومانی یک شرعی هیجده نخودی است بهر قیمتی که باشد و زکوتش
نصف دینار است که پنج [illegible] باشد و بنا بر قول غیر مشهور نصاب چهل تومان و زکوة یک تومان است و بعبارت اخری
زکوة طلا بنا بر مشهور نصف مثقال و بنا بر غیر مشهور یک مثقال است و در کمتر از بیست تومان زکوة نیست و چون زکوة
از زیاده چیزی لازم نیست تا آنکه چهار دینار افزوده شود که نصاب دویم طلا است پس در هر چهار دینار که افزوده
شود زکوة لازم میشود بنا بر مشهور و مذهب صدوق ره آنست که در هر چهل دینار یک دینار زکوة لازم است و در
کمتر چیزی نیست و چهار دینار چهار تومان است و بمثقال صیرفی سه تومان است و زکوة آن دو قیراط است چنانکه

زکوة

زکوة بیست دینار ده قیراط است چنانکه در مقدمه ثانیه دانستی که قیراط نصف عشر دینار است پس هر قیراط که ربع عشر
دینار است و ده قیراط نصف یکدینار است بعبارت اخری هر دیناری بیست قیراط میشود و عشر بیست دو میشود
میشود و نصف آن ده میشود پس در بیست تومان نصف دینار باید داد و در چهار تومان ده یک آن را باید
داد و بعبارت اخری چهار یک ده یک چهار تومان را باید داد زیرا که چون هر دیناری بیست قیراط شد پس
چهار دینار هشتاد قیراط میشود و ده یک هشتاد هشت است و چهار یک هشت دو است پس دو قیراط نسبت بیک دینار
عشر است و نسبت بچهار دینار ربع عشر است و توضیح این مطلب در مقدمه ثانیه نیز کذشت و مخفی نماند که نصف دینار که
زکوة بیست دینار است نیز ربع عشر است زیرا که دو عشر بیست است و نصف یکدینار چهار یک دو دینار است پس
معیار در زکوة طلا مطلقا چه نصاب اول برسد یا نصاب دویم ربع عشر است و بعبارت اخری چهل و یک است زیرا
که بیست اشرفی چهل نصف اشرفی است زکوتش نصف اشرفی است و چهار تومان چهل دینار است و زکوتش یک ریال
که عشر تومان است **فصل** در عدد نصاب زکوة طلا است بدرهم و دانق و قیراط و حبه چون از پیش معلوم
کردی که هر یک مثقال شرعی موازنست با یکدرهم و سه سبع درهم و یکدرهم موازنست با هفت جزء از ده جزء
مثقال پس هر هفت مثقالی ده درهم است و هر چهارده مثقالی بیست درهم است و هر بیست و یک مثقالی سی درهم است
پس بیست مثقال شرعی که نصاب زکوة طلا است موازنست با بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم زیرا که چون از بیست
و یک مثقال کم کنی یکدرهم و سه سبع از یکدرهم که موازنست با یکمثقال کم شده است پس باقی میماند بیست و هشت
درهم مع چهار سبع از یکدرهم و ایضا بقاعده تحویل مثقال بدرهم چون سه سبع بیست را که هشت عدد و چهار سبع
باشد بران افزودی بیست و هشت عدد و چهار سبع میشود و بعبارت اخری سبع بیست دو عدد و شش سبع میشود
زیرا که چهارده سبعش دو است باقی میماند شش و سبعش شش سبع است پس سه دو شش سبع شش عدد است
مع هیجده سبع و هر هفت سبعی یکعدد کامل است پس از هیجده سبع دو عدد کامل حاصل میشود مع چهار سبع
پس مجموع هشت عدد کامل میشود مع چهار سبع و چون در بیست که عدد مثاقیل نصاب است زدی عدد دراهم که
بیست و هشت و چهار سبع باشد معلوم میشود و چون نیز دانستی که هر درهمی شش دانق است پس چون بخواهی

که

که بدانی که بیست مثقال شرعی که نصاب زکوة طلا است چند دانق است ضرب نما بیست و هشت و چهار سبع را که عدد دراهم نصاب است در شش که عدد دوانیق درهم است و چون ضرب کردیم حاصل ضرب صد و هفتاد و یک و سه سبع میشود زیرا که از ضرب بیست و هشت در شش صد و شصت و هشت حاصل است چنانکه از این شبکه معلوم میشود و از ضرب بیست و هشت در شش سبع را در شش

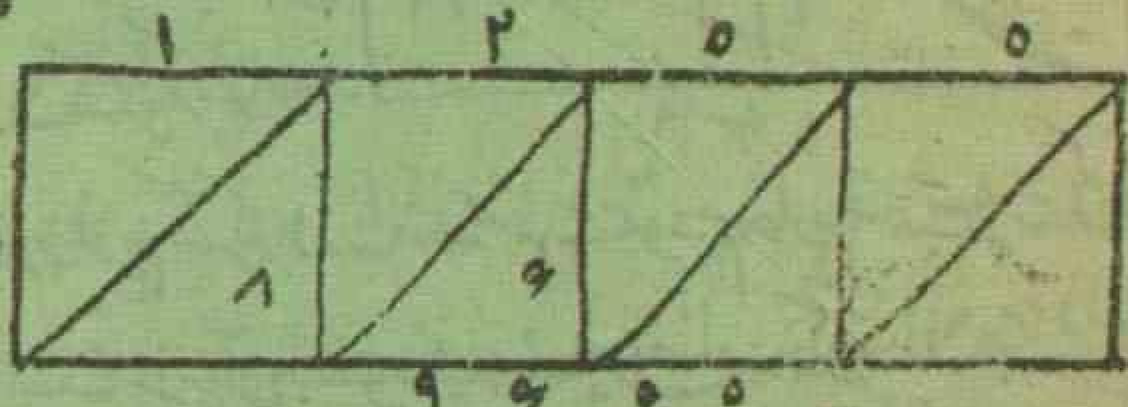
۲ ۸

۹ ۱ ۲ ۴ ۸

۱ ۶ ۸

ضرب نمودیم بیست و چهار سبع حاصل شد که سه عدد شش سبع سه سبع و بقاعده ضرب کسور چون صورت کسر را که چهار باشد در شش ضرب نمودیم بیست و چهار شد پس از آن بر مخرج کسر که هفت باشد قسمت نمودیم خارج قسمت سه شد عدد کامل است و باقی قسمت سه بود که کسر محسوب است و مخرج آن مقسوم علیه است پس نصاب زکوة طلا بحسب دانق صد و هفتاد و یک دانق و سه سبع دانق است و چون دانستی که هر دانقی هشت حبه شعیر است پس چون بخواهی بدانی که نصاب اول طلا چند حبه شعیر میشود ضرب نما صد و هفتاد و یک و سه سبع را که عدد دوانیق است در هشت که عدد حبات دانق است چون ضرب نمودیم حاصل هزار و سیصد و هفتاد و یک و سه سبع شد و چون دانستی که هر مثقالی بیست قیراط است پس چون ضرب نمایی بیست را در بیست چهار صد میشود پس بیست مثقال که نصاب اول طلا است چهار صد قیراط میشود و بر این قیاس است سایر تحدیدات **فصل** نصاب اول زکوة نقره مسکوکه دویست درهم است باجماع علمای خاصه و عامه و در آن پنج درهم واجب میشود و اخبار متکاثره بر آن دلالت دارد و از آنجمله حدیث قاسم بن عروه است که لیس فی الفضة زکوة حتی یبلغ مائتی درهم فیها خمسة دراهم فاذا زادت فعلی حساب ذلک فی کل اربعین درهما درهم ولیس علی الکسور شیء الخ و از این حدیث مستفاد میشود که نصاب دویم نقره چهل درهم است و دیگر چیزی لازم نمیشود تا چهل درهم برسد و هکذا پس در هر چهلی یک درهم لازم میشود و این حکم نیز ما بین علمای شیعه مجمع علیه است و اخبار بسیار نیز بر آن دلالت دارد و در مقدمه ثانیه معلوم شد که چون سه عشر از عدد دراهم کم نمایی عدد مثاقیل شرعیه باقی میماند پس چون عشر دویست بیست است و سه عشر شصت لهذا چون شصت از دویست کم شد صد و چهل باقی میماند پس دویست درهم که نصاب اول نقره است صد و چهل مثقال

شعیریست و چون معلوم شد که هر گاه از بیست مثاقیل شرعیه ربع کم نمائی عدد مثاقیل صیرفیه باقی میماند
پس چون ربع صد و چهل را که سی و پنج باشد کم کنی صد و پنج میشود پس دویست درهم صد و پنج مثقال صیرفی
است و اگر بخواهی بدانی که دویست درهم چند دانق است ضرب نما دویست را در شش هزار و دویست
و چون بخواهی بدانی که چند حبه شعیره است ضرب نما هزار و دویست را در هشت که عدد حبات دانق است نه
هزار و شش صد میشود و صورت ضرب شبکه اینست پس چهل درهم که نصاب دویم نقره است بحساب



مثقال شرعی بیست و هشت مثقال میشود
زیرا که چهار عشر چهل دوازده است
و چون از چهل کم میشود همان عدد باقی
میماند و بحساب مثقال صیرفی بیست و یک مثقال صیرفی میشود زیرا که ربع بیست و هشت هفت است و چون از آن
کم شد همان عدد حاصل است و بحساب دانق حاصل ضرب چهل است در شش که سیصد و بیست میشود
و بحساب حبات شعیره حاصل ضرب سیصد و بیست است در هشت که عدد حبات دانق است که دو هزار
و پانصد و شصت میشود پس پنج درهم که زکوة دویست درهم است بحساب مثقال شرعی سه مثقال و نیم
زیرا که عشر پنج درهم پنج عشر است و سه عشر پانزده عشر میشود که یک عدد کامل است مع پنج عشر که نصف عدد
باشد و چون مثل و نصف از پنج کم کنی سه و نصف میماند و بحساب مثقال صیرفی دو مثقال و ثمن مثقال میشود
و بحساب دانق حاصل ضرب پنج در شش است که سی است و بحساب شعیر حاصل ضرب سی است در هشت که دویست و چهل
باشد پس یک درهم که زکوة چهل درهم است بحساب مثقال شرعی نصف مثقال و خمس مثقال است زیرا که سه عشر
یک درهم که کم شد هفت عشر میماند و مثقال را ده سبع فرض کردیم پس نصف آن پنج است و خمس آن دو
مجموع هفت میشود و بنا بر آنچه از پیش معلوم شد که مثقال شرعی یک درهم و سه سبع است پس مثقال
ده میشود و درهم هفت و اینست که شهید ثانی ره در شرح لمعه در کتاب زکوة میفرماید که والدرهم نصف
المثقال و خمسه و بحساب مثقال صیرفی نصف مثقال است مع ربع عشر مثقال زیرا که مثقال صیرفی بیست و چهار

محمود سعد

نخود است دو درهم دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود است و نصف ۲۴ دوازده است و عشر آن دو عدد
و چهار عشر است و ربع دو و نصف است و ربع چهار عشر یک عشر است و چون یک درهم دوازده مضعف
عشر نخود است و نصف مثقال و ربع عشر مثقال و لکن اینجا مطلب حساب شعیره درست است زیراکه
چهل و هشت شعیره است و سبع ان شش عدد کامل و شش سبع است که دو عدد کامل میشود مع چهار
سبع و چون چهل و هشت افزوده شود شصت و هشت میشود مع چهار سبع و عدد حبات شعیره مثقال
شرعی حاصل میشود و چون ربع شصت و هشت چهار سبع را که هفده مع سبع باشد بران بیافزائی ۸۵
میشود مع پنج سبع پس عدد حبات شعیره مثقال صیرفی حاصل میشود و نصف آن عدد چهل و دو و نیم
عدد کامل میشود مع دو سبع و نیم سبع که مجموع چهل و دو و شش سبع میشود و عشر آن هشت
میشود مع پنج عشر که نیم باشد و پنج عشر سبع که نیم سبع باشد و ربع هشت دو است و ربع پنج عشر
یک عشر میشود و ربع عشر و ربع پنج عشر سبع یک عشر سبع میشود مع ربع عشر سبع پس مجموع چهل و
چهار میشود مع یک سبع پس سه عدد شش سبع باقی میماند **فصل** اگر بخواهی بدانی که در دویست درهم
که نصاب اول نقره است چند ریال بیست و هشت نخودی است قسمت نما دو هزار و چهارصد بیست
که حاصل ضرب دویست است در دوازده و نصف عشر که عدد حصص درهم است و بعبارت اخری قسمت نما عدد
حصص درهم را بر بیست و هشت که عدد حصص ریال است و چون قسمت کردیم خارج قسمت نود میشود
پس دویست درهم بحساب ریال بیست و هشت نخودی نود ریال است که نه تومان میشود و صورت قسمت

٥			
٢	٢		٢
٥ ٢	٨ ٨		٢
٢			

و چون پنج درهم که نصاب زکوة این است شصت و سه نخود میشود که حاصل ضرب پنج است در عدد حصص درهم لهذا پنج درهم دو ریال میشود مع هفت نخود

از هر یک پنج شاهی و نیم است تخمیناً و این واضح میشود بقسمت کردن شصت و سه که عدد خمسات درهم بر بیست و هشت
که عدد خمسات ریال است و صورتش این است و اگر خواهی بدانی که دویست درهم چند روپیه بیست و شش

۶ ٤	٣
٢ ١	۶
٢	٧ ٨

نخود است که متعارف باید قسمت نمائی دو هزار و بیست و شش که عدد روپیه شد مع بیست پس نصاب نقره در و شش روپیه و یک پنا باشد مع یازده نخود نقره

این از زمانه ما است که سنه ۱۲۹۴ میباشد از هجرت نبویه پانصد و بیست را که عدد خمسات دویست درهم است خمسات روپیه است چون قسمت نمودیم نود و شش و چهار نخود و صورت قسمت این است

٢ ١	٥ ٨	٢	٥
	٧ ٥	٤	
١ ١	٨ ٣		
	۶ ٣		۶
		٢	٤
٢			

این زمان نه تومان باد است که ده شاهی که هشت شاهی و نیم است
تخمیناً که بعبارة اخری هشت شاهی شد مع شش جزء از سیزده جزء
شاهی زیرا که چون سیزده نخود را ده شاهی حساب نمائی پس هر شاهی بقیمت
یکنخود خواهد شد مع سه عشر از نخود و چون هر درهمی چنانکه
دانستی کمتر است از پناباد بچهار عشر نخود پس دویست درهم نیم صد و روپیه
نمیشود مگر هشتاد نخود زیرا که دویست و چهار عشر هشتاد نخود است
که هشتاد روپیه است مع یک شاهی نیم تخمیناً و چون این مبلغ از صد
روپیه کم شود مبلغ سابق حاصل میشود و چون هر روپیه هزار دینار فلوس است و هر پناباد پانصد دینار
فلوس است پس هر شاهی در این زمان پنجاه دینار است پس نصاب زکوة بحساب دینار فلوس نود و شش هزار دینار
فلوس است مع چهارصد بیست و پنج دینار تخمیناً که در این زمان معروف است و عباسی نیم شاهی و مرحوم مجلسی
نوشته است که درهم در زمان ما شصت و سه دینار فلوس است پس دویست درهم دوازده هزار و ششصد دینار
است که حاصل ضرب دویست در شصت و سه و نیز نوشته است که درهم عباسی قدیم ده دانق صیرفی بوده است و ٣ م

که بوده

که موازن است با دویست دینار فلوس که شش دانق باشد وچون درهم نصف و ربع عشر صیرفی است پس مثقال
موازن باشد و سه دینار از فلوس قال فلما تغیر الوزن وصار العباسی الذی وزنه تسعة دوانیق ونصف فهیه
مائتی دیناری الفلوس بالمثقال الصیرفی یوازی مائة وعشرین دینارا وستة دنانیر وستة اجزاء من تسعة عشر
من الفلوس فالدرهم یوازی ستة وستین دینارا وستة اجزاء من تسعة عشر جزء من دنانیر الفلوس انتهی ودر
موضعی دیگر میفرمایند که وعلی ما ذکرنا من ان الدرهم یوازی ثلاثة وستین دینارا من الفلوس تکون النصاب
الاول اثنی عشر الفا وستمائة دنانیر منها ای ثلاثة وستین عباسیة بالضرب القدیم المضروبة عشرة دوانیق
لا الضرب العظیم الجدید المضروب تسعة دوانیق ونصفا واما بالضرب الجدید وستة وستون عباسیة
وثلاثة دوانیق من تسعة دوانیق ونصف ما یخرج من النصاب الاول خمسة دراهم ای ما یوازی ثلاثمائة
وخمسة عشر دینارا من الفلوس والنصاب الثانی اربعون درهما وهو احد عشرون مثقالا صیرفیا یوازی الفین
وخمسمائة وعشرین دینارا من الفلوس علی حساب ما تقدم وچون مثقال صیرفی که بیست و چهار نخود است صد و
دینار فلوس شد پس هر پنج دیناری یک نخود میشود که دینار پنج یک نخود میشود و این از ضرب ۲۴ در پنج
معلوم میشود پس درهم که نصف و ربع عشر اش شصت و سه دینار میشود که دوازده نخود و نصف و عشر
وچون قیمت تمام شصت و سه را بر دوازده و نصف و عشر خارج قسمت پنج میشود پس دویست درهم دو
هزار و ششصد دینار میشود که حاصل است از ضرب دویست در شصت و سه که موافق است با دو هزار و پانصد
و بیست ۲۵۲۰ نخود وچون دوازده هزار و ششصد دینار شصت و سه قران عباسی باشد بضرب قدیم پس هر قران عباسی
چهل نخود میشود چنانکه از قسمت کردن دو هزار و پانصد و بیست بر شصت و سه که عدد قرانهای این نصاب

۱۰۵

٥				
٢		٢	٢	وچون بضرب جدید
٥	٩	— —	٨	عباسی شصت و
٢	٢			شش قران عباسی
				میشود مع کسری

پس هر قرانی سی و هشت نخود میشود مع کسر چنانکه از قسمت کردن ٢٥٢ بر شصت و شش که عدد قرانهای این نصاب میشود معلوم میگردد صورت قسمتش این است در زاد المعاد میفرماید که دویست درهم تخمیناً دوازده هزار و ششصد دینار عجمی است موافق درده دانکی ١٥ و در این از جمعی مسموع میشود که قرانی سکه زده اند که بیست و چهار نخود است و بنا بر این نصاب اول زکوة صد و پنج قران میشود چنانکه از قسمت کردن دو هزار پانصد بیست بر بیست و چهار معلوم میشود و صورت قسمت اینست

		٨	٣
٢ ١	٥ ٨	٢	٥
	٧ ١	٨	
	٥ ٤	٤ ٨	
		٤ ٤	٨
		١ ٤	٢ ٤
	٤	٤	

و چون ضرب نمائی ٢٤ را بر صد و پنج مطابق میشود با دو هزار و پانصد و بیست و در کتاب منهاج العارفین است که نصاب اول نقره دویست درهم است که صد و پنج مثقال صیرفی است که بحساب ریال صاحبقرانی این زمان هفت تومان رایج است و زکوتش پنج درهم است که یک چهل و یک است و بحساب اینزمان سی و پنج شاهی رایج است که یک صاحبقران و سه ربع صاحبقران است و نصاب دویم چهل درهم است که بیست و یک مثقال صیرفی است که چهارده صاحبقران است و یک درهم هفت شاهی رایج است و ده درهم سه هزار و پانصد که سه صاحبقران و نصف باشد آه پس قران در این زمان سی و شش نخود بوده است زیرا که هفت تومان هفتاد قران میشود و چون قسمت نمائی دو هزار و پانصد و بیست که عدد حصات درهم نصاب است بر هفتاد که عدد قران هفت تومان است [illegible] حاصل قسمت سی و شش [illegible]

٥	٠	١	
٥	٢	٥	٢
		٤	٢
	٢	١ ١	
٤	٢		
	٤	٢	
١		٤	٢

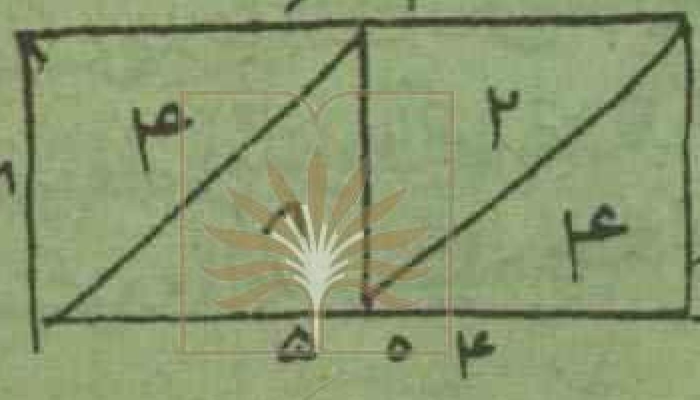
٢				
٥-	٤	٤		٢
٢	٢		٢	
٥			٥	

وحاصل ضرب هفتاد در سی و شش موافق است با دو هزار و پانصد و بیست چون بخواهی بدانیکه دویست درهم
چند قران سی و شش نخودی پس قسمت نما دو هزار و پانصد و بیست را که عدد حمصات دراهم است بر سی و شش که عدد
حمصات قران آن زمان است چون قسمت کردیم خارج قسمت هفتاد است پس دویست درهم هفتاد قران است که هفتاد تومان
باشد و صورت قسمت اینست و دو شاهی از زمان هیجده نخود میشود پس یکشاهی از آن یکی نه نخود و نیم و ربع میشود
مع کسری زیرا که هر شاهی یک نخود دارد پس هشت نخود زیاد می آید و
و چون هشت را بنصف تحویل نمائی شانزده و نصف میشود
پس هر شاهی نصفی را میگیرد باقی ماند شش نصف چون شش نصف
را بنصف تحویل نمائی دوازده ربع میشود هر شاهی ربعی را میگیرد
باقی میماند دو ربع پس چون دو ربع را تقسیط نمائی بر ده بهر یکی
دو عشر ربع میگیرد و بعبارة اخری چون ضرب نمائی ده را بر یک
نخود و نصف و ربع و کسر حاصل هیجده میشود پس یکدرهم هفت
شاهی میشود زیرا که چون ضرب نمائی هفت را در یک و نیم و ربع
و کسری عدد حمصات درهم که دوازده و نصف و عشر باشد حاصل است

		٧	٥
٢ ٢	٥ ١	٢	٥
	٤ ٤	٢	
	٣	٦	

و ده درهم سه صاحبقران و نصف میشود زیرا که ده هفتاد شاهی هفتاد شاهی میشود و هر بیست شاهی یک صاحبقران است
پس شصت شاهی سه صاحبقران میشود باقی میماند ده شاهی که نصف قران باشد و بعبارة اخری چون ضرب نمائی
ده را که عدد دراهم مفروضه است در دوازده و نصف و عشر که عدد حمصات درهم است صد و بیست و شش
نخود میشود و چون هر صاحبقرانی سی و شش نخود است پس سه صاحبقران صد و هشت نخود میشود که
حاصل ضرب سه است در سی و شش و چون نصف صاحبقران هیجده نخود است چون سه صاحبقران و نصف اضافه شد صد و بیست و شش
نخود حاصل میشود و آنچه تحدید نصاب اول نصاب نقره بود بحساب دراهم که در این عصر و امثال آن متعارف است
میشود و حاصلش اینستکه دویست درهم شرعی که نصاب است بحساب ریالهای بیست و هشت نخودی که متعارف

متداول بوده است نود قران میشود که نه تومان است پس پنج درهم که زکوة آنست دو قران میشود مع شاهی
و نیم تخمیناً و بعبارة اخری مع شش شاهی تقریباً و اما بحساب ریالهای بیست و شش نخودی که در این زمان
متداول است نود و شش ریال هم میشود مع هشت شاهی که نه تومان و شش هزار و نوزده شاهی
باشد تقریباً پس پنج درهم که زکوة آن است و شصت و سه نخود است در سه میشود مع یازده نخود که نه
شاهی است تقریباً چنانکه دانستی و بحساب ریال بیست و چهار نخودی که جدیداً مضروب شده علی ما سمع
که هنوز متداول نشده است صد و پنج ریال میشود پس زکوة آن پنج درهم است دو قران و نیم میشود
مع سه نخود که دو شاهی و نیم است تقریباً و بحساب ریال سی و شش نخودی که در ازمنه قدیم بوده است
دویست درهم هفتاد قران است که هفت تومان باشد که در ازمنه قدیم بوده است پس زکوة آن که پنج درهم است
یکقران و نصف میشود مع ربع آن و بعبارة اخری یکقران و سه ربع از قران میشود زیرا که پنج درهم چنانچه
که دانستی شصت و سه نخود است و یکقران و نیم پنجاه و چهار نخود میشود که نصف آن هشت شاهی است و بعبارة اخری
ربع یکقران است و اما بحساب ریالهای قدیم عباسی که مرحوم مجلسی ره ذکر کرده است پس دویست درهم شصت و سه قران
میشود که شش تومان و سه قران باشد پس پنج درهم که زکوة آن باشد یکقران و نیم سه نخود میشود زیرا
که ریالی چهل نخود است و بحساب ریالهای عباسی جدید که آن مرحوم نیز ذکر فرموده است دویست درهم
شصت و شش قران عباسی میشود مع سه دانق از نه دانق و نصف پس پنج درهم که زکوة آنست دو قران میشود
تقریباً زیرا که ریال بیست و هشت نخود است مع کسری و با جمله چون علی نصاب خمس ریال هر عصر معلوم
کردی قسمت نما علی خمس نصاب دراهم دویست درهم را که نصاب اول زکوة است در آن مطلوب حاصل میشود و اما چهل
درهم که نصاب دوم نقره است پس نصاب دوم چهار نخود است که حاصل است از ضرب هشت در شصت و سه نیز



که چهل و هشت پنج است و هر پنجی از درهم شصت و سه نخود است
حساب قرانهای ضعاف در این ازمنه که بیست و شش نخود است نوزده هزار
میشود مع ده نخود که هفت شاهی و نیم است تقریباً زیرا که پنج درهم دویست

میشد

میشود مع یازده نخود و هشت دهم و شانزده و هشت ماینده هشتاد و هشت است که سه هزار میشود مع هفت شعیره
نیم تقریبا و زکوة آن یکدرهم است که یک پناباد میشود بچهار عشر نخود کمتر و اما چهل درهم بحساب قرانهای
بیست و چهار نخودی دو تومان میشود مع یکقران و زکوتش یکدرهم است که ده شاهی خواهد شد مع شش عشر
و اما بحساب قرانهای بیست و شش نخودی پس چهل درهم بیست و چهار هزار میشود که حاصل است از ضرب
درسی و پنجشاهی که قیمت یک درهم بود و یکدرهم که زکوة آنست هفت شاهی میشود و اما بحساب قرانهای
عباسی نیم که قرانی چهل نخود باشد پس چهل درهم سیزده قران میشود و زکوتش یکدرهم است که شش شاهی
میشود مع شش عشر از نخود و اما بحساب قرانهای شاه عباسی جدید پس چهل درهم شانزده هزار میشود
و زکوتش یکدرهم است که شش شاهی و نیم میشود مع کسری زیرا که هر شاهی بر این حساب دو نخود است الا عشری
چهل درهم بیست و هشت مثقال شرعی است زیرا که سه عشر چهل دوازده است کم میشود و بیست و یک مثقال
صیرفی است زیرا که ربع بیست و هشت هفت است کم میشود و بدانکه دینار و قران و هزار دینار که در اینجا
گفته میشود مراد یکی است اگر بحسب متعارف این زمان یکقران و پنجشاهی است فلا تغفل **تتمة** روایت کرده
است محمد بن یعقوب کلینی ره در کتاب کافی بسند خود از حبیب خثعمی که گفت نوشت ابو جعفر منصور بمحمد بن
خالد که عامل او بود بر مدینه اینکه سؤال نماید اهل مدینه را از پنج درهم در زکوة از دویست درهم چگونه
گردید هفت درهم و این در عهد رسول خدا نبود و مخصوص گردانیده بود بکرد کسانیکه از ایشان
سؤال شود عبد الله بن الحسن و جعفر بن محمد الصادق ع را پس محمد بن خالد سؤال کرد اهل مدینه را پس گفتند
که یافتیم کسانی را که پیش از ما بود بر همین یعنی زکوة دراهم را هفت درهم میدادند پس فرستاد بسوی عبد الله
بن الحسن ع و جعفر بن محمد الصادق ع پس از عبد الله بن الحسن ع سؤال شد پس جواب داد چون سائر اهل مدینه
یعنی گفت که پیشینیان را چنین یافتیم پس از حضرت صادق ع سؤال نمودند فرمود ان رسول الله ص جعل فی کل اربعین
اوقیة اوقیة فاذا حسبت ذلک کان علی وزن سبعة وقد کان وزن ستة کانت الدراهم خمسة دوانیق یعنی
پیغمبر خدا ص در هر چهل اوقیه یک اوقیه زکوة قرار داده است پس چون حساب کردی میشد بر وزن هفت بود

دونن شش بود دراهم پنج دانق قال حبیب فحسبنا فوجدناه کما قال پس عرض کرد عبد الله بن الحسن ع که

من این اخذت هذا از کجا اینرا طلب فرمودی فرمود خواندم اینرا از کتاب مادر تو فاطمه ع پس محمد بن خالد

آنحضرت فرستاد که بفرست بسوی من کتاب فاطمه ع را حضرت فرمودند که من خبر دادم که خوانده ام از کتاب فاطمه

~~آنحضرت فرمودند که من خبر دادم که خوانده ام از کتاب فاطمه ع و نگفتم که کتاب فاطمه ع در پیش من است~~ حبیب که

راوی حدیث است میگوید که محمد بن خالد برای من می گفت که ندیدم مثل هذا و قط یعنی آیا مثل جعفر صادق ع

را دیدی در فضل و علم یا دیدی مثل این واقعه غریبه را یا دیدی مثل این عدد را در نفرستادن کتاب فاطمه ع در توضیح

این حدیث بنا بر آنچه مرحوم مجلسی ره در آخر رساله اوزان میفرمایند مع زیاده بیانی آنستکه در عهد رسول

خدا ص نصاب اول زکوة دویست درهم بود و زکوة آن پنج درهم بود پس چگونه است که فقها در آن زمان

فتوی میدادند که نصاب اول دویست و هشتاد درهم است و زکوة آن هفت درهم است و این خلاف از چه

ناشی شده است پس چون این سؤال از فقها شد جواب نتوانستند گفت و چون آنحضرت صادق ع سؤال شد

حق جواب را فرمودند و توضیحش آنستکه درهم در زمان رسول خدا ص چون شش دانق بود نصاب دویست

درهم میشود و زکوتش پنج درهم است زیرا که چون از هر چهل درهمی یکدرهم حساب نمائی پنج درهم میشود

که درهمی پنج دانق میشود پس نصاب دویست و چهل درهم میشود زیرا که قاعده تحویل درهم شش دانقی

به درهم پنج دانقی آنستکه سدس آن را کم نمائی و قاعده تحویل درهم پنج دانقی بشش دانقی آنستکه خمس بر آن بیفزائی

پس چون بر دویست درهم که حد نصاب بود در زمان رسول خدا خمس آن را بیفزائی دویست و چهل میشود زیرا

که خمس بیست ده و خمس صد بیست خمس دویست چهل میشود و بعبارة اخری چون از هر درهمی که شش دانق است

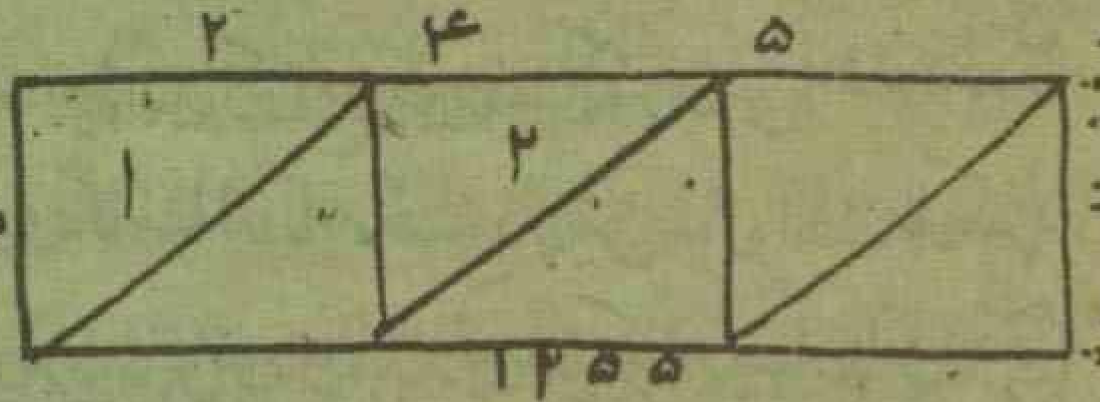
یکدانق بگیری از دویست درهم دویست دانق میشود و چون هر پنج دانقی را یکدرهم بگیری چهل درهم میشود

	۲	۲
۵		۰
		۰

۴

زیرا که چون دویست را بر پنج قسمت نمائی خارج قسمت چهل میشود و صورت [illegible]

پس زکوة آن شش درهم میشود زیراکه چون از هر چهلی یکدرهم بگیری شش درهم میشود زیراکه چون از هر چهلی یکدرهم بگیری شش درهم میشود وبعبارت اخری چون از دویست و پنج خارج میشود وبعبارت اخری دویست و چهل درهم بحساب دانق حاصل ضرب دویست و چهل است در پنج که عدد دوانیق درهم است وحاصل هزار دویست و چهل و ثلث آن سی است و سی دانق شش درهم پنج دانقی است چنانکه



از قسمت سی بر شش معلوم میشود زیراکه خارج قسمت پنج میشود واین وزن مستمر بود تا زمان منصور دوانقی دویست معنای

آنچه بعضی گفته اند که وقیل زمان المنصور کان وزن المائتین موافقا الوزن مائتین واربعین فیکون المخرج خمسة علی وزن ستة والمخرج هو ربع العشر فلا تفاوت والنصاب یعتبر بما کان فی زمانه علیه السلام یعنی شش درهم پنج دانقی موافق است با پنج درهم شش دانقی که در زمان رسول صلی الله علیه و آله بوده است و بالجمله در زمان منصور این وزن نیز تغییر کرد و هر درهمی چهار دانق و دو سبع دانق شد وبعبارة اخری هر درهم چهار دو سبع دانقی پنج سبع درهم شش دانقی است که در زمان رسول صلی الله علیه و آله متعارف بوده است زیراکه چهار دانق بیست و هشت سبع دانق است هر دانقی هفت سبع است و باضافه دو سبع سی سبع حاصل میشود که پنج سبع درهم شش دانقی است زیراکه چون سی را بر شش قسمت نمائی خارج قسمت پنج میشود وبعبارة اخری شش دانق که عدد دوانق

درهم عهد رسول است صلی الله علیه و آله چهل دانق و دو سبع دانق میشود و سبع چهل و دو و شش است پس پنج سبع سی میشود که مطابق است با اسباع درهم زکوة بنابراین وزن ۵ ۲۸ درهم میشود زیراکه تحویل دو سبع دانق بزیاد کردن دو خمس آنست و خمس شش دانق چهل است یک درهم و خمس آن که هشت است حاصل است و قاعده تحویل درهم چهار دانقی

و دو سبع دانق کم کردن دو سبع آن ... میشود و سبع چهل و دو و شش است پس چهار دانق و دو سبع دانق پس نصاب درهم شش دانقی به درهم چهار دانق و دویست که نصاب است بحساب درهم باشد به دویست و شصت و هشت ... مطلوب

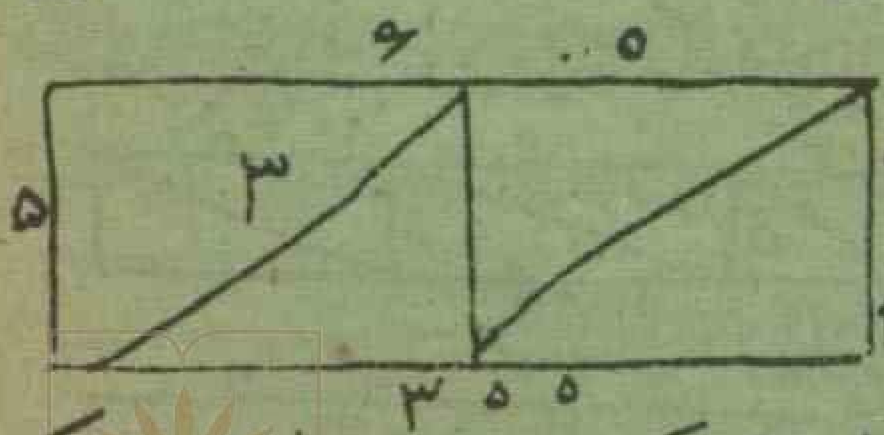
۵
۳
۳
۶

اوزان

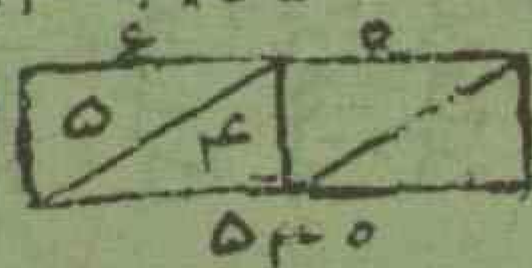
لهذا پس ربع دو بیست هشتاد چهل است و دو سبع ان هشتاد چون کم کردی دویست باقی ماند و چون زکوة
چهل و یکست پس چهل و یک دویست و هشتاد هفت درهم میشود زیرا که دویست و هشتاد هفت چهل است بیست
معنی کلام حضرت صادق ع که فرمود واذا حسبت ذلک کان علی وزن سبعة وقد کانت ستة واینست
معنی کلام بعض که فرموده اند که کان فی زمان المنصور وزنا المائتین موافقا لوزن مائتین وثمانین فی زمان
الرسول ص فیکون المخرج فیها خمسة علی وزن سبعة یعنی باید زکوة پنج درهم باشد که موافق باشد در وزن
با هفت درهم زمان منصور واینکه حضرت فرمود کانت الدراهم خمسة دوانیق اشاره است باینکه پیش
از زمان منصور و بعد از زمان رسول ص وزن درهم پنج دانق بود و بعد از این تغییر کرد و چهار دانق و دو سبع
دانق شد پس مراد اینکه باید هفت درهم اخراج شود بجهت اینکه درهم تغییر کرد و اگر بر همان شش دانق میبود زکوة
پنج درهم بود پس در حقیقت زکوة مختلف نشده است بلکه وزن درهم مختلف شده است مجلسی میفرماید
که ثم انه ع نبههم علی ذلک بالاوقیة لانها کانت مضبوطة لم تتغیر من زمن النبی ص الی ذلک الزمان وکان معلوما
انها کانت اربعین درهما فی عهده ص وکان فی ذلک الزمان علی وزن ستة وخمسین درهما فلما حسبوا ذلک علموا
ان ذلک نشأ من تغیر الدرهم وتفطنوا ان ذلک کیف صار المخمسة سبعة مع ان النصاب بحاله کما فهم بعض المعاصرین
بل ایضا بحساب ذلک وقوله فاذا حسبت ذلک ای مقدار الاوقیة فی زمن النبی ص والان علمت ان کل خمسة
فی زمانه کان علی وزن سبعة وقوله وقد کانت وزن ستة یعنی کانت الخمسة قبل ذلک الزمان وقیل هذا التغیر
الاخیر ستة کانت الدراهم خمسة دوانیق الی ان قال ویحتمل ان یکون الدراهم التی کانت فی زمن النبی ص کانت قد
الی ذلک الزمان وکان سؤالهم انه لم یلزم فی المائتین من دراهم زمن الرسول ص خمسة فنبههم علیه السلام علی
وانها جزء من اربعین جزء من النصاب والسبعة من هذه الدراهم تساوی ربع عشر مائتین من الدرهم الذی کان فی
زمن النبی ص فعلموا انه یلزم فی المائتین من تلک الدراهم سبعة من هذه الدراهم آه **اینکه فرموده است**
که اوقیه که چهل درهم زمان رسول ص بوده است پنجاه و شش درهم زمان منصور میبود بجهت اینکه
خمس چهل هشت است پس در خمس شانزده است و چون بر چهل افزودی همین عدد حاصل میشود
واینکه

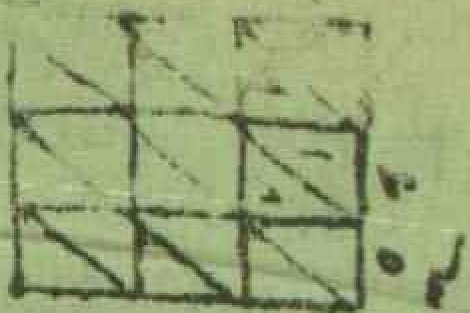
و اینکه میگویند که هر پنج در زمان رسول هفت در این زمان است بجهت اینکه چون بر پنج دو خمس افزوده گردد هفت میشود قوله و انها جزء من اربعین الخ یعنی پنج درهم چهل یک دویست درهم است و هفت درهم نیز چهل یک دویست و هشتاد درهم است و بعبارة اخری ربع عشر انها هفت است زیرا که عشر ان بیست و هشت است و ربع ان هفت است و در جمله از اخبار وارد است که از هزار درهم باید بیست و پنج درهم اخراج کرد و این بجهت اینست که بیست و پنج در چهل هزار میشود پس چهل یک هزار بیست و پنج است شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که جعلت فداك اخبرنی عن الزکوة کیف صارت من کل الف خمسة و عشرین لم یکن اقل او اکثر ما وجهها فقال ع ان الله خلق الخلق کلهم فعلم صغیرهم و کبیرهم و غنیهم و فقیرهم فجعل من کل الف انسان خمسة و عشرین فقرا و لو علم ان ذلك لا یسعهم لزادهم لانه خالقهم و هو اعلم بهم آه

فصل در تحدید نصاب غلات اربع است بوسق و صاع بدانکه خلافی ما بین علمای امامیه نیست در اینکه نصاب غلات پنج وسق است و هر وسقی شصت صاع است و جمعی ادعای اجماع علمای امامیه بر اینکه حکم کرده اند و اخبار بسیار بر این دلالت دارند از انجمله حدیث زراره است عن الباقر ع قال ما انبتت الارض من الحنطة و الشعیر و التمر و الزبیب ما بلغ خمسة اوساق و الوسق ستون صاعا فذلك ثلثمائة صاع ففیه العشر الخ و در حدیث زراره و بکیر است عنه ع و لیس فی شیء من هذه الاربعة الاشیاء شیء حتی تبلغ خمسة اوساق و الوسق ستون صاعا و هو ثلثمائة صاع بصاع النبی ص پس نصاب غلات بحسب وسق پنج وسق است و بحسب صاع سیصد صاع است که حاصل است از ضرب پنج که عدد اوساق است در شصت که عدد صاعهای وسق است

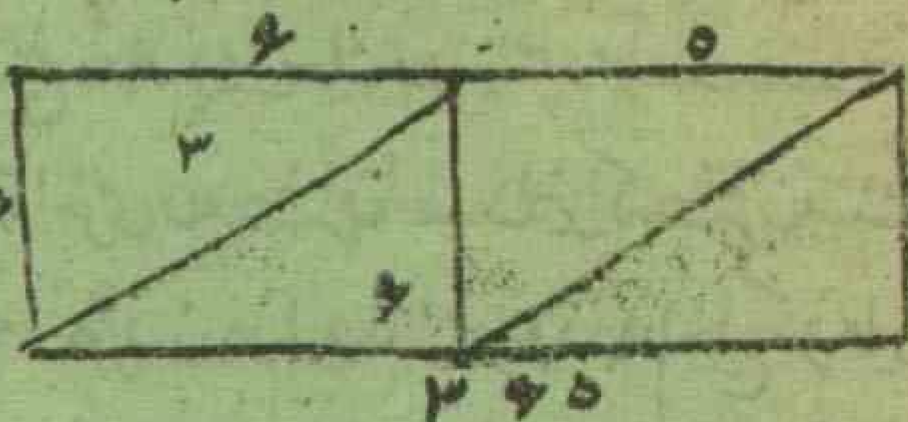


فصل در تحدید نصاب غلات است بارطال چون دانستی که هر صاعی نه رطل عراقی و شش رطل مدنی و چهار و نیم رطل مکی است پس هر وسقی بارطال عراقیه حاصل ضرب شصت میشود در نه که پانصد و چهل میشود و بارطال مکیه دویست و هفتاد میشود که حاصل ضرب شصت در چهار و نیم است و بارطال مدنیه

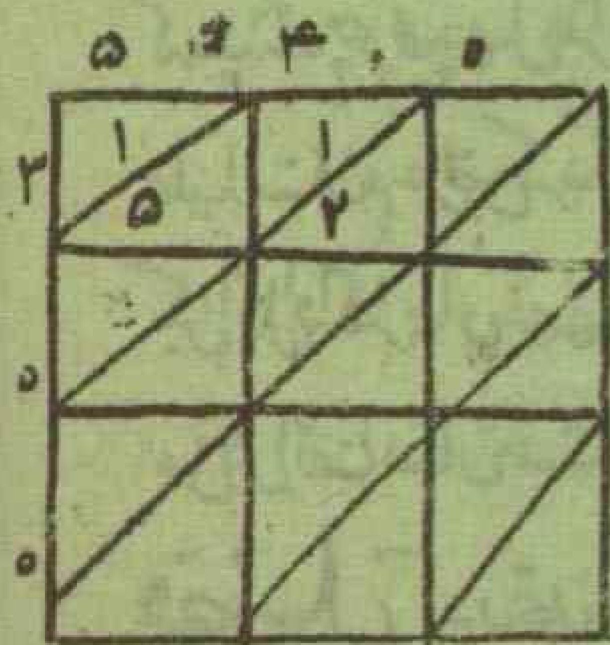




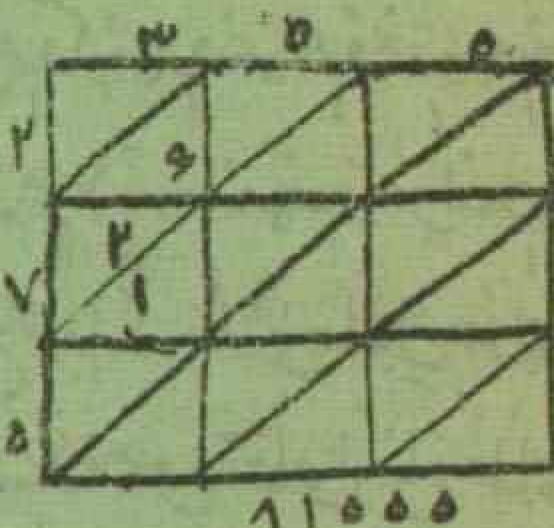
سیصد و شصت است که حاصل ضرب شصت است در شش پس نصاب زکوة بارطال عراقیه حاصل



ضرب سیصد است در پانصد و چهل که عدد ارطال عراقیه صاع است حاصل صد و شصت و دو هزار رطل عراقی میشود و بارطال مکیه هشتاد و یکهزار میشود



که حاصل ضرب سیصد است در دویست و هفتاد و صورت ضرب شبکه اش اینست و بارطال مدنیه حاصل ضرب سیصد است در سیصد و شصت که صد و هشت هزار میشود و بعبارة اخری چون ارطال عراقیه را تنصیف نمائی حاصل ارطال مکیه است

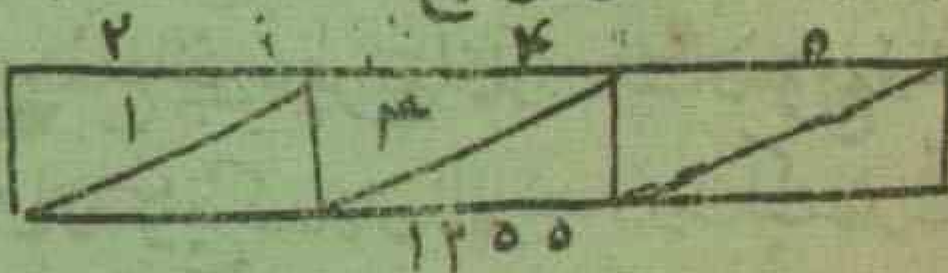


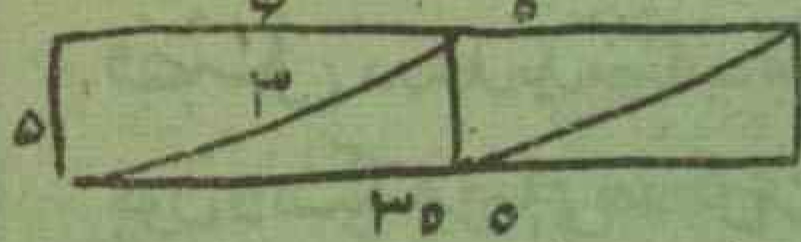
و چون ثلث ازان کم نمائی حاصل ارطال مدنیه میشود چنانکه در مقدمات دانستی

فصل

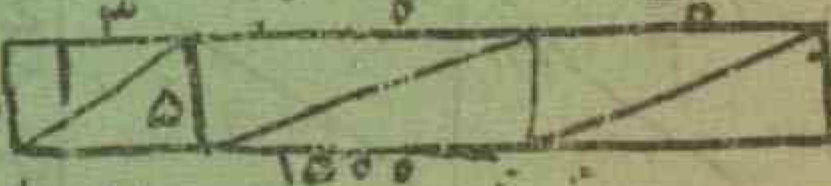
در تحدید نصاب غلات است بمد و چونکه در مقدمات دانستی که یک صاع چهار مد است پس صاع که عدد دویست و سی است دویست و چهل عدد میشود پس نصاب غلات که پنج وسق است هزار و دویست مد میشود که حاصل ضرب پنج است در دویست و چهل پنج مد بکیر چنانکه مقتضای بعضی از اخبار است که صاع پنج مد است

پنج وسق حاصل ضرب شصت در پنج خواهد بود که سیصد مد میشود پس نصاب غلات حاصل

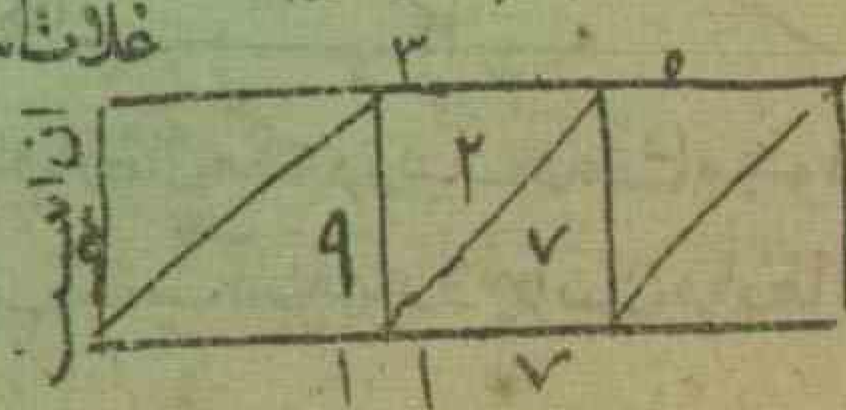




ضرب پنج است در سیصد که هزار و پانصد مد میشود



در تحدید نصاب غلات است بدراهم چون دانستی که هر رطلی بنابر مشهور صد و سی درهم است



از آنچه وسی و شش که هزار است در صد حاصل ضرب درهم است که صد و هفتاد هزار و پانصد که نه رطل عراقی است که هر صاعی

پس

پس نصاب غلات که سیصد صاع است حاصل ضرب سیصد است در هزار و صد و هفتاد که سیصد و پنجاه و یک
هزار درهم میشود و بعبارة اخری حاصل ضرب پنج که عدد اوساق نصاب است در شصت که
عدد اصوع وسق است سیصد میشود و حاصل ضرب سیصد در نه که عدد
ارطال صاع است دو هزار و هفتصد میشود و حاصل ضرب دو هزار
و هفتصد در صد و سی که عدد دراهم رطل است سیصد و پنجاه و یکهزار
میشود

فصل در تحدید نصاب غلات است بمثاقیل شرعیه

چون دانستی که عدد دراهم نصاب سیصد و پنجاه و یکهزار میشود و نیز دانستی که مثقال شرعی بسه سبع
از درهم زیادتر است و درهم سه عشر از ان کمتر است و اینکه قاعده تحویل دراهم بمثاقیل شرعیه کم کردن
سه عشر است پس چون سه عشر عدد مذکور را کم کنی عدد مثاقیل حاصل است و عشر عدد مذکور
سی و پنجهزار و صد میشود پس سه عشر صد و پنج هزار و سیصد میشود و چون از عدد مذکور کم کردی
دویست و چهل و پنجهزار و هفتصد و صورت تفریق اینست و بعبارة اخری چون یکصاع هشتصد و نوزده
مثقال شرعی بود چنانکه در مقدمه ثانیه معلوم شد پس نصاب که
سیصد صاع است حاصل ضرب سیصد میشود در هشتصد و

۱۰۵۳۰۰
۳۵۱۰۰۰
۲۴۵۷۰۰

نوزده که عدد مذکور میشود **فصل** در تحدید نصاب غلات است بمثاقیل صیرفیه چون
دانستیکه عدد مثاقیل شرعیه نصاب دویست و چهل و پنجهزار و هفتصد
مثقال صیرفی است و مثقال صیرفی یک ربع زیادتر است و قاعده تحویل شرعی
بصیرفی کم کردن ربع است پس چون عدد ربع مذکور را که شصت و
یکهزار و چهارصد و بیست و پنج باشد

۶۱۴۲۵
۲۴۵۷۰۰
۱۸۴۲۷۵

کم نمائی صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی
و بعبارة اخری چون یکصاع ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال صیرفی است چنانکه در مقدمه ثانیه دانستی

میشود صح

باشد صح

نصابت

پس نصا

پس نصاب حاصل ضرب سیصد
است در همین عدد در شکل ضرب شبکه این
این است ۹۵

مرحوم مجلسی در رساله اوزان میفرماید
که و اما النصاب الغلات
الاربعة فهو خمسة اوسق
کل وسق ستون صاعا
فکل وسق ستة وثلثون
خمسون مثقالا صیرفیا
متا و نصف من و نصف
که هر وسقی که شصت

۶ ۱ ۴ ۱/۴
۳ ۵ ۵
۱ ۸ ۱ ۳ ۲ ۷ ۵
۱ ۸ ۴ ۲ ۷ ۵

فیکون المجموع ثلثماة اصوع
الفا و ثمان ... و خمسة و
و هو ماة و ثلاثة و خمسون
ثمنه آه و اینکه ذکر کرده است

صاع است سی و شش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج مثقال صیرفی است واضح میشود بضرب کردن
شصت که عدد اصوع وسق است در ششصد و چهارده مثقال و ربع عدد مثاقیل صیرفیه
صاع و صورت شبکه اش اینست وحاصلش سی و شش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج میشود

و اینکه ذکر کرده است که مجموع پنج وسق صد و
هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج است
میشود از ضرب پنج که عدد اوساق نصاب است در سی
و شش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج و صورت ضرب
شبکه اش اینست

۶ ۱ ۴ ۱/۴
۲ ۶ ۶ ۴ ۱ ۵
۳ ۶ ۸ ۵ ۵

۳ ۶ ۸ ۵ ۵
۵
۱ ۳ ۴ ۲ ۲ ۵ ۵ ۵
۱ ۸ ۴ ۲ ۷ ۵

و اینکه ذکر کرده است که صد و
هشتاد و چهار هزار و دویست
هفتاد و پنج مثقال صیرفی که عدد
مثاقیل اوساق است صد پنجاه

مجموع الخمسة الاوسق ماة واربعة وثمانون الفا و ماتان و خمسة و سبعون مثقالا صیرفیا

سیصد

سه من و نصف من و نصف ثمن من است واضح میشود از قسمت کردن عدد مثاقیل وزن شاه مذکور بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاه عباسی است که در زمان ایشان مرسوم بوده است و صورت قسمت اینست

			۱	۳	۵
۱	۸	۴	۲	۷	۵
۱	۲				
	۶				
	۵				
	۱	۳			
		۱	۶		
			۶		
		۱	۲	۵	۵
	۱	۲			
۱	۲	۸	۵		

وخارج قسمت عدد من است و باقی که ششصد و هفتاد و پنج باشد کسر است و ششصد مثقال نصف من است و هفتاد و پنج مثقال نصف ثمن من است زیرا که ثمن هزار و دویست صد و پنجاه است و نصف آن هفتاد و پنج است

فصل در تحدید نصاب غلات است بمن شاهی متعارف در این زمان که هزار و دویست و هشتاد مثقال صیرفی است چونکه دانستی عدد مثاقیل صیرفیه نصاب غلات صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی است پس قسمت نماییم عدد مذکور را بر هزار و دویست و هشتاد که عدد مثاقیل صیرفیه من این زمان است حاصل قسمت همان عدد من نصاب غلات است پس چون قسمت نمودیم خارج قسمت صد و چهل و سه شد و باقی قسمت هزار و دویست و سی و پنج مثقال شد که یک من شاه میشود مگر چهل و پنج مثقال پس حاصل قسمت صد و چهل و چهار من شاهی است باستثنای چهل و پنج مثقال و بخروار بیست منی هفت خروار و چهار من است مگر چهل و پنج مثقال و بخروار دیوانی سه خروار است مگر شش من و کسری و بسنگ تبریز دویست و هشتاد من است مگر چهل و پنج مثقال و در بعضی از کتب است که در لسان عرب خروار را کر میگویند و آن بخارا ده من آن زمان است که ... است و هم ... و با مطلوب ... نیست

۵										۵	
۷									۹	۱۲۷	۵
۲				۲۳		۹	۴۷	۲	۲	۲	۵
۹	۲	۸ ۲۰۳		۲۲	۵ ۲	۲	۱	۱	۲	۲	
۲ ۲	۹	۵ ۹ ۱							۱		۲
۱ ۱											

۲
۹
۱

منها

وایضاً مثاقیل یکو سو که سی و شش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج مثقال صیرفی است بهزار و دویست
که عدد مثاقیل من شاهی است قسمت نما پس حاصل قسمت را در پنج ضرب نما حاصل میشود زیرا که
نصاب غلات پنج وسق است و صورت قسمت اینست پس خارج قسمت سی و هشت شد که من

			۲	۸
۳	۶	۸	۵	۵
۲	۴			
۱	۲	۶		
	۱			
	۱	۲		
	۸			
	۳	۶		
	۱			
	۱	۶		
		۶	۴	
			۱	
	۱	۲	۸	۵
۱	۲	۸	۵	

باشد و باقی قسمت هزار و پانزده جزء از هزار و دویست
هشتاد باشد که هزار و پانزده مثقال میشود که بعبارة اخری
نیم من میشود مع یک ربع من که مجموع سه چهار یک میشود
و مع هفده درم و سه خمس از مثقال پس عدد پنج را چون در
این حاصل ضرب نمائی صد و چهل و چهار من میشود مگر
چهل و پنج مثقال زیرا که پنج سی و هشت من صد و چهل
من و پنج و نیم من دو من نیم و پنج صد درم یکمن و صد مجموع
سه من سه چهار یک باشد و پنج هفده درم هشتاد و پنج درم
میشود و پنج سه خمس پانزده خمس است که عبارت از سه مثقال
بوده باشد و بعبارة اخری هر درمی سه مثقال و خمس مثقال
میشود پس مجموع هشتاد و پنج درم است مع سه مثقال که بعبارة اخری صد درم است مگر چهارده
درم و خمس مثقال پس حاصل مجموع صد و چهل و چهار من شد مگر چهارده درم و خمس مثقال که چهل
و پنج مثقال است **فصل** در تحدید نصاب غلات است بمن شاهی عباسی که هزار و دویست مثقال
صیرفی باشد پس قسمت نما همین عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل صیرفیه من شاه عباسی است و
صورت قسمت گذشت و معلوم شد که حاصل قسمت صد و پنجاه و سه من است مع نصف من و نصف
ثمن من که ۲۵ درم باشد و بعبارة اخری صد و پنجاه و سه من و نیم من و بیست و پنج است و بخروار بیست
هشت خروار است مگر شش من و کسری و بخروار دیوانی که پنجاه منی است سه خروار است مع سه من و نیم

هو ان معلوم شد که عدد مثاقیل نصاب بعد ده هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی است



و بیست و پنج

بیست و پنج درم و نیم سه ثمن که نصف سنگ شاهی است سیصد هفت من پنجاه درم است چنانچه مجلسی نیز تصریح کرده است ایضا سی و شش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج را که عدد مثاقیل اهل حجاز است بر هزار
و دویست که عدد مثاقیل این من است قسمت نمائیم خارج قسمت را در پنج که عدد اوساق است ضرب نمائیم
حاصل است چون قسمت کردیم خارج قسمت سی من شد مع نصف من و خمس من و خمس ربع سدس من و عشر ربع
سدس من و صورت قسمت اینست ٣٥ سد پس خارج قسمت که سی من است شد و نیز قسمت ٨٥٥ می باشد و باقی

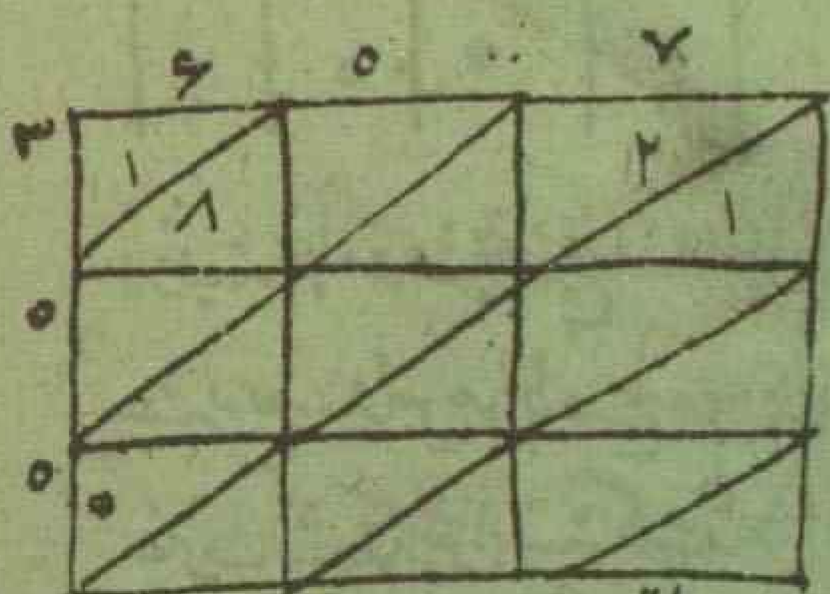
		٣		٥
٣	٦	٨	٥	٥
٣	٦			
	٢	٠	٥	

قسمت بر هزار و دویست نیست زیرا که کمتر از مقسوم علیه است
حاجت بنقل عدد و سپید کردن عدد ثالث نشد پس ششصد مثقال
از ٨٥٥ نصف من است و دویست چهل از خمس من است
زیرا که خمس هزار و دویست است و خمس دویست چهل است
پس باقی ماند پانزده مثقال دیگر و چون سدس من دویست مثقال
است و ربع سدس من ٥٠ مثقال پس خمس ربع سدس من ده مثقال
میشود از پانزده مثقال پس باقی میماند پنج مثقال دیگر و آن عشر
ربع سدس من است زیرا که دانستی سدس من دویست است و ربع
دویست پنجاه و عشر پنجاه پنج است و چون این عدد را یعنی سی من و نصف من و خمس من و خمس ربع سدس من و
عشر ربع سدس من را در پنج ضرب نمائی حاصل صد و پنجاه و سه من و نصف من و نصف ثمن من است و صورت
ضرب شبکه اش اینست که عدد مثاقیل آن در پنج ضرب شده است پس چون این عدد را که یکصد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج است بر هزار و دویست قسمت نمائی عدد من مشار الیه که صد و پنجاه و سه

	٣	٤	٨	٥	٥
٥	١ / ٥	٣ /	٤ /	٢ / ٥	٢ / ٥
	٨	٤	٢	٧	٥

من و نصف من و نصف ثمن من باشد از خارج قسمت و باقی که کسر بوده باشد و نسبت بمقسوم علیه

باید داد حاصل میشود و صورت قسمت گذشته صورت ضرب شبکه اش نیز گذشته بود ولکن توضیح
مطلب در اینجا ذکر شد و بعبارة اخری چون عدد مد گویند اکه سی من و نصف من و خمس من و ربع سدس
من و عشر ربع سدس من باشد پنج برابر نمائی نصاب غلات معلوم میشود چنانکه توضیح این مطلب در فصل
من در مقدمه ثانیه گذشت تحدید نصاب را با نرمنها که اشاره بان شد هم چنین هر منی که در هر بلد
و عصری مصطلح شود بهمین قاعده قسمت معلوم میشود و همچنین است تحدید سائر مقادیر و بدانکه
انچه که ذکر شد مبنی بود بر تفصیل رطل بصد و سی درهم که هو المشهور که نود و یک مثقال شرعی و شصت
و هشت مثقال و ربع مثقال صیرفی باشد اما بنا بر قولیکه رطل عراقی صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع
باشد که نود مثقال شرعی و شصت و هفت و نیم مثقال صیرفی باشد پس حساب مختلف میشود زیرا که هر صاعی
بنابراین حساب ششصد و هفت مثقال و نصف مثقال صیرفی میشود که حاصل ضرب نه است در شصت
و هفت و نیم زیرا که هر صاعی نه رطل است و هر رطلی شصت و هفت و نیم است و چون نصاب غلات سیصد صاع
بود پس عدد مثاقیل نصاب بنابراین حساب ۱۸۲۲۵۰ مثقال میشود که حاصل ضرب سیصد است در
ششصد و هفت و نیم و صورت ضرب شبکه صحیحش نیست که حاصلش صد و هشتاد و دو هزار و پانصد است



و از ضرب سیصد در نیم صد و پنجاه حاصل است و چون
بران افزوده شود همان عدد حاصل میشود و چون بخواهی
بدانیکه این عدد مثاقیل چند من شاهی متعارف این زمان است
قسمت نما این عدد را بر ۱۲۸۰ که عدد مثاقیل این
من است چون قسمت کردیم خارج قسمت صد و چهل و نه من شد و باقی ۱۸۲۱۵۵ قسمت چهارصد

نود شد که عبارت از [illegible]
[illegible] صد و چهارده [illegible]
که در ربع من [illegible]
من و خمس من [illegible]
است و صورت
قسمت [illegible]

٥									٥	
٥							٩	٥	٢	٥
٢					٢	٥ ٤	٩-	٤	٢	٢
٢	٢	٤	٢	٩ ٢	٤ ٢	-				٢
- ٧	٨	٥ ٤	-	[illegible]						
-										

بچون

وچون بخواهی بدانیکه چند من شاهی عباسی است قیمت تمام آن را بهزار و دویست که عدد مثاقیل این من است

وصورت قسمت اینست

وچون قسمت نمودیم خارج قسمت صد و پنجاه یکمن شد باقی
قسمت هزار و پنجاه مثقال شد که سه چهار یك میشود پنجاه (مع)
درم که عبارت از هفت ثمن من است پس مجموع صد و پنجاه و دو (من)
میشود مکر ثمن من که صد و پنجاه مثقال باشد و بدانکه
این جمله بنا بر مشهور است که صاع را چهار مد حساب نمایم
واما اگر صاع را پنج مد حساب نمائیم چنانچه مقتضی احادیث
صحاح است و مد را صد و پنجاه و سه مثقال صیرفی و نیم
مثقال و نصف ثمن مثقال حساب نمائیم کما هو المشهور پس
نیز مختلف میشود زیرا که بر این حساب هر صاعی بر اینحساب حاصل
ضرب پنج است در صد و پنجاه و سه و نصف و نصف ثمن که (هفت)
صد و شصت و هفت میشود مع سه ربع و نصف ثمن و
چون سیصد را در اینعدد ضرب مثاقیل نصاب غلات حاصل میشود و چون اینحاصل را بر هزار و دویست
هشتاد که عدد مثاقیل من شاهی عباسی است قسمت نمائی مطلوب حاصل است وصورت ضرب
شبکه صحیح آن این است

وحاصلش دویست و سی هزار و صد است و ثمن سیصد (سی)
وهفت و نیم پس نصف ثمن هیجده و سه ربع میشود و ربع سیصد
وهفتاد و پنج پس سه ربع دویست و بیست و پنج میشود که مجموع
دویست و سی هزار و سیصد و چهل و سه و سه ربع میشود
وصورت قسمت این عدد بر هزار و دویست و هشتاد
در اول صفحه بعد مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

پس خارج قسمت صد و هفتاد و سه و باقی قسمت هزار و دویست بیست و سه پس اینعدد را با کسر که سه ربع است در مخرج کسر که چهار باشد ضرب کردیم حاصل شد چهار هزار و هشتصد نود و پنج پس باقی قسمت اول را محو کردیم و آن را ثبت نمودیم پس مقسوم علیه را که هزار و دویست و هشتاد باشد در مخرج کسر ضرب کردیم حاصل شد پنج هزار و صد بیست پس مقسوم علیه اول را محو کردیم و آن را ثبت نمودیم پس حاصل قسمت دویست سی هزار و سیصد چهل و سه و سه ربع بر هزار و دویست و هشتاد صد و هفتاد و نه شد مع چهار هزار و هشتصد نود و پنج جزء از پنج هزار و صد بیست که مقسوم علیه ثانی باشد

			١	٧	٩
٢	٢	٥	٣	۴	٣
١	٢	٨			
١	١				
	٧	٢			
	٣				
	١	۴			
	١	٨			
		٥	٦		
		٢	٧		
		٩			
		٣	٨		
		١	٣		
		١	٧٢		
		۴	٨	٩	٥
		٥	١	٢	٥
		١	٢	٨	٥
	١	٣	٨	٥	
١	٢	٨	٥		

که از ضرب مقسوم علیه اول در مخرج کسر پیدا شد و اما صورت قسمت عدد مذکور بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاه عباسی است از بیست آن

—	٢			٥	٥	٠	٥	
٩	٩			٦	٥	٥	٥	
—	٢	٢	—	٥	٧	٢	٥	٥
	٥	٤	— —	۴	۴	—	٢	٥
	٢ ٢	—٥	٢—				—	٢
	٢—	—						—

پس خارج قسمت صد و نود و یک شد که من است و باقی قسمت هزار و صد و چهل و سه شد مع کسر پس آن را در مخرج کسر ضرب کردیم حاصل شد چهار هزار و پانصد هفتاد و پنج پس باقی قسمت را محو کردیم و آن را ثبت نمودیم پس مقسوم علیه اول را که هزار و دویست میباشد

بر مخرج کسر ضرب کردیم چهار هزار و هشتصد شد پس مقسوم علیه اول را محو کردیم و آن را ثبت کردیم
پس حاصل قسمت دویست و سی هزار و سیصد چهل و سه ربع بر هزار و دویست صد و نود و یک تحویل ع
من شد مع چهار هزار و پانصد و هفتاد و پنج جزو از چهار هزار و هشتصد اگر اضلاع پنج مد بگیریم
هر مدی را که دویست و هشتاد درهم است بنا بر روایت مروزی تحویل بدراهم مشهوره نمائیم نباید
کردن نصف آن بر آن که چهار صد و بیست درهم میشود پس اضلاع حاصل ضرب پنج است در اینعدد
که دو هزار و صد درهم میشود که بمثاقیل صیرفیه هزار و صد و پنجاه و نیم است پس نصاب غلات برای
حساب حاصل ضرب سیصد است در اینعدد و صورت ضرب شبکه صحیح اینست و حاصل ضرب

١	١	٥	٢	
٣	٣		٦	٣
		١		٥
				٥
٣	٣٥	٦	٥٥	

سیصد و سی هزار و ششصد است و چون صد و پنجاه که نصف سیصد است
بر آن افزوده شود سیصد و سی هزار و هفتصد و پنجاه میشود و چون
بخواهی بدانی که اینعدد از مثقال چند من شاهی متعارف در این ازمنه است
پس قسمت نما اینعدد را بر هزار و دویست و هشتاد و صورت قسمت
اینست و حاصل قسمت دویست و پنجاه و هشت است که اشاره بمن است و مع پانصد و ده جزو که آن
مثقال است و اگر بخواهی بدانی که چند من شاهی عباسی است اینعدد
مذکور را بر هزار و دویست قسمت نما حاصل قسمت دویست
هفتاد و پنج میشود مع هفتصد و پنجاه مثقال و بعبارة اخری

٨	٥	٢			
٥	٥	٧	٥	٣	٣
				٤	٢
				٩	١
			٦	١	
			٤	٧	
				٥	
			٤	٢	
				١	
			٨	١	
		٤	٢		
			١		
٥	٤	١	١		
	١	٥			
٥	٨	٢	١		
	٥	٨	٢	١	

٥		٥
٥	٥	
٧		
	٥ ٥	
٥		

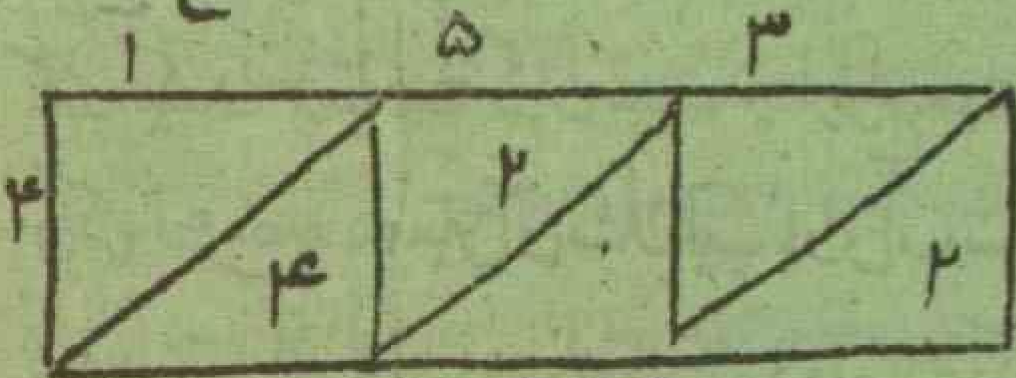
دویست و هفتاد و پنج من و نیم من میشود و صورت قسمت اینست ٢٧٥

وچون اینجا هم دانستی اکنون بدانکه که اگر زرع یا نخوان آب داده شود ده یک نصاب مذکور باید داده
شود و اگر بآلات آب داده شود مثل اینکه آب از چاه کشیده شود بچرخی و بخوان پس بیست یک باید اخراج
شود پس زکوة غلات عشر یا نصف عشر است وچون دانستی که نصاب غلات بمن شاهی عباسی صد و پنجاه و سه
من و نصف من و نصف ثمن من پس زکوة آن در صورت عشر پانزده من است مع صد و بیست و پنج درم
و دوازده و شش درم تقریبا زیرا که عشر صد ده است و عشر پنجاه پنج و سه من بیست و چهار پنجاه است و عشر
بیست و دو پنجاه که صد درم میشود و چهار پنجاه و هشت بیست و پنج است نصف من نیز چنین است پس
بیست و پنج شد و چون نصف ثمن که نیز بیست و پنج است فرض ده شود هفتاد بیست و پنج حاصل میشود
عشر ده بیست و پنج یک بیست و پنج است باقی مانده هفت بیست و پنج و آن چهارده دوازده است و عشر دو
یک دوازده است باقی ماند چهار دوازده و آن هشت و شش درم است و در صورت نصف العشر هفت
و نیم من میشود مع پنجاه دوازده نه درم تقریبا وچون دانستی که نصاب غلات شاهی متعارف در این زمان صد
و چهل و چهار من است مگر چهل و پنج مثقال پس در مسئله عشر باید اخراج نماید چهارده من و صد پنجاه درم
و بیست و پنج تقریبا و در مسئله نصف عشر هفت من و پنجاه و بیست و پنج و شش درم است تقریبا و اگر زرع
گاهی مثلا بآب باران آب داده شود و گاهی بآلات در اخراج زکوة ملاحظه اغلب میشود بحسب انتفاع یا
نمو یا عدد علی الخلاف و در صورت تساوی تقسیط میشود باجماع العلماء کما عن المنتهی و از بعضی از
اهل سنت حکایت شده که در صورت غلبه هم تقسیط میشود و اگر تساوی و اغلبیت هیچکدام معلوم
نباشد احوط انستکه ده یک بدهد اگرچه تقسیط نیز محتمل است و تحقیق این مسائل محلی دیگر دارد و
بعضی تصریح کرده اند که مراد بتقسیط انست که از مجموع پانزده یک بدهد مثلا اگر سیصد من گندم باشد
با خلاف آب خورده باشد در وجه تساوی باید بیست من گندم داده شود زیرا که هر شصت من چهار
من باید داد و سیصد پنج شصت است و پنج چهار بیست است و اگر گندم ششصد من باشد باید چهل
من اخراج شود ولکن بعضی ذکر کرده اند که مراد بتقسیط انکه نصف از گندم مثلا ده یک اخراج نماید و نصف

دیگر را

دیگرا پنج و یک پس در صورتیکه ششصد من گندم داشته باشد از نصف آن که سیصد است سی من میدهد که ده یک است و از نصف دیگر آن پانزده من میدهد که بیست یک است پس مجموع چهل و پنج من میشود
پس پنج من تفاوت می کند و اگر گندم سیصد من باشد از نصف ان که صد و پنجاه است پانزده من اخراج میشود
که ده یکست و از نصف دیگر آن بیست یک اخراج میشود که هفت من و نیم من باشد پس دو من و نیم من تفاوت میکند
واگر زرعی نصف معین آن مثلاً آب باران آب شود و نصف دیگر آن بدستی آب شود هر یک حکم خود دارد
پس ان نصف اول را باید عشر اخراج نمود و نصف دیگر را نصف العشر اگرچه هر یک از این دو نصف علیحده بقدر نصاب صح
نباشد و بانضمام بیکدیگر نصاب حاصل شود **فصل** در تحدید زکوة فطرا است بدانکه اگرچه اخبار
وارده در اینمقام مختلف است پس در بعضی از انها نصف صاع معین شده است و در بعضی از انهایک صاع
وارد است و در بعضی از انها است که نصف صاع از حنطه و شعیر یا یکصاع از تمر و زبیب است و لکن خلافی نیست
مابین علمای ما در اینکه زکوة فطر از هر جنسی که اخراج میشود یکصاع است چنانکه بعضی اخبار بران دلالت
دارد و اخبار مخالف محمول بر تقیه است بجهت موافقت عامه و در روایت عبدالله بن سنان است که
والصاع اربعة امداد و در روایت دیگر سعد اشعری است که صاع بصاع النبی ص و در روایت سماعه است
که وکان الصاع علی عهده ص خمسة امداد وکان المد قدر رطل و ثلث اواق و در بعضی از نسخ است که وکان
الصاع علی عهده خمسة ارطال الخ و در بعضی اخبار است که والصاع ستة ارطال بارطال المدینة یکون
تسعة ارطال بالعراقی و شیخ بهائی در رساله اثنا عشریه زکوة میفرماید هی ای زکوة الفطر بالکیل صاع
وبالوزن الف ومائة وسبعون درهما هی ستة وخمسون الفا وسبعون ~~درهما هی ستة وخمسون الفا و~~ مائتا
وستون شعیرة متوسطه و این معلوم میشود بضرب نه که عدد ارطال صاع است در صد و سی که عدد
دراهم رطل است و نیز بضرب نه در عدد شعیرات رطل چون از مقدمه ثالثه معلوم شد که صاع بنا
بر مشهور چهار مد است و هر مدی بنا بر مشهور دو رطل و ربع رطل عراقی است و هر رطلی بنا بر مشهور
صد و سی درهم است پس هر مدی دویست و نود دو عدد درهم و نصف درهم است و بحساب مثقال

شرعی دویست و چهار مثقال و سه ربع مثقال است و بحساب مثقال صیرفی صد و پنجاه و سه مثقال و نصف
مثقال و نصف ثمن مثقال میشود پس صاع که چهار برابر مد است ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال
صیرفی است که حاصل است از ضرب صد و پنجاه و سه و نصف در چهار و ضرب شبکه صحیح اینست



و چهار نصف و ذو و چهار نصف ثمن دو ثمن
است که یک ربع باشد و چون یکمن شاهی متعارف
در این بلاد هزار و دویست و هشتاد مثقال صیرفی
است پس یکصاع که ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال است کمتر است از نصف من شاهی که ششصد
و چهل مثقال است به بیست و پنج مثقال و سه ربع مثقال که هشت درم میشود تخمینا و اما بحساب من شاهی
عباسی که هزار و دویست مثقال باشد پس یکصاع زیادتر است از نصف من بچهارده مثقال و ربع
مثقال اینست که مجلسی ره در زاد المعاد میفرماید که صاع موافق مشهور ظاهرا یکمن تبریز و چهارده مثقال
و ربع مثقال است و نیز در رساله اوزان میفرماید که و اما الصاع فهو نصف المن الشاهی العباسی و اربعة عشر
مثقالا و ربع مثقال من الصیرفی و ذلک لان المن الشاهی الف و مائتا مثقال بالصیرفی و الصاع ثمان مائة
مثقال و تسعة عشر مثقالا بالشرعی فهو ستمائة و اربعة عشر و ربع من الصیرفی و ان اردت استعلام ذلک
لوضوحه فاضرب الثمان مائة و تسعة عشر فی عدد دوانیق المثقال الشرعی اعنی اربعة و نصفا و اقسم
الحاصل اعنی ثلاثة الاف و ستمائة و خمسة و ثمانین و نصفا علی عدد دوانیق الصیرفی ای ستة یحصل ما
قلناه و چون مثقال شرعی را که هیجده نخود است چهار دانگ و نیم حساب کرده است پس هر دانگی چهار
نخود میشود زیرا که چهار چهار تا شانزده میشود و چهار نصف دو میشود که حاصل مجموع هیجده است و چون
مثقال صیرفی بیک ثلث زیادتر است از شرعی پس آن شش دانگ میشود زیرا که چون ثلث هیجده که شش
است بر آن افزوده شود بیست و چهار میشود که حاصل ضرب شش است که عدد دانگ مثقال صیرفی
باشد در چهار که عدد نخود دانگ است پس چون هشتصد و نوزده را که عدد مثاقیل شرعیه صاع است

در چهار

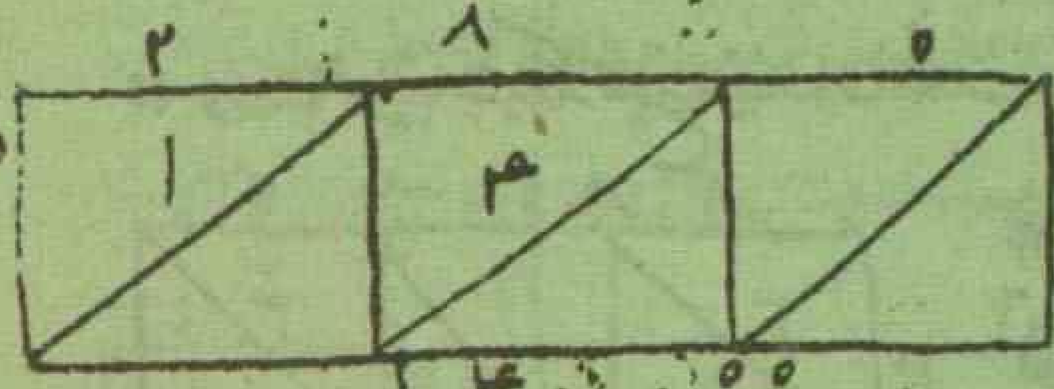
دو چهار و نصف که عدد دانکهای مثقال شرعی است ضرب نمائی سه هزار ششصد هشتاد پنج و نصف میشود
و صورت ضرب شبکه صحیح اینست و نصف هشتصد چهارصد نصف نوزده و نه و نیم و چون

۸ ۱ ۹
۳ ۳
۴ ۲ ۴ ۶
۳ ۲ ۷ ۶

بحاصل این ضرب که سه هزار دویست هفتاد شش میشود باشد
افزوده کرده عدد مذکور حاصل شود و چون این
را بر عدد شش که عدد دانکهای مثقال صیرفی است
قسمت نمائی چون قسمت نمودیم خارج قسمت ششصد چهارده مثقال شد که نیم من است مع یکدرهم
و نیم تقریبا و باقی قسمت سه جزء از دوازده است زیرا که باقی قسمت اول یک جزء از شش شد آن را با کسر
که نصف بود در مخرج کسر که دو باشد ضرب کردیم سه حاصل شد پس باقی قسمت اول را محو کردیم و سه را
ثبت نمودیم پس مقسوم علیه اول را نیز در مخرج کسر ضرب کردیم دوازده حاصل شد پس آن را بعد از محو مقسوم
علیه اول ثبت کردیم پس حاصل قسمت ششصد چهارده مثقال شد مع سه جزء از دوازده جزء که
ربع مثقال میشود زیرا که دوازده در اینجا دوازده نصف است که همان شش باشد و سه جزء از دوازده
جزء سه نصف است که یک و نیم باشد و یک و نیم نسبت بشش دانک که یک مثقال صیرفی است ربع است زیرا
که ربع چهار یک است و ربع دو نیم است و صورت قسمت بدین نحو است و این جمله ذکر شد بنابر مشهور با
که صاع چهار مد باشد و هر مدی صد و پنجاه و سه مثقال و نصف
مثقال و نصف ثمن مثقال باشد که هر مدی زیاده است از ثمن من
شاهی عباسی که آن را پنجاه درم می گویند به سه مثقال و نصف ثمن
مثقال و هر رطلی که او است ثمن نصف من شاهی عباسی که آن را بیست
و پنج درم می نامند به شش مثقال و سه ربع زیرا که هر رطلی بنابر مشهور ششصد و
هشت مثقال و ربع است و اما اگر صاع را پنج مد بگیریم و هر مدی را
دویست و هشتاد درهم حساب نمائیم چنانکه مقتضای حدیث سلیمان بن جعفر

۶ ۱ ۴
۳ ۶ ۸ ۵
۳ ۶ ۶
۴ ۴ ۲
۱
۴
۲
۱۰
۶
۶
۶

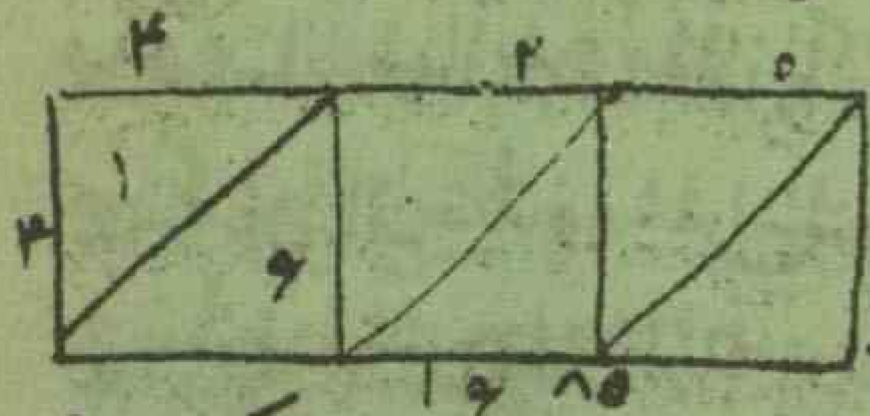
مروزی است پس صاع بحساب درهم حاصل ضرب دویست و هشتاد است در پنج که هزار و چهار صد است



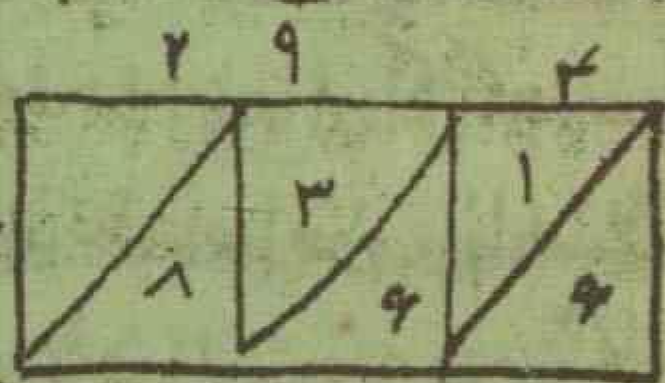
و بحساب مثقال شرعی نهصد و هشتاد مثقال است که بعد از وضع سه عشر ~~هزار و چهار~~ صد مثقال است که بعد از وضع سه عشر هزار و چهار صد حاصل است و بحساب مثقال صیرفی هشتصد و سی و پنج است که بعد از وضع ربع از نهصد و هشتاد حاصل میشود پس یکصاع بنا بر این حساب از نیم من شاهی عباسی و شش مثقال در این زمان زیادتر است و از یک من شاهی عباسی کمتر است به سیصد مثقال و اگر صاع را پنج بگیریم بمقتضای بعضی از اخبار و لکن مد را صد و پنجاه مثقال و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال بگیریم کما هو المشهور پس صاع بحساب مثقال صیرفی حاصل ضرب پنج است در صد و پنجاه و سه و نصف و نصف ثمن که هفتصد و شصت و هفت و سه ربع و نصف ثمن است پس نصف نیم من شاهی زیاده میشود و چون در مقدمه ثانیه معلوم کردیم که درهم مشهور که عبارت است از درهم چهل و هشت حبه کمتر است از درهم غیر مشهور که عبارت است از درهم هفتاد و دو حبه بنصف و اینکه تحویل غیر مشهور بمشهور زیاد کردن نصف است بر آن که هر ده درهم غیر مشهور پانزده درهم مشهور است پس بدانکه چون عمل نمائیم بروایت حفص مروزی که صاع پنج مد است و مد دویست و هشتاد درهم است و هر درهم شش دانق است و هر دانق دوازده حبه شعیر است که مجموع حبات یک درهم هفتاد و دو حبه میشود پس هر مدی که دویست و هشتاد درهم است بنا بر این روایت بحساب درهم مشهور چهار صد و بیست درهم میشود زیرا که چون نصف دویست و هشتاد که صد و چهل باشد بر آن افزوده شود چنانکه قاعده تحویل درهم غیر مشهور بمشهور است حاصل چهار صد و بیست میشود پس من محمد فقد در این روایت مد دویست و هشتاد درهم غیر مشهور چهار صد و بیست درهم مشهور میشود و چون سه عشر این عدد را که صد و بیست و شش باشد از آن کم کنی چنانکه قاعده تحویل درهم است بمثقال شرعی باقی میماند دویست و نود و چهار پس مد بنا بر این

حساب

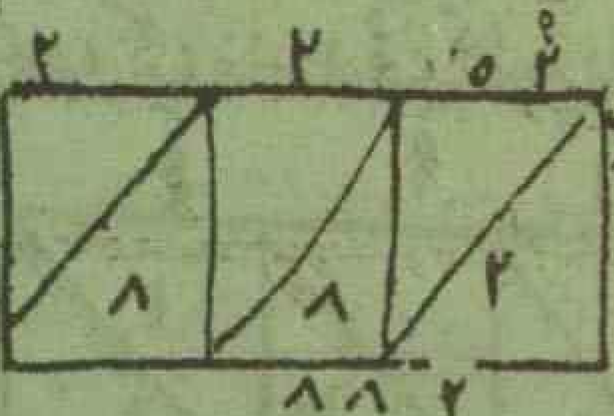
پس بحساب درم دویست و نود و چهار مثقال شرعی است و چون پنج یک آنرا که هفتاد و سه و نصف باشد کم نمایی
چنانکه قاعده تحویل مثقال شرعی بصیرفی است باقی میماند دویست و بیست و نصف پس مد بنابراین
حساب دویست و بیست مثقال صیرفی است مع نصف مثقال صیرفی و چون این مطلب را دانستی پس
بدانکه اگر صاع را چهار چنین مدی بگیریم بنابر مشهور که مد ربع صاع است پس صاع بحساب درهم
حاصل ضرب چهار صد و بیست خواهد بود در چهار که هزار و ششصد و هشتاد باشد و بحساب مثقال



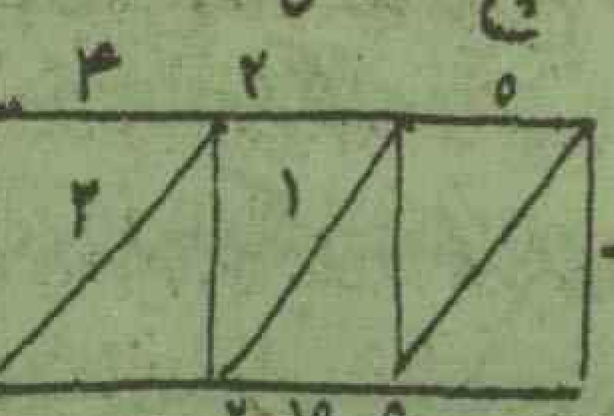
شرعی حاصل ضرب دویست و نود و چهار است که عدد
مثاقیل شرعیه مد است در چهار و آن یکهزار و صد
و هفتاد و شش است و بحساب مثقال صیرفی حاصل



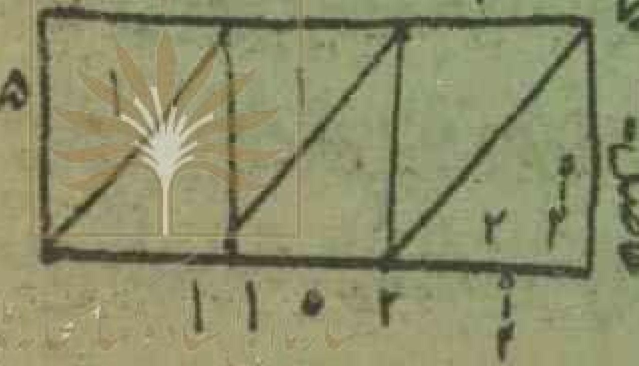
ضرب چهار است در دویست و بیست و نصف که هشتصد
و هشتاد و دو میشود که نیم من بنجاه و بیست و پنج درم و دو دانگ

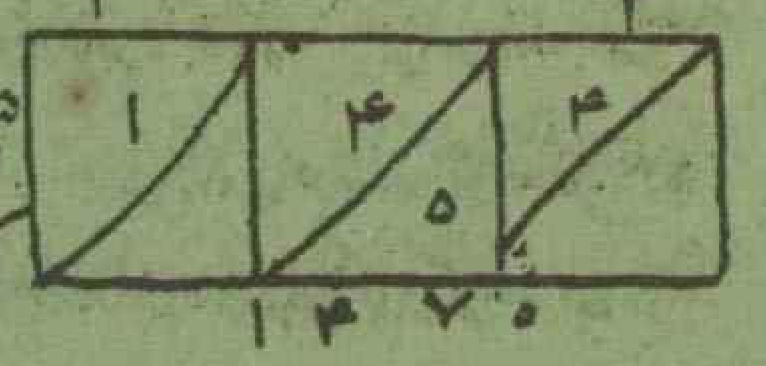


و شش درم است تقریبا بحساب
من شاهی عباسی و بحساب من شاهی متعارف
این زمان نیم من میشود
مع پنجاه و بیست و پنج و نیم درم که تخمینا
دو مثقال باشد اگر صاع را
پنج چنین مدی بگیریم چنانکه ظاهر حدیث سلیمان بن حفص است پس آن بحساب دراهم مشهوره
حاصل ضرب چهار صد و بیست است در پنج که دو هزار و صد است و بحساب مثاقیل شرعیه حاصل



ضرب پنج است در دویست و نود
و چهار که هزار و چهار صد و
هفتاد است و بحساب مثاقیل
صیرفیه حاصل ضرب پنج است





در دویست و بیست و نصف
که هزار و صد و دو و نیم مثقال

پس صاع

پس صاع بمن شاهی عباسی میشود مگر نود و هفت مثقال و نصف مثقال که بیست و پنج درم و شش
درم است تقریبا و لکن توان گفت که نسبت ما بین درهم و مثقال تغییر نمیکند به تغییر کردن دراهم پس
مراد هیچ درهم مشهور نباشد که چهل و هشت حبه است چه غیر مشهور که هشتاد و چهار حبه است کمتر
از مثقال شرعی به سه عشر چنانکه مثقال شرعی کمتر است از صیرفی به یک ربع پس هرگاه که درهم زیاد شود
مثقال نیز به نسبت زیاد میشود پس مثلا چون هر مد را دویست و هشتاد درهم بگیریم بنابر ظاهر روایت سلیمان
پس آن بحساب مثقال شرعی میشود زیرا که سه عشر دویست و هشتاد هشتاد و چهار است
چون کم شود باقی صد و نود و شش است بحساب مثقال صیرفی صد و چهل و هفت مثقال است زیرا که
ربع صد و نود و شش چهل و نه است و چون کم شد عدد مذکور باقی است پس بنابر این حساب اگر صاع را
چهار مد بگیریم کما هو المشهور و بعضی اخبار اخری اگر چه در حساب مد عمل بروایت مروزی نمائیم ولکن اگر در حساب
عدد مد در صاع عمل بروایات مشهوره نمائیم پس صاع بحساب مثقال شرعی حاصل ضرب چهار است در صد
و نود و شش عدد مثاقیل شرعیه مد که هفتصد و هشتاد و چهار است و بحساب مثاقیل صیرفیه حاصل
ضرب چهار خواهد بود در صد و چهل و هفت که پانصد و هشتاد و هشت است

۱	۹	۶	
/۴	/۶	۲/۸	۴
۷	۸	۴	

۱	۴	۷	
/۴	۱/۶	۲/۸	۴
۵	۸	۸	

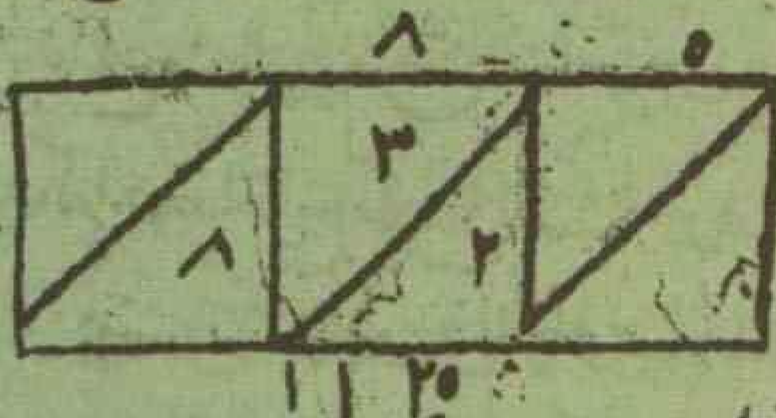
و اگر صاع را پنج مد بگیریم عملا فی الجمیع بظاهر هذه الروایة پس صاع حاصل ضرب پنج است در اعداد مذکوره و آن

۱	۴	۷	
/۵	۲/	۳/۵	۵
۷	۳	۵	

علامه مجلسی ره در رساله اوزان میفرماید که و اما الخبر المروزی فلو جعلناه ای الصاع اربعة امداد
على وفق المشهور يصير الفا و مائة و عشرين درهما و سبعمائة و اربعة و ثمانين مثقالا شرعيا ان قلنا بان النسبة
بين المثقال الشرعي و الدرهم لا تتغير باختلاف الدراهم اذ هذه النسبة بين الدرهم و المثقال المتفق عليهما
و مع زيادة الدرهم يزيد المثقال ايضا بتلك النسبة و ان قلنا بان المثقال مضبوط كما ذكرنا سابقا و هذه يزيد ع

الخفية

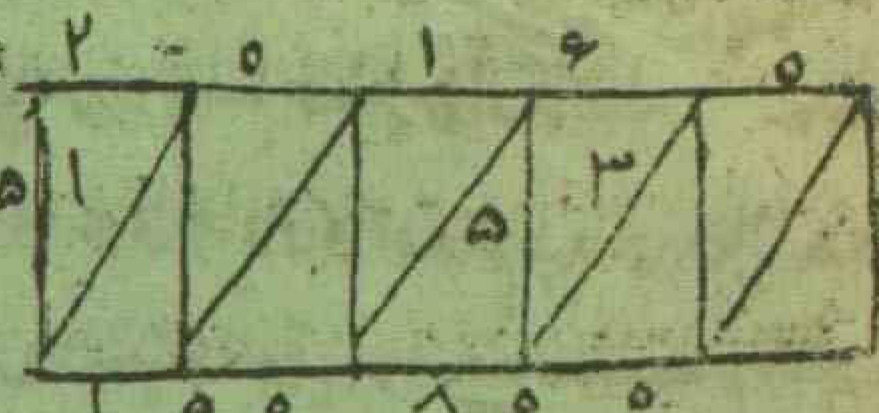
النسبة متبنة على الدرهم المشهور فيعم زيادة الدرهم تختل تلك النسبة فعلى هذا يكون اي الصاع الفا و
ماة و ستة وسبعين مثقالا شرعيا و اذا عملنا على ظاهره و جعلنا خمسة امداد كما فعله نجعله
الماء للوضوء والغسل فان خالفه و وافق المشهور في الزكوة يصير الفا واربعماة درهم بدراهم و بالدراهم
المشهورة الفين وماة درهم و بالحبات ماة الف و ثمان ماة حبة وهو قريب من ضعف الصاع المشهور
الخ و اينكه ذكر كرده است كه چون صاع را چهار مد بگيريم كما هو المشهور بحساب دراهم هزار و صد و پنجت
درهم میشود واضح میشود از ضرب چهار که عدد امداد صاع است در دویست و هشتاد که عدد دراهم
مد است بنا بر احادیث مثقال شرعی ٨١٦ سه عشر هزار و صد



و اینکه ذکر کرده است که صاع
است معلوم میشود از انکه کم کرده
ازان زیرا که سه عشر شش صد
سی و شش میشود و چون کم شود عدد مذکور باقی میماند و ایضا چون چهار را در صد و نود و شش
ضرب کنی که عدد مثاقیل شرعیه است مطلوب حاصل است چنانکه دانستی و اینکه ذکر کرده است
که چون نسبت مذکوره را مبنی کنیم بر درهم مشهور نه مطلق درهم پس صاع هزار و صد و هفتاد و شش مثقال
شرعی میشود واضح میشود از ضرب چهار در دویست و نود و چهار که عدد مثاقیل شرعیه مد بود بحساب
درهم هفتاد و دو حبه چنانکه تفصیلش گذشت با ضرورت ضرب شبکه اش و اینکه ذکر کرده است که
چون عمل نمائیم بظاهر حدیث هرثمی و صاع را پنج مد بگیریم پس صاع بحساب دراهم غیر مشهوره هزار و چهار
صد درهم خواهد بود معلوم میشود از ضرب پنج در دویست و هشتاد که عدد دراهم غیر مشهوره مد است
چنانکه بیانش نیز گذشت و اینکه فرموده است که بحساب دراهم مشهوره دو هزار و صد میشود واضح
از ضرب پنج در چهار صد و بیست که عدد دراهم مشهوره مد است چنانکه نیز گذشت و اینکه ذکر کرده است
که صاع بحساب حبه صد هزار و هشتصد حبه میشود معلوم می گردد از ضرب پنج که عدد امداد
است در ٢٠١٦٠ که عدد حبات مد است بنا بر غیر مشهور چنانکه در مقدمه ثانیه گذشت

و حاصل

ضرب عدد مذکور میشود وآنکه ذکر کرده است که صاع باین حساب نزدیک به دو برابر



صاع مشهور است بجهت آنکه سه
عشر دو هزار و یصد که ۶۳۰ باشد کم
شود هزار و چهارصد و هفتاد میماند

و چون ربع آن کم شود که سیصد و شصت و هفت و نیم باشد باقی میماند هزار و صد و دو عدد و نیم که تفاوتش با
صیرفیه است پس قریب است بیکمن شاه عباسی بعبارة اخری قدری کمتر است از یکمن شاه عباسی بعبارة اخری
قدری کمتر است از یکمن شاه عباسی و صاع مشهور نیم من شاه عباسی بود مع چهارده مثقال و منشأ وهم از
اینجا است که در زاد المعاد میفرماید که احوط اخراج یکمن شاه است و نیز مجلسی ره در موضعی دیگر از این رساله
میفرماید که بنا علی خبر همدانی خبر مروزی یحصل الاختلاف فی الرطل ایضا باختلاف مقدار الصاع اذ
ورد فی الاخبار ان الصاع تسعة ارطال بالعراقی وستة بالمدنی فیکون الکر بالرطل العراقی ماة والف و
سبعة وخمسین الف مثقال صیرفی وبالمن الشاهی ماة وخمسین منا وخمسة اسداس من ویکون الرطل المدنی
ماة مثقال وثلاثة وثمانین مثقالا وثلاثة ارباع مثقال صیرفی واذا حسبنا الکر بالمدنی یکون بالمن الشاهی
مائتین وستة وعشرین منا وربع من و نیز میفرماید که تحدید درهم در خبر همدانی یعنی حدیث ابراهیم بن
محمد همدانی که در باب زکوة فطره وارد شده است مسکوت عنه است یعنی تحدید درهم نشده است
ولکن در خبر سلیمان بن حفص مروزی تحدید شده است یعنی شش دانق و هر دانقی دوازده حبه شعیر
و در خبری دیگر هم تحدید درهم نشده است و بعید نیست که گفته شود که اظهر در جمع بین اخبار
است اخذ شود بدرهمی که در خبر همدانی است با نچه تحدید شده است در خبر مروزی یعنی در خبر همدانی
صاع تحدید شد بهزار و صد و هفتاد وزنه که درهم باشد پس هر درهمی این اندازه هم هفتاد و دو حبه جو
بود بمقتضای روایت مروزی حملا للمطلق علی المقید والمجمل علی المفصل پس مختلف میشود که بحسب
اختلاف طلاها پس درهم موازی است با نود و یک دینار و نصف دینار فلوس و اگر بگوئیم که نسبت

دینار و درهم براینطریقه مضبوط است می باشد مثقال شرعی یکمثقال صیرفی و سه ثمن و ربع دانگ
ازان پس میکرد رطل عراقی بنا براین حساب چون حساب نمائی حبات را بدرهم مشهور موافق با رطل
مدنی که صد و نود و پنج درهم باشد بدرهم مشهور و خواهد بود رطل مدنی دویست و چهار مثقال
و سه ربع مثقال شرعی و صد و پنجاه و سه مثقال و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال بصیرفی و خواهد
بود مد چهارصد و سی و هشت درهم و سه ربع درهم و ثلثان و ... مثقال و ثمن مثقال شرعی
و دویست و سی مثقال و ربع مثقال صیرفی و سه ربع ثمن آن و خواهد بود صاع هفتصد و پنجاه و پنج درهم
و هزار و دویست و بیست و هشت مثقال شرعی و نصف مثقال شرعی و نهصد و بیست و یکمثقال صیرفی
و سه ثمن مثقال صیرفی پس میباشد که بنا براین رطل عراقی صد و دو من و سه ثمن من شاهی جدید عباسی
و رطل مدنی صد و پنجاه و پنج من و نصف من و نصف ثلث من ... و نیز در آخر رساله اوزان منیفه
که از والد علامه خود شنیدم که میفرمود که شیخ ما علامه تستری بجهت کثرت احتیاط در زمان
حساب میکرد در جمیع مقادیری که ذکر شد بعد از آن را و نیز شنیدم از بعضی افاضل معاصرین که میگفت
بود مثقال صیرفی را با حبات شعیره متوسطه که در مدینه مشرفه بوده است با مراعات کمال احتیاط
و در وقت پس رسیده بود که بهشتاد و چهار حبه و مساوی بود با درهم شرعی و سه ربع و موافق بود
با مثقال شرعی و نه جزء از چهل جزء از آن و بعبارت اخری موافق بود با مثقال و خمس مثقال و ثمن خمس
پس میباشد چهل و نه مثقال شرعی موافق با چهل مثقال صیرفی پس اینکه مشهور شده است که سکه
زده از طلا که آنرا اشرفی میگویند و در این زمان متعارف است و موافق است در وزن با مثقال شرعی
ذلک مساوی است با سه ربع مثقال صیرفی لازم این افتاده است که مثقال شرعی موازن باشد با شصت و
سه شعیره و اینخلاف متفق علیه است با اینکه بوده باشد مثقال صیرفی موازن با نود و یکشعیره و سه سبع شعیره
و اینمطلب خلاف آنچه مشاهده شده است می باشد و احدی بان قائل نشده است و ان قال بعض من زانه شعیر
العراق باکثر من ذلک پس میباشد قدر رطل عراقی باین مثقال صیرفی بر تفسیر جمهور هفتاد و چهار

مثقال و دو سبع مثقال و بنا بر تفسیر علامه هفتاد و سه مثقال و نیم و شش جزء از چهل و نه جزء از
مثقال و میباشد قدر مد صد و شصت و هفت مثقال و سبع مثقال و در نزد علامه صد و شصت و
پنج مثقال و یازده جزء از چهل و نه جزء از مثقال و من تبریزی بدرهم شرعی هزار و پنجاه درم است
و بمثاقیل شرعیه ۷۳۵ مثقال است و اما رطل عراقی بر تفسیر مشهور هشت رطل و یک جزء از سی و نه
جزء از رطل است که پنج مثقال و پنج سبع مثقال باشد و بر تفسیر علامه هشت رطل و سه رطل
کم ۱۲ مثقال و ۱۲ جزء از چهل و نه جزء از مثقال است و میباشد بمد بنا بر مشهور سه مد و بیست و سه
جزء از چهل و نه جزء از مثقال ثم قال اقول لمّا اعتبرنا جمیع اقسامها را اینکه درهم شرعی موازن است
با چهل و هشت شعیر پس میباشد مثقال شرعی موازن با چهل و هشت شعیر و چهار و سبع شعیر
و وارد میباید برادر که بعضی وارد نشده است که درهم چهل و هشت حبه باید باشد بلکه این اعتبار است
که کرده اند او را از بعضی شعیرات بلاد خودشان با آنکه شعیرات مختلف است بحدیکه منضبط نیست
ما وزن کردیم بعضی شعیرات را بمثقال صیرفی پس بود صد و دو شعیر و بوده بعضی از آنها صد و یازده
شعیر و بعضی نود شعیر و با این اختلاف فاحش چگونه ممکن است بنا حکم را بر آن و تحصیل شعیر مدینه
مشرفه نافع است در صورتی که این تحدید بچهل و هشت شعیر از امام علیه السلام صادر شده باشد و ایضاً چنان
که اینها طالب مشهور است تغییر نکردن دینار نیز مشهور است بین اصحاب فای ترجیح لبعض علی المشهورات
و بعضها مع انا وجدنا بعض الشعیرات فی الوزن موافقاً لتقدیرهم و تقدیرنا کما عرفت بل احد و تسعون شعیرة
و ثلاثة اسباع شعیرة وسط بین الاوزان التی ذکرنا و هو مؤید لما اخترنا بلی اگر قطع نظر نمائیم از مشهورات
و مبنی شود کلام بر روایت مروزی نیز اگر تقدیری از درهم در غیر آن نشده است از برای آن وجهی
خواهد بود لکن اختلاف دیگر بحسب اوزان و مساحت زیاده تر خواهد شد و لا محل دفعه لانه لا یکون
اکثر من الاختلاف الواقع بین اخبار الاشبار و وجه الجمع مشترک و انت یا طالب الیقین و الحق المبین بعد
ما احطت خبراً بما سقناه الیک و احضرها نظری القاصر لدیک لا یخفی علیک ان الاحتیاط فی الدین فی

فی جمیع

في جميع الاحكام المتعلقة بذلك لذا الاحتياط في بعضها الاخذ بالاقل كما في النصاب لدى بعض في اللقطة
وفي بعضها العمل بالاكثر كالقطر والكر راخرهما انتهى اينكه ذكر شد كه ربع مى افزود كه بجهة احتياط در اهم
ندانم مگر اينكه اين مقادير مطلق وارد شده باشد و اصطلاحى از شرع ثابت نباشد و اما با ثبوت
اصطلاح خاص چنانكه از كلمات اصحاب در اين ابواب مستفاد ميشود پس وجهى براى احتياط نيست مگر

مقصد سيم در بيان تحديد ساير مقادير متفرقه در ابواب فقهيه است و در آن چهار مبحث
است مبحث اول در آنچه متعلق است بكتاب طهارت **فصل** در مقدمه ثانيه ذكر نموديم كه مراد
بدرهم بغلى كه فقها در كتاب طهارت در مسئله عفو از دم ذكر مينمايند سعه آنست نه وزن آن و
تحديد شده است سعه آن در بعضى عبارات بسعه اخمص راحه و اخمص راحه بخاء معجمه و صاد مهمله و در
كلمه اولى و راء و حاء مهملتين در كلمه ثانيه گودى باطن كف دست است و اخمص القدم باطنها الذى لا يصيب
الارض قاله الطريحى و قال ايضا والراحة بطن الكف ومنه اتكى على راحته اى اعتمد عليها والجمع راح و
راحات و در بعضى از عبارات تحديد شده است به بند بالاى انگشت ابهام و در بعضى ديگر تحديد
شده به بند انگشت سبابه و شهيد ثانى در شرح لمعه ميفرمايد كه منافاتى در ميان اين تحديدات نيست زيرا
كه مثل اين اختلاف و تفاوت در درهم به بابت سكه و ضرب باتفاق ميافتد و فاضل سبزوارى در شرح
ارشاد ميگويد كه و نقل عن بعض المتاخرين انه لا تناقض بين هذه التقديرات لجواز اختلاف افراد الدرهم
من الضارب الواحد كما هو الواقع و اخبار كل واحد عن فرد راه و اعترض عليه بان هذا انما يصح على تقدير
الاتفاق في التقدير و هو غير معلوم من كلامهم و عبارت ابن ادريس را در مقدمه ثانيه ذكر كرديم و التعبير خ
در آن ذكر شده كه من درهمى از اين دراهم را مشاهده كردم و قال و هذا الدرهم اوسع من الدينار
المضروب بمدينة السلام المعتاد تقرب سعته من سعة اخمص الراحة و اين تقدير اشهر تقديرات است
و بعضى ذكر كرده است كه شهادت ابن ادريس در اين تقدير مسموع است لكن اخبار وارده در اينباب
خالى است از تقييد ببغلى بلكه درهم در آنها مطلق است الا آنكه بعضى ادعاى اجماع بر اين تقييد نموده اند

در کتاب فقه الرضا نیز دلالتی بر آن دارد چنانکه دانستی ولکن حجیت این کتاب محل اشکال است و از ابن
عقیل عمانی حکایت شده است که تقدیر نموده است بقدر دینار و سعه دینار نیز معین نشده
است زیرا که تغییر نکردن دینار بحسب وزن است نه سعه و دعوی اتفاق بر عدم تغییر دینار شامل
تغییر سعه نیست پس اولی اقتصار است در این تقدیرات بر قدر اقل تحصیلاً للبرائة الیقینیة فی
مقام الاشتغال الیقینی و اما کمتر از درهم بغلی معفو است در نماز یا بقدر آن مسئله محل خلاف است
اشهر اول است و سید مرتضی و سلار قائل بثانی شده اند و فاضل سبزواری در ذخیره میفرماید
که لکن اجمال معنی الدرهم و عدم انضباط سعته مما ینفی فائدة هذا الاختلاف فانه لم یتبین فی
الروایات المراد بالدرهم و لم یثبت حقیقة شرعیة فیه و لا عرف زمان الائمة حتی یحمل علیه و کلام
الاصحاب مختلف فی تفسیره و تحدیده الخ و این کلامی است متین و نیز دانستی که تحدید شده است
درهم بغلی بحسب وزن بیک درهم و ثلث درهم و از اینجا است که از اداء درهم وافی و درهم واسع میکنند
در وجه تسمیه آن بدرهم بغلی دانستی با ضبط لفظ بغلی و چون درهم بغلی بثلث از درهم معروف
زیادتر است و درهم معروف دو ثلث درهم بغلی است پس قاعده تحویل دراهم معروفه بدراهم بغلیه آنست
که دو ثلثان را کم نمائی مثلاً نه درهم معروف چون سه از آن کم کنی دراهم بغلیه میشود و قاعده تحویل
دراهم بغلیه بدراهم معروفه زیاد کردن نصف است بر آن پس شش درهم بغلی چون سه که نصف است
بر آن افزودی دراهم معروفه میشود پس هر دوازده درهم معروف هشت درهم بغلی است و هر هشت درهم
بغلی دوازده درهم معروف است و چون درهم معروف چهل و هشت جو بوده پس درهم بغلی هفتاد و دو
جو میشود زیرا که نصف چهل و هشت بیست و چهار است چون بر آن افزوده شد عدد مذکور
حاصل است و بعبارة اخری درهم معروف دو ثلث درهم بغلی است زیرا که ثلث هفتاد و دو بیست و
چهار است و دو بیست و چهار چهل و هشت است چون درهم معروف بحساب نخود دوازده نخود
و نصف نخود و عشر نخود بود پس درهم بغلی هیجده نخود میشود مع سه ربع نخود و عشر نخود و نیم عشر

نخود

نخود پس درهم نقلی از بنا بادهای سیزده نخودی معروف واین زمانها زیاد تر است پنج نخود و سه
ربع نخود و یکعشر نخود نیم عشر نخود و چون درهم غیر معروف که بمقتضای احادیث مرویه شش
دانق و هر دانقی دوازده حبه شعیر بود پس درهمی هفتاد و دو شعیره میشود پس درهم نقلی موافق است
با درهم غیر معروف و بالجمله پس تحدیدات سابقه بدراهم نقلیه بین تفاوت میکند **فصل**
کثیری از فقها رضوان الله علیهم در باب احکام اموات تصریح کرده اند باینکه مستحب است که مالیده
شود بمساجد سبعه میت یعنی پیشانی و دو کف و دو زانوی و دو ابهام پای و قدری از کافور
و مشهور آنست که مسمای کافور کفایت می کند ولکن مستحب است که سیزده درهم و ثلث درهم و از
صدوق ره و شیخ مفید و شیخ طوسی حکایت شده که فرموده اند که اقلش یکمثقال و اوسطش چهار
درهم و اکملش سیزده درهم و ثلث است و از جعفی نقل شده که اقلش یکمثقال و ثلث است و از ابن جنید
نقل شده که اقلش یکمثقال و ثلث است و اوسطش چهار مثقال است و از ابن براج نقل شده که مستحب است
که مالیده شود بمساجد سبعه میت سیزده درهم و نصف درهم و شهید ثانی بعد از عبارت شهید
اول که میفرماید یستحب کونه ثلاثة عشر درهما و ثلثا میفرماید و دونه فی الفضل اربعة دراهم و
دونه مثقال و ثلاث و دونه مثقال و اخبار در اینباب مختلف وارد شده است پس در مرسله
ابی نجران است عن الصادق ع که فرمود اقل ما یجزی من الکافور للمیت مثقال و در مرسله دیگر ابن ابی
نجران است عنه ایضا ع که اقل ما یجزی من الکافور للمیت مثقال و نصف و در بعضی اخبار است که السنة
فی الحنوط ثلثة عشر درهما و ثلث اکثره و جمله از اخبار نیز مطلق وارد شده است و تقدیری در آن
نشده است و چون در مقدمه ثانیه معلوم کردی که مثقال شرعی یکدرهم و سه سبع درهم است
و هر هفت مثقال شرعی ده درهم است و اینکه قاعده تحویل درهم بمثقال کم کردن سه عشر است پس
کافوری که بمساجد سبعه میت مالیده میشود بنابر مشهور که سیزده درهم و ثلث است بحساب
مثقال شرعی نه مثقال ~~میشود بنابر مشهور که سیزده درهم و ثلث است بحساب مثقال شرعی نه مثقال~~

بحساب

باشد

میشود

میشود مع ثلث مثقال و چون دانستی که مثقال صیرفی یکمثقال و ثلث مثقال شرعی است و اینکه
قاعده تحویل شرعی بصیرفی کم کردن ربع است زیرا که مثقال شرعی سه ربع صیرفی است پس کافور ممسوح
بنا بر مشهور هفت مثقال صیرفی میشود و چون دانستی که درهم بغلی زیادتر است از درهم معروف بثلث آن
و اینکه قاعده تحویل معروف ببغلی کم کردن ثلث است پس کافور ممسوح بنا بر مشهور بحساب درهم بغلیه
هشت درهم بغلیه میشود مع هشت تسع از درهم و چون دانستی که قاعده تحویل درهم معروف که چهل و هشت
حبه بود بدرهم غیر معروف که هفتاد و دو حبه بود نیز کم کردن ثلث بود از آن پس کافور ممسوح بحساب دراهم
غیر معروفه نیز هشت درهم و هشت تسع از درهم میشود و اگر حمل نمائیم دراهم را در این مقام بر دراهم غیر
معروفه پس بقاعده تحویل غیر معروفه بمعروف که زیاد کردن نصف است بر آن نوزده درهم معروف
خواهد شد مع نصف درهم و سدس درهم و بعبارة اخری بیست درهم میشود و چون نیز معلوم شد که نصف درهم کم
هر درهم معروف چهل و هشت حبه است پس کافور ممسوح بنا بر مشهور بحساب حبات شعیره حاصل
ضرب سیزده و ثلث است در چهل و هشت که ششصد و چهل میشود و صورت ضرب شبکه صحیح اینطریقست
وچون ثلث چهل و هشت که شانزده باشد بر آن افزوده
شود عدد مذکور حاصل شود و اگر سیزده را مع ثلث در
هفتاد و دو که عدد حبات غیر معروفه است ضرب نمائی تحدید
کافور بحساب حبات دراهم غیر معروفه معلوم میشود دو حبه کم
و صورت شبکه صحیح اینست

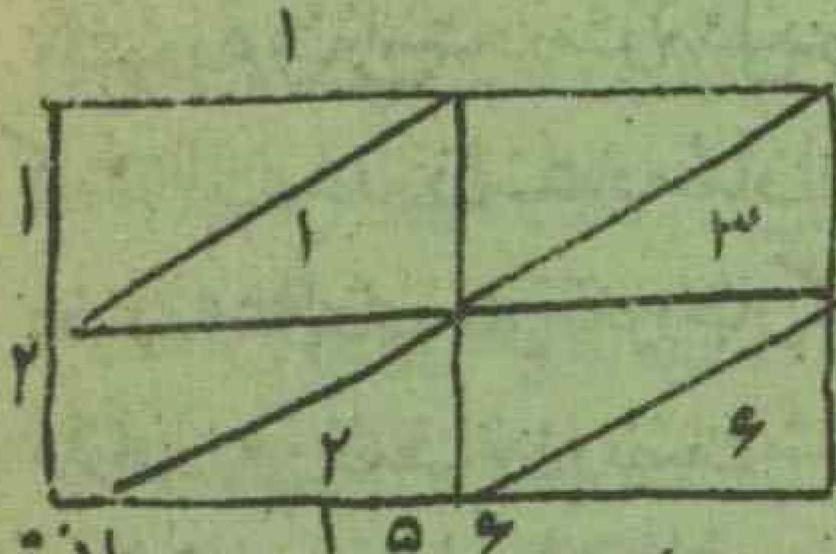
۱	۴	۸
	۱ ۲	۲ ۴
	۶	۲ ۴

وچون ثلث هفتاد و دو بر آن عدد افزوده شود عدد
مطلوب حاصل گردد و چون نیز دانستیکه هر درهم
معروفی دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود است
پس دراهم کافور بحساب نخود حاصل ضرب سیزده
و ثلث است که عدد دراهم کافور است در دوازده

	۷	۲
۱	۷	۲
۳	۲ ۱	۶
	۹	۳ ۶

ونصف

و نصف و عشر که عدد ثمنهای درهم است و صورت ضرب شبکه سیزده در دوازده اینست
و حاصلش صد و پنجاه و شش است و ثلث دوازده چهار
است و سیزده نصف شش و نیم است و سیزده عشر
یکعدد میشود مع سه عشر پس مجموع یازده و نیم میشود
مع سه عشر و چون بصد پنجاه و شش افزوده شود حاصل



صد و شصت و هفت و نیم میشود مع سه عشر پس حصات کافور ممسوح همین است و چون دانستی
که هر درهمی سه مثقال صیرفی میشود مع خمس مثقال پس کافور ممسوح بحساب درم دو درم و خمس از درم است
تخمیناً زیرا که شانزده خمس مثقال صیرفی یک درم است و مراد بمثقال که در این اقوال مسئله است مثقال
شرعی است که هیجده نخود باشد پس یکمثقال و ثلث که مذهب جعفی است موافق مثقال صیرفی است
زیرا که معلوم شد که مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی است و مثقال صیرفی یکمثقال و ثلث شرعی
پس یکمثقال ثلث بیست و چهار نخود خواهد بود و یکمثقال و نصف که در روایت ابن ابی نجران است
بیست و هفت نخود خواهد بود زیرا که نصف هیجده نه است و چون بان افزوده شد عدد مذکور
حاصل است و حساب سیزده درهم و نصف از تحدید سابق واضح میشود و همچنین است چهار درهم
و چهار مثقال پس چهار درهم بحساب حصه حاصل ضرب چهار است در دوازده و نصف و عشر
که پنجاه و چهار عشر است و چهار مثقال بحساب حصه حاصل ضرب چهار است در هیجده که هفتاد و دو
باشد و سائر التقدیرات علی ما مضی **فائده** اینکه در کلمات گفته میشود که درهم و نصفه
و یا درهم و ثلثه یا نحو ذلک نشاید که ضمیر مضاف الیه در نصفه و ثلثه راجع بدرهم باشد زیرا که
مراد بدرهم تمام درهم است پس چگونه عطف میشود بران نصف یا ثلث همان درهم بعینه و
اگر بگوئی غلط نیست درهما و نصفه و ضمیر راجع بهمان درهم مذکور باشد خواهد بود از قبیل
عطف بعض بر کل و خاص بر عام مثل عطف جبرئیل بر ملائکه و محمد بر انبیا پس جزء یک درهم

لازم

لازم نخواهد شد غلط کردن آن را بزید و حال آنکه خلافی نیست در اینکه زیاده از مایت درهم در مایه نیز لازم
میشود درهم چنین است در مثل له علی درهم و از این جهت است که جماعتی ذکر کرده اند که در اینجا مضاف نصف ع
که مثل باشد محذوف است و مضاف الیه که ضمیر باشد قائم مقام آن شده است یعنی درهم
و نصف مثل آن و بعضی تقدیر چنین کرده اند که درهم و نصف درهم آخر قال فی المجمع فی لغة نصف درهم خ
و قولهم درهم و نصف المعنی و نصف مثله لکن حذف المضاف و اقیم المضاف الیه مقامه لفهم المعنی
و قیل معناه و نصف آخر و الاول اشهر بین اهل اللغة اه و بالجمله مرجع ضمیر درهم مذکور نیست بلکه در
کلام نوعی از استخدام است **فصل** در کفارهٔ مباشرت در حال حیض فقها ذکر کرده اند که در اول کفاره ع
حیض یک دینار است و در وسط آن نصف دینار و در آخر آن ربع دینار است و خلافی در رجحان
این نیست و لکن در وجوب و استحباب آن خلاف است جمعی بسیار از قدما قائل باولند و مشهور بین
متاخرین دوم است بجهت حدیث عیص بن القاسم عن الصادق ع که فرمود لا اعلم فیه شیئا یستغفر الله
و حدیث زراره عن احدهما ع قال لیس علیه شیء یستغفر الله و لا یعود و اخبار مثبته کفاره مختلف وارد
شده است پس در بعضی از آنها است که یتصدق بدینار و در بعضی از آنها است ان علیه نصف دینار
و در بعضی از آنها است که انه یتصدق علی مسکین بقدر شبعه و در بعضی از آنها است که در اول
حیض یک دینار و در وسط نصف دینار و در آخر ربع دینار کما هو المشهور راوی عرض کرد که فان
لم یکن عنده ما یکفر قال فلیتصدق علی مسکین واحد و الا استغفر الله و لا یعود فان الاستغفار توبة
و کفارة لمن لم یجد السبیل الی شیء من الکفارة و اینجا حیث تقیید میانه اخبار سابقه را و اخبار نافیه
و مقتضای جمع بین اخبار حمل این اخبار است بر استحباب و بعضی اختلاف اخبار را مؤید قول باستحباب
گرفته اند و بعضی اخبار مسئله را حمل بر تخییر کرده اند و بعضی از علماء کفاره را بغیر مضطر کرده اند خصوص ع
و بعضی تخصیص بغیر شاب داده است دلیلی بر این دو قول نیست و جماعتی ذکر کرده اند که مصرف
این کفاره فقرا و مساکین از اهل ایمان است و بیک فقیر هم میشود داد و نیز ذکر کرده اند که معتبر

در اول

نزد اول و وسط و اخر عادت زن چه است پس اول نزد زنیکه سه روز عادت و شش روز اول است و وسط
روز دویم و اخر روز سیم و هکذا ذکر کرده اند که فرقی مابین دائمه و منقطعه و حره و امه نیست و
بعضی گفته اند که در امه سه مد تصدق کنند و بعضی گفته اند که بر ده مسکین تصدق کنند در
الحاق اجنبیه خلاف است و محل تفصیل این جمله با سایر فروع کتب فقه است و بالجمله مراد بدینار چنانکه
دانستی همان یکمثقال شرعی از طلای خالص سکه زده شده است که اشرفی هیجده نخودی باشد و
بعضی شرط ندانسته اند که سکه زده باشد و بعضی تقدیر کرده اند دینار را در اینمسئله بده درهم
و دلیلی بر آن نیست و ظاهر آنست که در آن اعصار نصف دینار و ربع دینار نیز مسکوک بوده است
چنانکه در این اعصار اشرفی پنجهزاری نیز مشاهده شده است پس اگر میسر شود نصف دینار و ربع
دینار مسکوک همان را بدهد و اگر میسر نشود بدل نصف دینار نه نخود از طلای خالص بدهد
و بدل ربع دینار چهار نخود و نیم از طلا بدهد و بعضی مطلقا باکتفای قیمت کرده اند و در آن اشکال است
و مراد آنکسان که تقدیر کرده اند دینار را بده درهم قیمت دینار است بده درهم که نقره سکه زده شده باشد
نه وزن آن چنانکه در مقدمه ثانیه دانستی پس اگر اکتفای بقیمت نمائیم و قائل باین تقدیر باشیم یکدینار
کمتر خواهد شد از ده قران متداول در این زمان زیرا که دانستی که یکدرهم کمتر است از پناباد های
این زمان که سیزده نخود است و اگر اکتفای بقیمت نمائیم و لکن قائل باین تقدیر نشویم یکدینار زیاد
از ده قران خواهد شد زیرا که قیمت اشرفی در این زمانها زیادتر از ده قران شده است اگرچه در سنوات
سوالف سابقه مطابق بوده است و بالجمله احتیاط در امثال اینمواضع ترک نشود **مبحث دویم**
انچه متعلق است بباب صلوة **فصل** چون فقها در مسئله صلوة قصر اتفاق کرده اند
بر اشتراط مسافت اگرچه خلاف نموده اند در تقدیر آن بهشت فرسخ یا چهار فرسخ و لا باس که اشاره بتحدید
فرسخ شود اگرچه از عنوان و زان خارج است اذ کثیرا ما یذکر الشیء استطرادا پس بدانکه تحدید شده
است فرسخ بسه میل و در بعضی از کتب لغت است که کل ثلاثة امیال فرسخ و این تحدید ادعجب

منتها میشود چنانکه در حدیث ابی اسامه است که یقصر الصلوة الرجل فی مسیرة اثنی عشر میلا زیراکه باین حدیث استدلال کرده اند که مسافت قصر چهار فرسخ است زیراکه حاصل ضرب سه در چهار دوازده است بهمین تصریح شده است در روایت اسماعیل قال سئلت اباعبدالله عن التقصیر فقال فی اربع فراسخ و این محل خلاف نیست در هشت فرسخ اجماع علماء ما است و از اینجا است که تحدید کرده به بیست و چهار میل که حاصل ضرب سه است در هشت و در ذخیره سبزواری است که اتفق العلماء کافة علی ان الفرسخ ثلاثة امیال نقله جماعة من الاصحاب و هو مروی فی الاخبار پس تحدید شده است در بعضی از کتب لغت معتبره در رساله است که حضرت صادق علیه السلام فرموده است از هزار و نهصد ذراع و در رساله کافی است که سه هزار و پانصد ذراع است لکن این در روایت متروک است و قال بعضهم انها نیست و اکثر فقها تحدید کرده اند میل را بچهار هزار ذراع قال بعضهم وقد قطع الاصحاب بان قدره اربعة الاف ذراع وقال ابن ادریس الحلی فی السرائر المیل اربعة الاف ذراع بذراع الاسود و هو الذراع الذی وضعه المامون بذرع الثیاب و مساحة البناء و قسمة المنازل والذراع اربعة و عشرون اصبعا وقال المحقق المیل اربعة الاف ذراع بذراع الید الذی طوله اربعة و عشرون اصبعا تعویلا علی المشهور بین الناس او مد البصر من الارض و بهمین تحدید راجع است انچه بعضی گفته اند که فرسخ عبارت است از سه میل که هر میلی هزار باع است هر باعی چهار هزار ذراع بذراع دست زیراکه باع بباء موحده و عین مهمله مفتوحا است که بید میشود ما بین دو دست چون کشیده میشود و قال فی المجمع الباع قدر مد الیدین و ما بینهما من البدن و چون این مسافت تحدید بچهار ذراع میشود پس هزار باع چهار هزار ذراع میشود و اما ذراع بفتح ذال معجمه و راء و عین مهملتین بینهما الف پس تحدید شده است در جمله از عبارات بید و شبر یعنی دو وجب مستوی الخلقه و بعبارة اخری دو قدم زیراکه گفته اند که شبر و قدم انسان مستوی الخلقه مساویند و تحدید شده است هر شبری بدوازده انگشت و بهمین راجع است تحدید ذراع به بیست و چهار اصبع زیراکه دو شبر دوازده اصبع میشود که بیست و چهار

باشد

باشند بتحدید شده است عرض هر انگشتی بعرض شش جو که پشت هر یک از انها ابر شکم دیگری چسبانیده باشند بتحدید شده است عرض هر جوی بعرض هفت مو از موهای یال یابو و بعضی گفته اند که هر اصبعی شش جو و هر جوی شش مو و بعضی شعرا اینجمله را بشعر در آورده است و گفته آست کان

والباع اربع   والمیل الفا ای من الباعات قل   ونفرسخ ثلثا امیال ضعوا   عن الفراسخ اربع

ست شعیره   من بعدها عشرون ثم الاصبع   ثم الذراع من الاصابع اربع   اذرع فتتبعوا

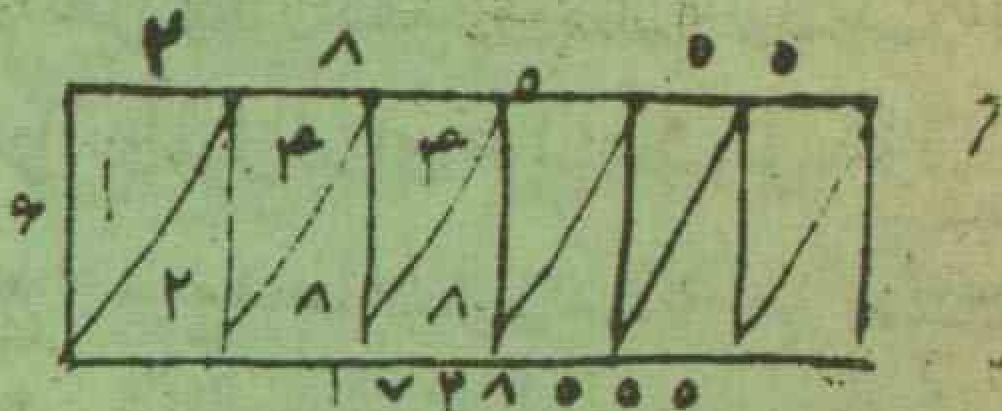
من شعر   ثم الشعیره ست شعیرات غدت   منها الی الظهر لاخری توضع   بطن کل شعیره

بغل لیس فی ذا مدفع   و بعضی ذکر کرده اند که میل شش هزار ذراع است و بعضی دو هزار گفته اند و بعضی جمع کرده اند میان این تحدیدات باختلاف ذراعات زیرا که ذراع چند اطلاق دارد اول ذراع شرعی وان بیست و چهار اصبع است دوم ذراع اسود و اسود غلام هرون الرشید بود وان کمتر است از ذراع شرعی بیک و ثلث اصبع سیم ذراع ابن ابی لیلی و این کمتر است از ذراع اسود بیک اصبع چهارم ذراع هاشمی صغیر که واضع ان بلال بن ابی برده است و آن بیشتر است از ذراع اسود بدو اصبع پنجم ذراع هاشمی کبیر است که واضع ان منصور دوانقی است وان زیادتر است از ذراع اسود به پنج اصبع و دو ثلث اصبع ششم ذراع عمری است که واضع ان عمر بن الخطاب بود وان بیشتر است از ذراع شرعی بیک قبضه که ان عرض چهار انگشت بهام است هفتم ذراع میزانی است که از مخترعات مامون الرشید است وان بیشتر است از ذراع اسود بدو ثلث ذراع هشتم ذراع مصری است که از مخترعات نوشیروان است و آن بیشتر است از ذراع شرعی بچهار انگشت و بالجمله پس فرسخ بحسب میل سه میل است و بحسب باع سه هزار باع است

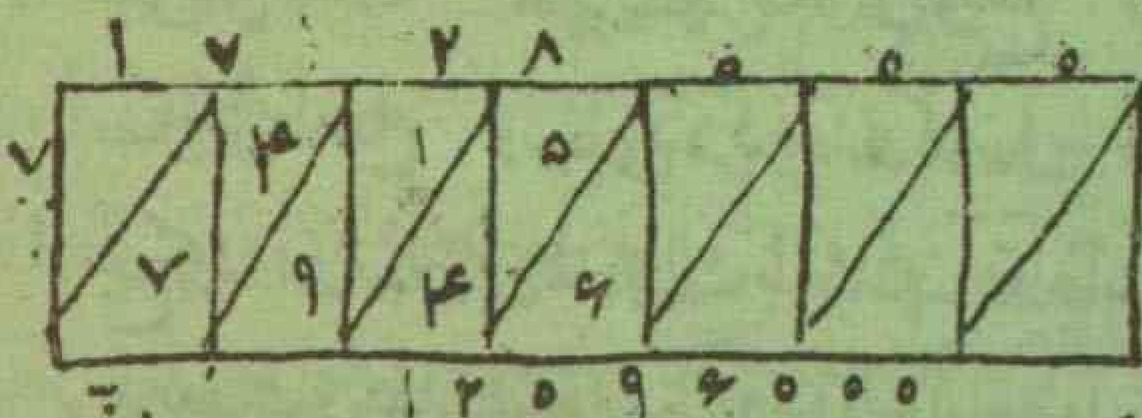
۲ ۴ ۵ ۵ ۶
۱ ۲
۲ ۴
۴ ۸
۲ ۸ ۸ ۵ ۵ ۵

و بحسب شعیره حاصل ضرب همین عدد است در شش که هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار شعیره

میشود و ضرب شبکه ان اینست



و بحساب شعیره حاصل ضرب همین عدد است در هفت که دوازده هزار هزار و نود و شش هزار میشود و صورت ضرب شبکه ان اینست



فصل تحدید شده است در بعضی اخبار مسافت قصر بیان برید بباء موحده و را و یاء مهملتین بینهما یاء مثناة من تحت و تفسیر شده است برید بچهار فرسخ که دوازده میل باشد و در بعضی روایات شده تفسیر برید و فرسخ شده شده است که شش میل باشد و فی حدیث عن الصادق البرید ما بین ظل عیر الی فیء وعیر ذرعته بنو امیة ثم جزؤه اثنی عشر میلا فکان کل میل الفا و خمسمائة ذراع و هو اربعة فراسخ و برید در اصل لغت بمعنای رسول است که بپا رسولان را نیابت و قاصد مینامند و در اشعار عرب بسیار ذکر آن شده است و منه قولهم الحمی برید الموت و از کتاب فائق نقل شده است که برید در اصل استر است و ان کلمه فارسیه است و اصل آن برید دم است زیرا که دم های استرهائیکه برید بوده است بریده بود پس کلمه را معرب کردند و تخفیف داده اند پس این اسم را بر راکب گذاشته اند و بعد مسافت را بان نامیده اند و در روایات ابن ابی عمیر برید را مفسر باشتقان قرار داده است و اشتقان بفتح همزه و سکون شین معجمه معرب دشتبان است و جاحظ گفته که الاشتقان الامین الذی یبعثه السلطان علی حفاظة البیادر و بیادر جمع بیدر است که خرمن محصود باشد مبحث سیم در آنچه متعلق است بباب صوم

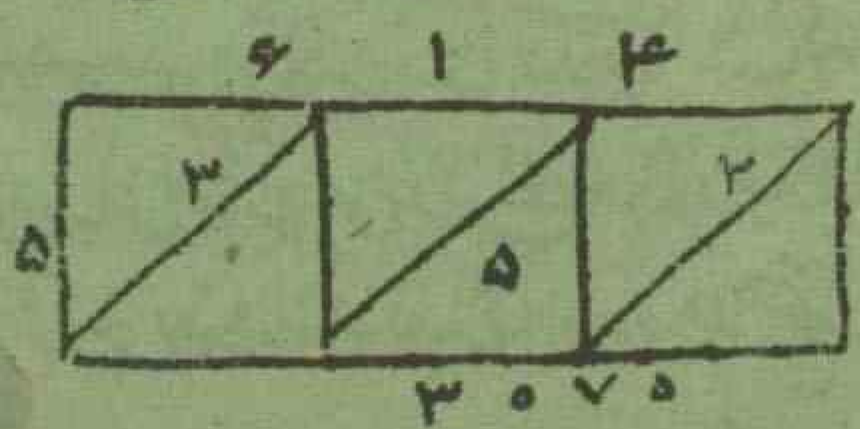
فصل کوهر مرد پیر و زن پیر دو را مشقت باشد جایز است که افطار نمایند و لکن کفاره لازم است و مشهور آنست که هر روزی یکمد از طعام باید تصدق نمایند و بعضی در مد لازم دانسته اند

دانسته‌اند و در صورت ... بنا بر مشهور چیزی نیست و بعضی یک مد لازم دانسته‌اند و
هم چنین است کسیکه ناخوشی عطاش داشته باشد و عطاش بضم عین مهمله دردی است که با او سیرابی
نیست و در حدیث محمد بن مسلم است عن الباقر ع قال الشیخ الکبیر والذی به العطاش لا حرج علیهما ان یفطرا
فی شهر رمضان ویتصدق کل واحد فی کل یوم بمد من طعام ولا قضاء علیهما وان لم یقدرا فلا شیء
علیهما و در حدیث عبد الملک است که یتصدق عن کل یوم بمد من حنطة و هم چنین است زنی که
وضع حملش نزدیک شده باشد و زن شیردهی که کم شیر باشد چون طاقت روزه نداشته باشد یا
ضرری بر طفل لازم بیاید و در حدیث محمد بن مسلم است عن الباقر ع قال الحامل المقرب والمرضع القلیلة
اللبن لا حرج علیهما ان تفطرا فی شهر رمضان لانهما لا تطیقان الصوم وعلیهما ان تتصدق کل واحد
منهما فی کل یوم تفطران فیه بمد من طعام وعلیهما قضاء کل یوم افطرتا فیه تقضیانه بعد و هم چنین است
اگر کسی مریض شده پس ادراک نماید ماه رمضان را و خارج شود از آن در حالتی که مریض باشد و برء
~~برای او حاصل نشود~~ برای او حاصل نشود تا ماه رمضان دیگر چنانکه مستفاد از حدیث زراره است
عن الباقر ع و در حدیث عبد الله بن سنان است عن الصادق ع که فرمود من افطر شیئا من شهر رمضان
فی علة ثم ادرک رمضان آخر فلیتصدق بمد لکل یوم و بعضی در این مسئله دو مد لازم دانسته‌اند
پس اگر دو مد ~~...~~ میسر نشد یک مد دلیلی بر این قول نیست و الله اعلم و تکرار این فدیه است به تکرر سنین اگر
چه اقوی عدم وجوب است و هم چنین در مسئله اطعام شصت مسکین که یکی از کفارات افطار است
مشهور آن است که هر مسکین را یک مد بدهد و از شیخ طوسی ره نقل شده است که باید هر مسکینی را دو مد
طعام داد و در روایتی است که از حضرت صادق ع سؤال شد از مردی که در شهر رمضان افطار
کرده بود فرمود که کفارته جریبان من طعام وهو عشرون صاعا و چون از پیش دانستی که مد بنا
بر مشهور صد و پنجاه و سه مثقال صیرفی و نصف مثقال و ثمن مثقال است پس کمتر است از پنجاه و دو
که ثمن من شاهی منعارف در این زمان است زیرا که من متعارف هزار و دویست و هشتاد مثقال صیرفی

پس نصف ان ۶۰۰ مثقال میشود و نصف آن که صد درم باشد ۳۰۰ مثقال است نصف آن
ان که پنجاه درم باشد ۱۵۰ مثقال میشود پس یکمد پنجاه درم است مگر شش مثقال و نیم مثقال
تخمینا بلی اگر من را سنگ شاه عباسی حساب کنیم که هزار و دویست مثقال باشد یکمد زیاد تو از پنجاه
درم خواهد بود زیرا که نصف ۱۲۰۰ ششصد نصف آن که صد درم باشد ۳۰۰ و نصف ان
صد و پنجاه میشود پس سه مثقال و نصف و نصف ثمن کمتر است از یکمد مجلسی میفرماید که احوط در
مد صد درم شاه است و ظاهرا صد درم کهنه باشد کافی است آه و ظاهرا مرادش بصد درم کهنه هزار مثقالی است
که صد درم ان ۳۵۰ مثقال باشد و دانستیکه بر بعضی تقادیر یکمد دویست و بیست مثقال و نصف
مثقال میشود پس قریب میشود با صد درم مذکور و اگر کفاره دو مد بگیریم سیصد و هفت مثقال
یکثمن مثقال صیرفی خواهد بود پس کمتر خواهد بود از صد درم این زمان بسیزده مثقال و نیم تخمینا و زیاد
تر خواهد شد از صد درم عباسی بهفت مثقال و یکثمن مثقال و اگر مد را دویست و بیست مثقال نصف بگیریم
دو مد ۴۴۱ خواهد شد **مبحث چهارم** در انچه متعلق است بباب کفارات فصل
اگر شخص محرمی صید نماید شتر مرغ را باید یکشتر پنج ساله که داخل سال شش شده باشد کفاره
بدهد یا انکه قیمت انرا کند بگیرد و شصت مسکین را طعام بدهد بهر مسکینی نصف صاع میدهد بنا
بر قول جماعتی از قدما و در روایتی که صادق عم فرمود اذا اصاب المحرم الصید ولم یجد ما یکفر من موضعه
الذی اصاب فیه الصید قوم جزائه من النعم دراهم ثم قومت الدراهم طعاما لکل مسکین نصف صاع و چون
از پیش دانستیکه یکصاع بنا بر مشهور چهار مد است و هر مدی بنا بر مشهور صد و پنجاه و سه مثقال صیرفی
و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال است پس نصف صاع دو مد خواهد شد که سیصد و هفت مثقال صیرفی
و یکثمن مثقال باشد که قریب بصد درم این زمان است چنانکه دانستی و اگر صاع را پنج چنین مدی بگیریم
که هفتصد و شصت و هفت مثقال صیرفی و سه ربع و نصف ثمن است پس نصف صاع سیصد و هشتاد و چهار
مثقال خواهد شد تقریبا و اگر صاع را هشتصد و سی و پنج مثقال صیرفی بگیریم چنانکه مقتضای بعضی

اسقاط

اخبار است پس نصف صاع چهار صد و هفده مثقال و نیم خواهد شد بدانکه در صید حمار وحش و
بقره وحش یک بقره است یا آنکه قیمتش را گندم میخرند و بشصت مسکین طعام میکند هر مسکینی نیم
صاع است و در صید ظبی یک شاة است یا آنکه قیمتش را گندم میخرند و بهر مسکینی دو مد میدهند
و در صید عصفور و قبره و صعوه یکمد از طعام است بنابر مشهور و همچنین است در قص ظفر و در حلق
شعر یک گوسفند است یا اطعام ده مسکین هر مسکینی یکمد از طعام است مجلسی ره میفرماید که مد چهار
یک صاع است و یکصاع یکمن تبریز است و چهارده مثقال و ربعی بنابر مشهور چون در احادیث اختلاف
در تحدید مد و صاع است احوط اینستکه بجای دو مد نیم من شاه تقریبا بدهد **فصل** در بیضه کبوتر
اگر جوجه در آن متحرک نشده باشد اگر محرم بشکند آنرا در حل یکدرهم است و همچنین است اگر محل صید
نماید کبوتری را در حرم و اگر جوجه آنرا صید نماید نصف درهم است و اگر بیضه را بشکند ربع درهم
است و در روایتی است که حضرت صادق ع فرمود فی الحمامة درهم و فی الفرخ نصف درهم و فی البیضة
ربع درهم و چون درهم که دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود از نقره است بحساب قرانهای این
زمان که بیست و شش نخود است یکپناباد است بچهار عشر نخود کمتر پس نصف درهم بچهار شاهی میشود
بدو عشر نخود کمتر و ربع درهم دو شاهی نیم میشود تقریبا **فصل** کفاره تزویج معتده در عده بنابر قول
بعضی از فقها پنج صاع آرد است و روایت ابی بصیر نیز دلالت بر آن دارد مجلسی میفرماید که احوط
آن است که اگر زن دیگری را عقد کند نیز این کفاره بدهد یا پنج درهم تصدق کند اه و چون صاع بنا
بر مشهور ششصد و چهارده مثقال و دو ثمن مثقال شد پس پنج صاع حاصل ضرب پنج است در آن عدد که
سه هزار و هفتاد و یک و دو ثمن است که حاصل ضرب صحیح در صحیح ۳ ۰ ۷ ۵
و پنج در دو ثمن نیز یکصد دانگ و دو ثمن میشود چون
بران افزوده شود ۳۰۷۱ کرد و من
شاهی است مع صد درم تخمیناً و پنج درهم و چهار



زوتیه میشود مع نه شاهی تقریبا چنانکه گذشت در نصاب کوة **مبحث پنجم** در بیع منقولات است

بیع **فصل** ابو الصباح کنانی از حضرت صادق ع سوال کرد بضائع یعنی زرگر که میگوید که

صغ لی هذا الخاتم وابدل لک درهما طازجا بدرهم غلة قال لا باس مراد بدرهم طازجی بطاء مهمله

وظاء معجمه وجیم درهم سفید پاکیزه است طرجی میگویند وکانه معرب تازه بالفارسیه آه ومراد بدرهم غله

بکسر غین معجمه وتشدید لام درهمی است که خالص نباشد ومغشوش باشد قال فی الصحاح الغلة

بالکسر الغش وجمعی همین حدیث استدلال کرده اند بر اینکه جائز است که کسی درهمی را بدرهمی بفروشد

وشرط نماید که انکشتری برای او بسازد واین منافی است با حکم مشهور است که جایز نیست تفاضل در

جنس واحد اگر چه زیاده حکمیه باشد مثل اینکه با یکی از آن دو جنس شرطی شود وهمچنین است اگر

یکی از آن دو شکسته باردی باشد ودیگری صحیح یا جید الجوهر باشد لکن شهید ره میفرماید که

این حدیث صریح در مدعای این جماعت نیست زیرا اگر درهم غله است که غیر نقره داخل داشته باشد

پس آن زیادت حکمیه در مقابل آن غش خواهد بود با آنکه حدیث نیز ضعیف است **فصل**

شهید اول ره در لمعه میفرماید که ویجوز بیع مد عجوة ودرهم بمدین او درهمین وامداد و

دراهم ویصرف کل الی مخالفه یعنی جائز است فروختن یکمد از عجوه را با یکدرهم بازای دو مد از

عجوه یا بدو درهم وهمچنین است فروختن یکمد عجوه وهم دو درهم وهمچنین بچند مد عجوه وچند درهم

صرف میشود هر یک بجنس مخالف خود یعنی عجوه در مقابل درهم میشود ودرهم مقابل عجوه میشود

پس ربا لازم نمیاید بلی اگر بیع شد یکمد عجوه بد ومد عجوه یا یکدرهم بدو درهم ربا لازم میاید

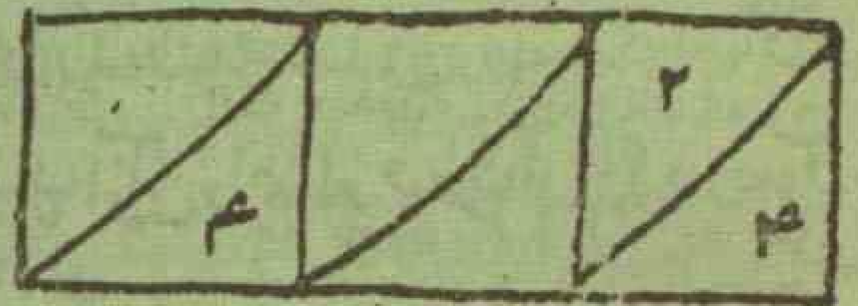
ومعامله باطل است وعجوه بفتح عین مهمله وسکون جیم نوعی از خرما است ودر بعضی از کتب است

که ضرب من اخس التمر بالمدینه ودر بعضی از کتب است که هو جنس من التمر ردی ودر حدیث است که

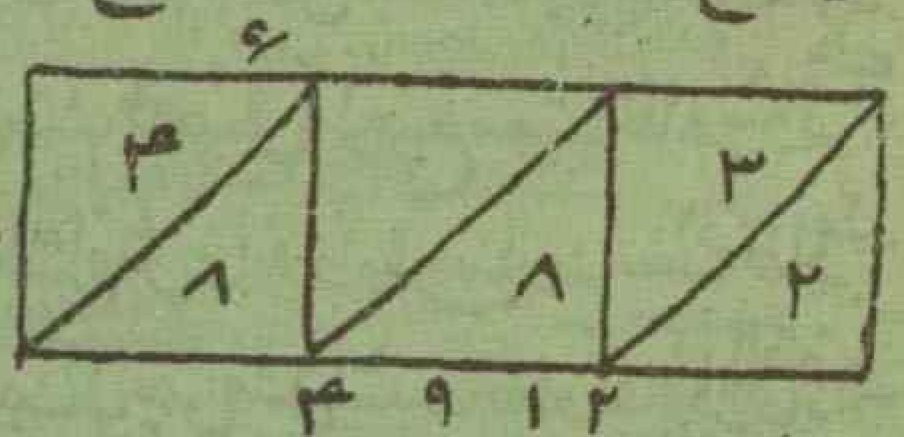
العجوة من الجنة قال فی المجمع هی ضرب من اجود التمر یضرب الی السواد من غرس النبی صلی الله علیه وآله بیدها

لیتم اللینة الخ **فصل** جمعی از فقهاء ذکر کرده اند که اگر کسی بفروشد قفیزی از صبره را صحیح آنست

اگرچه کمیت صبره معلوم و معین نباشد زیرا که مبیع که قفیز باشد مقدارش مضبوط و معین است و در مقدمهٔ ثانیه معلوم شد که قفیز بقاف و زاء معجمه مکیالی است که هشت مکوک است و مکوک چون رسول یک مد است بنا بر مشهور و یکصاع است بنا بر غیر مشهور پس قفیز بنا بر اول بحساب مثقال صیرفی حاصل ضرب هشت است در صد و پنجاه و سه و نصف و نصف ثمن که مثاقیل مد است بنا بر مشهور و صورت ضرب شبکه صحیح اینست هو العالم + و حاصل ضربش هزار و دویست و بیست و چهار است



و چون هشت نصف چهار و هشت نصف ثمن نیز چهار میشود پس مجموع هزار و دویست و بیست و هشت مثقال و چهار ثمن از مثقال صیرفی میشود پس یک قفیز کمتر است از یک من شاهی هزار و دویست و هشتاد مثقالی به پنجاه و یک مثقال و چهار ثمن از مثقال و زیاده تر است از من شاهی عباسی به بیست و هشت مثقال چهار ثمن مثقال و بنا بر دوم بحساب مثقال صیرفی حاصل ضرب هشت است در ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال که عدد مثاقیل یکصاع است و ضرب شبکه صحیح اینست که حاصلش چهار هزار و هشتصد و نود و شش است



و هشت ربع دو میشود پس یکقفیز چهار هزار و نهصد و چهارده مثقال میشود پس از چهار من شاهی این زمان کمتر میشود بد و بیست و شش مثقال صیرفی که پنجاه و دو وازده و دو درم است تخمیناً و از چهار من شاهی عباسی زیادتر میشود بصد و چهارده مثقال که قریب به پنجاه درم است و چون مد و صاع را به تقدیر غیر مشهور حساب نمائی حساب قفیز نیز تفاوت خواهد کرد و صبره بضم صاد مهمله و سکون باء موحده و فتح راء مهمله همچون غرفه همان جمع شده از گندم است قال فی المجمع والصبرة من الطعام المجتمع کالکومة الجمع صبر کغرفة و غرف و منه قولهم اشتریت الشیء صبرة ای بلا وزن و لا کیل نیز صبرة الطعام

همان فراهم آورده از آنست در موضعی اگرچه مقدار آن معین نباشد و بیع صبره در صورتی که کیل آن معلوم نباشد صحیح نیست بجهت غرر و اشتراط معلومیت مبیع و همچنین است اگر بفروشد صبره را که معین است هر قفیزی از آن را بمبلغی زیرا که مبیع معین نخواهد بود بلی اگر قفیزی از صبره را بفروشد صحیح است پس بیع صبره مجهوله مطلقا جایز نیست مگر در صورتیکه مبیع قفیزی از آن باشد و بیع صبره معینه مطلقا جایز است مگر در صورتیکه مبیع هر قفیزی از آن باشد پس اگر همه آن صبره را بفروشد صحیح است و هم چنین است اگر جزء مشاع معلومی از آن را بفروشد چون نصف و ثلث و غیر آن و هم چنین است که همه آن صبره را بفروشد هر قفیزی از آن را بمبلغی و فرق آنستکه در صورت سابقه مبیع کل قفیز عنها است و آن معین نیست و در اینصورت مبیع نفس صبره معلومه است پس حاصل اقسام بیع صبره مجهوله در چهار صورت باطل است در یکصورت صحیح و بیع صبره معلومه در چهار صورت صحیح است در یکصورت باطل و مخفی نماند که ذکر یک قفیز من باب المثال است و الا جایز است بیع دو قفیز و سه قفیز و هکذا بیع قفیزه معینه پس اگر مثلا بیست صبره فروخت و بعد معلوم شد که این صبره مثلا ده قفیز بوده است مشتری خیار فسخ دارد بجهت تبعض صفقه و جمعی گفته اند که اگر علم نباشد باشتمال صبره بر قدر مبیع معامله باطل است **فصل** اگر مبیع معیب ظاهر شود مشتری را میرسد که رد نماید او را ببایع و نیز او را رسد که مطالبه ارش نماید و ارش عبارت است از تفاوت قیمت و بعبارة اخری ارش همان جزئی است از ثمن که نسبت آن بثمن مثل نسبت تفاوت ما بین القیمتین باشد پس همان نسبت از ثمن استرداد میشود بسوی مشتری و طریقه اخذ ارش آنستکه مبیع را با وصف صحت قیمت مینمایند و نیز با عیب قیمت می شود پس ملاحظه میشود که نسبت قیمت معیب با قیمت صحیح چیست پس همان نسبت را از ثمن میگیرند مثلا کسی عبدی را خرید به پنجاه درهم و بعد معلوم شد که معیب بوده است و چون بنای ارش شود باید قیمت شود پس صحیح او را بصد درهم قیمت کردند و معیب او را به پنجاه درهم و چون نسبت پنجاه بصد نسبت نصفی است پس از ثمن مسمی که پنجاه درهم

ده اقسام بیع

بود...

بر نصف که بیست و پنج درهم باشد استرداد میشود و از اینجا معلوم شد که نسبت ما بین صحیح و معیب
اخذ نمیشود بلکه آنچه مثمن نسبت همین را از ثمن مبیع اخذ مینمایند زیرا که اگر همان نسبت مابین
صحیح و معیب اخذ شود در مثال مذکور جمع ما بین عوض و معوض خواهد شد زیرا که نصف صد
پنجاه است چون پنجاه درهم را بگیرد و مبیع را هم داشته باشد بایع را چیزی بازاء مبیع نخواهد بود و اگر
قیمت کنندگان که از اهل خبره باشند در قیمت صحیح و معیب اختلاف نمایند مثل اینکه در مثال مذکور
بعضی میگویند که صحیح آن دویست درهم ارش دارد و معیب آن صد درهم و بعضی بگویند که صحیح صد
درهم و معیب پنجاه درهم پس در اخذ ارش در چنین صورتی دو طریقه است طریقه اولی که مشهور است
آنستکه باید از همه این قیمت های مختلفه قیمتی اخذ نمود که قدر مشترک باشد ما بین جمیع آن قیم یعنی
نسبت آن بهمه مساوی باشد و بعبارة اخری باید قیمتی لحاظ کرد که نسبت آن بهمه مانند نسبت بیکی
باشد بعد جمیع قیم پس اگر اختلاف بجهة دو قیمت باشد کما فی المثال باید که نصف هر دو را اخذ کرد
زیرا که نصف دو یک است پس نسبت آن قیمت بهر دو مثل نسبت یکیست بدو که عدد قیم است و اگر
اختلاف بجهت سه قیمت باشد باید ثلث قیم اخذ شود زیرا که نسبت این قیمت بقیم نسبت یکی است بسه
و اگر اختلاف بجهت چهار قیمت باشد باید ربع اخذ شود و هکذا پس در مثال مذکور چون دو
قیمت است در صحیح که دویست و صد باشد نصف مجموع که صد و پنجاه باشد اخذ میشود و از دو قیمت
معیب که صد و پنجاه باشد نصف که هفتاد و پنج باشد اخذ میشود و ضابطه این طریقه آنستکه
قیمت های صحیح علی حده ها جمع شود و قیمتهای معیبه نیز علی حده ها جمع میشود پس ملاحظه نسبت
ما بین القیم الصحیحة و القیم المعیبة میشود و همان نسبت از ثمن اخذ میشود پس در مثال مذکور چون قیم
صحیحه را جمع کردیم ۳۰۰ شد و چون قیم معیبه را جمع کردیم صد و پنجاه شد پس نصف ثمن مبیع
که پنجاه بود اخذ شد یعنی بیست و پنج و بعبارة اخری چون صد و پنجاه را که نصف قیم صحیحه است نسبتش
را با هفتاد و پنج که نصف قیم معیبه است ملاحظه نمودیم نسبت نصف بود پس ثمن مبیع [illegible] دیدیم

و طریقهٔ ثانیه آنستکه نسبت دهیم قیمت معیبی را بصحیح خودش و قدر نسبتها جمع شود

پس ملاحظه شود قیمت متساویة النسبة الی الجمیع پس همان نسبت از آنچه جمع شده است از قدر نسبت

اخذ شود پس از ثمن مسمی استرداد شود مثلا چیزی را بدوازده دینار خرید پس معیب ظاهر شد پس

بعضی از مقومین میگویند که قیمت صحیح مبیع دوازده دینار است و بعضی میگویند که قیمت صحیحش هشت

دینار و قیمت معیب پنج دینار پس چون نسبت میدهیم دوازده را بده که قیمت صحیح و معیب است بنا

بر قول مقوم اول بد و تفاوت پیدا میشود که سدس دوازده است و چون نسبت میدهیم هشت را

به پنج که قیمت صحیح و معیب است بنا بر قول مقوم ثانی به سه تفاوت پیدا میشود که سه ثمن هشت است

پس چون اخذ نمودیم این نسبتها را یعنی سدس و سه ثمن را از دوازده که ثمن مسمی بود شش شد مع

نصف زیرا که سدس دوازده دو است و ثمن آن یک و نیم است پس سه ثمن چهار و نیم میشود پس مجموع

شش و نیم شد و چون نسبت قیم را ملاحظه کردیم که قیمه متساوی النسبة الی الجمیع باشد نصف را

یا هیچ زیرا که اختلاف بواسطهٔ دو قیمت بود لهذا نصف از آنچه را که جمع شده بود از قدر نسبتها که

شش و نیم بود یعنی سه ربع از ثمن مسمی که دوازده بود استرداد نمود و باقی که هشت و سه ربع بود

برای بایع شد قال فی شرح اللمعه وقیل ینسب معیب کل قیمة الی صحیحها و یجمع قدر النسبة و یوخذ

من المجتمع بنسبتها مراد ش بجمع قدر نسبت جمع نمودن همان نسبتی است که ما بین قیمت معیب است با

صحیح از نصف و ثلث و غیرهما چنانکه دانستی در جمع سدس و سه ثمن در مثال مذکور و مرادش

بمجتمع همان مجتمع از قدر نسبت است که ذکر شد و مرادش بنسبتها نسبت یکی است یعنی اگر دو قیمت باشد باید از مجتمع

از قدر نسبت نصف گرفت که متساوی النسبة الی الجمیع است و نسبتش با آن مانند نسبت یکی است بدو

و اگر سه قیمت باشد باید ثلث آن را مجتمع گرفت زیرا که نسبتش به مانند نسبت یکیست با آن و هکذا

پس هر عددی که حاصل شد از اخذ این نسبت از مجتمع از قدر نسبت از ثمن مسمی استرداد میشود پس ضمیر

نسبتها راجع است بقیم که از کلام مستفاد میشود یعنی نسبتی که حاصل از اختلاف قیمتها است و اما طریقه

اولی

اولی پس چون ثمن دوازده دینار باشد و مقومین اختلاف کنند کما فی السابق باید دو قیمت صحیح را جمع
نمود که بیست میشود و دو قیمت معیبه را نیز جمع نمود که پانزده میشود و چون تفاوت ما بین پانزده
و بیست به پنج است و آن ربع است نسبت به بیست لهذا از دوازده دینار که ثمن مسمی است ربع که سه
دینار باشد استرداد مینمائیم پس تفاوت بطریقه اولی با ثانیه بثلث ربع شد و انیست که شهید ثانی میفرماید
که وقد یختلفان فی یسیر یعنی این دو طریقه گاهی در اندکی متفاوت میشوند مثال آخر اگر ثمن مسمی دوازده رحمه
دینار باشد پس مبیع معیب ظاهر شد پس بعضی مقومین گفتند که صحیحش دوازده دینار و معیبش ده
دینار است کما فی السابق و بعضی گفتند که صحیحش ده دینار و معیبش هشت دینار است و بعضی دیگر
گفتند که صحیحش هشت دینار و معیبش شش دینار میشود پس اختلاف در اینجا به سه قیمت شد و مقتضای
طریقه اولی انستکه قیم صحیحه جمع شود پس چون دوازده و ده و هشت جمع شد سی حاصل آمد پس قیم
معیبه جمع شود پس چون ده و هشت و شش جمع شد ۲۴ حاصل آمد و چون ملاحظه نسبت شد
ما بین القیم الصحیحة والمعیبة تفاوت بشش بود و آن خمس سی است پس باید از دوازده که ثمن مسمی است
خمس که دو و دو خمس است استرداد شود زیرا که خمس ده دو و خمس دو دو خمس است و مقتضای طریقه
ثانیه در این مثال انستکه ملاحظه شود نسبت معیب در تقویم اول با صحیحش چون ملاحظه شد
سدس بود زیرا که دوازده با ده بدو تفاوت دارد که سدس دوازده است پس ملاحظه شد
نسبت معیب بصحیح در تقویم دویم خمس بود زیرا که تفاوت مابین ده و هشت بدو است که
خمس ده است پس ملاحظه شد نسبت مذکوره در تقویم سیم ربع بود زیرا که تفاوت ما بین
قیمت هشت و شش بدو است که ربع هشت است پس قدر این نسبتها که سدس و خمس و ربع بود
از دوازده که ثمن مسمی است جمع شد حاصل هفت و دو خمس شد زیرا که سدس ۱۲ دو است و
خمس آن دو و دو خمس و ربع آن سه است پس مجموع هفت و دو خمس است و چون اختلاف و تقویم به سه
طریق بود پس باید نسبت یک را بقیم که ثلث است از همین مجموع از قدر نسبت که هفت و دو خمس است

اخذ

اخذ نمود پس ثلث آن در واقع دو خمس و ثلث خمس میشود زیرا که ثلث شش دو و ثلث یک یک ثلث

و ثلث دو خمس دو ثلث یک خمس میشود و یک ثلث در حقیقت یک خمس است مع دو ثلث خمس زیرا که بقانون عدل

تحویل کسر از مخرجی بمخرجی دیگر چون ضرب نمودیم عدد کسر محول الیه که خمس بود یعنی پنج پنج حاصل

شد و چون پنج را بمخرج محول که سه بود قسمت نمودیم خارج قسمت یک شد که عبارت از یک خمس

باشد و باقی قسمت دو شد که عبارت از دو جزء از سه مقسوم علیها است که بعبارة اخری دو ثلث

خمس باشد و صورت قسمت اینست پس مجموع دو عدد کامل میشود مع یک خمس و چهار ثلث خمس

که دو خمس | ٥ | میشود مع یک ثلث خمس زیرا که سه ثلث خمس یک خمس میشود پس مجموع دو

عدد میشود | ٣ | مع دو ثمن و یک ثلث خمس پس باید که همین عدد را بعوض ده که ثمن صحیح

استرداد نمود | ٢ | پس باقی میماند برای بایع ده دینار الا دو خمس دینار و یک ثلث خمس

دینار پس باین | | طریقه یک ثلث خمس تفاوت کرد و اینست که شهید ثانی میفرماید که

و علی الثانی | | یجمع سدس الثمن ای بنتح الثلث والمثمن وخمسه وربعه و یؤخذ ثلث

المجموع ای | ٣ | السبعة والخمسین و ثلاثة الاثنان والخمسان و ثلث الخمس وهو یزید عن

الاول بثلث خمس آه مثال اگر کسی مبیعی مثلا دو از ده دینار باشد بخرد و لکن مقومین متفق شوند

براینکه قیمت معیبه پنج شش دینار است و لکن در قیمت صحیح مختلف باشند بعضی گویند که هشت

دینار است و بعضی گویند که ده دینار است پس بمقتضای طریقه اولی باید که دو قیمت صحیح جمع شود

چون جمع نمودیم ۱۸ حاصل آمد و نسبت شش بهیجده ثلث است پس باید ثلث دوازده که چهار است

رد شود و روا است که نصف مع و قیمت صحیح را که باشد اخذ نمائی و نسبت آن را با شش که قیمت

معیب است ملاحظه نمائی که ثلث است پس آن را از ثمن رد نمائی و بمقتضای طریقه ثانیه تفاوت

مابین شش و هشت را که ربع است ملاحظه نما پس تفاوت مابین ده و شش را نیز ملاحظه نما که چهار است

که دو خمس ده باشد پس چون جمع نمودی یک ربع و دو خمس میشود و چون با خلاف بدو قیمت

شده است

شده است نسبت قیم نصف میشود پس چون نصف ربع را کرفتیم ثمن میشود وچون نصف در خمس کرفتیم
کرفته شد یکخمس میشود پس مجموع یکثمن ویکخمس است پس باید که ثمن دوازده که یك ونیم باشد وخمس
آن که دو ودو خمس باشد که مجموع سه عدد باشد مع چهار خمس از دوازده استرداد نمود وبعبارة
اخری ثمن دوازده یك ونیم وخمس آن دو ودو خمس ونصف در حقیقت دو خمس ونیم خمس میشود زیرا
که بقاعدهٔ تحویل کسر بمخرجی دیکر چون ضرب نمودیم یك را که عدد یکنصف بود در پنج که مخرج خمس است
که کسر محول الیه است پنج حاصل شد وچون پنج را در مخرج نصف که دو باشد قسمت کردیم حاصل
قسمت دو ونیم شد که عبارت از دو خمس ونصف خمس باشد پس از جمع یك ودو سه حاصل شد واز جمع
نصف ودو خمس چهار خمس ونصف خمس حاصل شد پس مجموع سه عدد کامل شد مع چهار خمس
ونیم وبعبارة اخری چهار عدد شد الا نصف خمس پس با طریقهٔ اولی بنصف خمس تفاوت کرد
زیرا که در طریقهٔ اولی ثلث ۱۲ که چهار بود استرداد می شد ودر اینطریقه ثمن وخمس که سه وچهار خمس
ونیم باشد استرداد می شود واینست که شهید ثانی میفرماید که وعلی الثانی یکون التفاوت ربعا
وخمسین فنصفه وهو ثمن وخمس ینقص عن الثلث ای ثلاث الثمن وهو الاثنی عشر بنصف خمس ومخفی نماند
که در این مثله مذکوره دو طریقه مختلف شدند ولکن در بسیاری از مواضع دو طریق متحدند
وتفاوتی ظاهر نمیشود چنانکه شهید میفرماید وفی الاکثر یتحد الطریقان مثل انکه مقومین متفق
باشند که قیمت صحیح دوازده دینار است مطابق ثمن مسمی ولکن در قیمت معیب اختلاف نمایند
پس بعضی بکویند که قیمت ده دینار است وبعضی بکویند که شش دینار است پس بمقتضای طریقه
اولی چون جمع نمودیم دو قیمت معیب را شانزده شد وتفاوت آن با ۱۲ بچهار است که ثلث دوازده
باشد پس از ثمن ثلثا استرداد میشود وچون بخواهیم مجموع دو قیمت معیب را تنصیف نمائیم هشت
میشود پس نسبت ده ان را بدوازده که قیمت صحیح است نسبت نیز ثلث میشود واکر خواهی قیمت
صحیح را که دوازده بود دو برابر نما ویا دو قیمت معیب که شانزده باشد جمع نما پس اخذ نما نسبت مجموع

را بمضعف صحیح پس همان نسبت را از ثمن استرداد نما پس در مثال مذکور چون دوازده را مضعف کردیم
۲۴ شد و چون با شانزده جمع نمودیم چهل شد و تفاوت چهل با بیست و چهار بشانزده است که
نسبت ثلثی دارد با ۲۴ زیرا که تفاوت به هشت است پس باید ثلث ثمن استرداد شود که ۴ باشد پس
هشت برای بایع باقی میماند و بمقتضای طریقهٔ ثانیه ملاحظه نمودیم تفاوت ما بین دوازده و ده
را و بود که سدس دوازده است پس تفاوت ما بین دوازده و شش را که مقتضای تقویم ثانی بود
ملاحظه نمودیم نصف بود که شش باشد پس جمع نمودیم سدس و نصف را چون نسبت تیم نصف
بود زیرا که اختلاف بد و قیمت بود لهذا نصف این مجموع را اخذ نمودیم که ثلث باشد زیرا که نصف
نصف با نصف سدس یک ثلث میشود بجهت آنکه نصف هر عددی یک ثلث و نیم ثلث است زیرا
که به سه ثلث یک عدد کامل میشود پس نصف یک ثلث و نیم ثلث است که یک سدس باشد و نصف
نیم ثلث نصف سدس میشود پس چون نصف سدس دیگر با و ضم شد یک سدس حاصل میشود
و چون آن یک سدس با آن سدس سابق ضم شد یک ثلث میشود زیرا که یک ثلث دو سدس است مثلا
نصف شش سه است و نصف سه یک و نیم است پس چون نیم با یک و نیم ضم شد دو حاصل میشود
که ثلث شش است و بالجمله باید ثلث ثمن استرداد نمود پس دو طریقه در این مثال متحد شد نه در از
آنچه ذکر شد معلوم شد که مقومین یا در قیمت صحیح و معیب هر دو مختلفند یا در قیمت صحیح تنها
یا در معیب تنها و بنا بر هر تقدیر یا آنستکه اختلاف بد و قیمت است یا بیشتر پس این مسئله شش
صورت دارد فافهم **فصل** در حدیث هشام بن سالم است عن الصادق ع که فرمود یک درهم از
ربوا و ندش عظیم تر است از هفتاد زنا که بذات محرم شده باشد و یک درهم نصف و سه بیست و
شش نخودی است مگر چهار عشر نخود **فصل** مستحب است بعد خریدن جاری [illegible] کردن
چهار درهم که دو ربع و بیست و شش نخودی است مگر یک نخود و شش عشر نخود **فصل**
اگر عینی یا دین حضور دو نفر قیمت نمایند بقیمت معینه که هر یک از قیمت معینه را همراه نداشته

[illegible]

باشد ولکن مجموع آنچه هر دو دارند بتمام قیمت میرسد و هر دو از تمام مطلب مطلعند لکن
دیگران مطلع نیستند پس یکی از آن دو بدیگری میگوید که اگر تو ثلث آنچه همراه تو است از وجه
بمن بدهی من تمام قیمت این عین را خواهم داشت و آن دیگری میگوید که اگر تو ربع آنچه همراه داری
از وجه بمن بدهی من نیز تمام قیمت را خواهم داشت یا در این صورت تمام قیمت چند خواهد بود
و آنچه با هر یک هست چند خواهد بود طریقه معرفت امثال این سؤال بنا بر آنچه بعضی از افاضل ذکر
کرده است آنست که باید کسرها را از ثلث و غیر ذلک که ذکر میشود ملاحظه نمود پس مخرج آنها را اخذ
نمود و ضرب کردیم و آنچه حاصل ضرب باشد یکی از آن کم کرد آنچه باقی بماند تمام قیمت است پس
باید آن کسری که کمتر است مخرجش را از تمام حاصل ضرب مذکور کم کرد آنچه باقی بماند همان است که
با یکی از ایشانست پس باید آن کسری که بیشتر است مخرجش را از تمام حاصل ضرب مذکور کم کرد
باقی مانده همان است که با دیگری است پس در سؤال مذکور تمام قیمت یازده تومان است مثلاً
زیرا که حاصل ضرب چهار که مخرج ربع است در سه که مخرج ثلث است دوازده است یا بعکس و چون
سه را که مخرج ثلث است از ۱۲ کم کنی ۹ میماند پس نه تومان دارد و چون چهار را که مخرج ربع است
از دوازده کم کنی هشت میماند پس آن دیگری هشت تومان دارد و برهانش آنستکه چون ربع هشت
را به نه بیفزائی یازده میشود و چون ثلث نه را که سه باشد بر هشت بیفزائی نیز یازده میشود و اگر
در سؤال مذکور بجای ثلث خمس و بجای ربع سدس باشد تمام قیمت بیست و نه خواهد بود
زیرا که تمام حاصل ضرب پنج در شش سی میشود و چون یک کم شد بیست و نه میشود و با یکی بیست و
چهار خواهد بود و با دیگری بیست و پنج زیرا که چون شش را از سی کم کنی ۲۴ میشود و چون پنج
را کم کنی بیست و پنج میشود **فصل** در بعضی کتب از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده
که مردی خدمت رسول خدا ص رسید در حالیکه آنحضرت جامه‌اش کهنه شده بود پس دوازده
درهم خدمت آنحضرت هدیه داد پس حضرت بعلی بن ابی طالب ع فرمود هذه الدراهم فاشتر

یا علی

ثوبا البسه بوای من جامه بخر تا بپوشم علی ع میفرماید که من بیازار آمدم و جامه خریدم بدوازده درهم
و انجامه را بخدمت رسول آوردم انحضرت بسوی انجامه نظری فرمود پس فرمود که یا علی غیر
هذا احب الی غیر اینجامه مرا خوشتر میاید ایا صاحب اینجامه ما را ازین معامله اقاله میکند علی عرض کرد نمیدانم
فرمود ببین که ایا اقاله مینماید پس انحضرت آمد نزد صاحب جامه و گفت رسول خدا این جامه خوش
نمی اید غیر انرا میخواهد پس صاحب جامه دراهم را رد کرد و جامه را گرفت پس علی ع بخدمت رسول
آمد پس رسول خدا با علی بیازار آمدند بجهت ابتیاع جامه پس جاریه را دیدند در وسط راه نشسته
است و گریه می کند رسول باو فرمود که ما شانک چرا گریه می کنی عرض کرد که یا رسول الله اهل
من چهار درهم بمن دادند تا برای ایشان چیزی بخرم و انچهار درهم گم شده است و میترسم که بسوی
ایشان برگردم رسول خدا ص چهار درهم از آن دوازده درهم را باو عطا فرمود و قال ارجعی الی اهلک
پس بسوی بازار آمد و جامه بچهار درهم خرید و پوشید آن را و حمد خدا بجا آورد پس دید مرد برهنه را
که میگفت من کسانی کساه الله من ثیاب الجنة پس رسول خدا ص همان جامه که خریده بود از تن مبارک
بیرون کرد و بان برهنه پوشانید پس ببازار مراجعت نمود و جامه دیگر را بچهار درهمی که باقی مانده
بود خرید و پوشید و حمد خدا بجا آورد و در هنگام مراجعت بمنزل همان جاریه را دید که در وسط
راه نشسته و گریه می کند رسول خدا ص فرمود که مالک لا تاتین اهلک چرا بسوی اهل خود نمیروی
عرض کرد که چون دیر کرده ام می ترسم که بزنند مرا فرمود مری بین یدی و دلینی علی اهلک مرا بسوی اهل خود
رهنما شو پس رسول باتفاق ان جاریه آمد تا بدر خانه اهل جاریه و قال السلام علیکم یا اهل الدار
کسی آنحضرت را جواب نداد نیز سلام کرد و کسی جواب نداد تا دفعه سیم عرض کردند و علیک
السلام و رحمة الله و برکاته فرمود ما لکم ترکتم اجابتی فی اول السلام و دفعتین مره چرا مرا
جواب ندادید عرض کردند که سمعنا سلامک و احببنا ان نستکثر منه سلام تو را شنیدیم خوش
داشتیم که مکرر بشنویم پس رسول ص فرمود که ان هذه الجاریة ابطات علیکم فلا تواخذوها

این کنیزک دیر کرده است از وی مؤاخذه نمائید عرض کردند یا رسول الله هی حرة لممشاك این کنیزک
برای مقدم شریف شما آزاد است پس رسول صلعم فرمود الحمد لله ما رایت اثنی عشر درهما اعظم برکة من هذه
کساه الله بها عاریا واعتق نسمة نديم دوازده درهم را که برکتش از این دراهم زیادتر باشد خدا وند
بواسطه آن برهنه را پوشانید و مملوکی را آزاد نمود و چون دانستی که مثقال شرعی یکدرهم و سبع
درهم است پس دوازده درهم هشت مثقال شرعی میشود مع چهار عشر مثقال و بمثاقیل صیرفیه
شش مثقال میشود مع سه عشر مثقال و چون هر درهمی دوازده نخود و نصف و عشر است و بنا بر
اینزمان سیزده نخود است پس دوازده درهم دوازده پنابادی میشود باستثنای چهار نخود و هشت عشر
نخود زیرا که تفاوت یکدرهم با یک پنابادی چهار عشر نخود است پس تفاوت دوازده درهم با دوازده
پنابادی دوازده چهار عشر است که چهل و هشت عشر باشد و چون هر ده عشر یک نخود است چهار
نخود میشود مع نیم نخود و سه عشر نخود پس دوازده درهم بحساب قرانهای اینزمان بیست و شش پس ع
نخودی پنجهزار و سیزده شاهی نیم میشود تخمینا پس چهار درهم که رسول خدا صلعم جامه با آن خرید دو
هزار میشود باستثنای یکنخود و شش عشر نخود **فصل** در حدیث خالد بن ربعی است که اعرابی
در حرم کعبه چهار هزار درهم خواست و علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ضمانت کرد
و چون بمدینه طیبه آمد باغ خود را بدوازده درهم فروخت و چهار درهم با چهل درهم با غو
زاد پس رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم در خانه فاطمه علیها السلام آمد و معه سبعة
دراهم سود هجریة یعنی با آنحضرت بود هفت درهم سیاه هجری بحرکه منسوبست بکر
هجر محرکه وان بلده است در یمن قال فی المجمع وهجر محرکة بلدة بالیمن واسم الجمیع ارض
البحرین وقریة کانت قرب المدینة ینسب الیها القلال اه و هفت درهم بحساب قرانهای اینزمان
سه هزار میشود مع دو عباسی تقریبا و بعبارة اخری سه هزار و نیم میشود مگر دو نخود
و دو عشر نخود و چهار هزار درهم دویست تومان میشود مگر هزار و ششصد نخود که شصت و هشت

یکهزار

یکقران و نیم میشود مع یکنخود چنانکه از قیمت هزار و ششصد بر بیست شش که عدد نخود قرانست

و از این معلوم میشود و اگر بخواهی اینعدد را بر سیزده که عدد نخود و نیم قرانست قسمت نمائی حاصل

قیمت صد و بیست سه پاناباد میشود مع یکنخود پس چهار هزار درهم صد و نود سه تومان هشت هزار دینار شاهی است تقریبا پس دوازده هزار درهم پانصد و هشتاد و یك تومان پنجهزار میشود مع هفت شاهی تقریبا

مبحث ششم در آنچه متعلق است بباب قرض

فصل

از بعضی روایات مستفاد میشود که یکدرهم از قرض هیجده درهم محسوب میشود با انکه یکدرهم که بان تصدق منیکند برابر ده درهم است قال الشهید الثانی ره والسر فیه ان الصدقة تقع فی ید المحتاج و غیره والقرض لا یقع الا فی ید المحتاج غالبا وان درهم القرض یعود فیقرض و درهم الصدقة لا یعود و شاید که سر آن این باشد که در تصدق نوعی از منت است و در قرض منتی نیست و چون یکدرهم بحساب پولهای اینزمان یکپنابادست مگر چهار عشر نخود پس هیجده درهم هشت هزار و ده شاهی میشود تخمینا

مبحث هفتم در آنچه متعلق است بباب صلح

فصل

جمعی از فقها ذکر کرده اند که اگر دو درهم در تصرف دو نفر باشد پس یکی از آن دو نفر مدعی باشد که هر دو درهم از آن منست و دیگری ادعا نماید که یکی از این دو درهم مال من است پس باید یکدرهم و نصف را بانکس داد که مدعی است که تمام دو درهم او راست و نصف درهم از آن انکس است که مدعی یکدرهم است

		١	۶
١/١	۶/٢	۵	٠
	٣/٣	۶	
		۴/٢	
		٢/١	٢
			٨
		٢	۶
	٢	۶	

	١	٢	٣
١/١	۶/٢	۵	
	٣/٢/١		
		۶/۴/٣/٣	
		١	٩
			١
		٣	٣
		٣	
١	٣		

ده درهم چهار هزار و ده شاهی میشود و عشر نخود ع

بکری ع

زیرا که مدعی یک درهم اقرار داد که آن درهم دیگر است و نزاع در این دو درهم است پس باید قسمت
شود بصلح قهری یا اختیاری و این حکم بالاطلاق محل اشکال است زیرا که اگر مدعی یک درهم ادعا
نماید که یک درهم مشاع است و دو درهم از آن منست باید نصف از آن درهم و نصف از این درهم را باو داد
و نیز ذکر کرده اند که اگر شخصی دو درهم در پیش کسی امانت گذارد و دیگر شخصی یکی نیز یک درهم در
پیش او امانت بگذارد پس این دراهم بیکدیگر ممزوج شوند و معین نباشد که کدام مال کدام است
پس یکی از آن دراهم بدون تفریطی از مدعی تلف شود پس صاحب دو درهم یک درهم و نصف بر
میدارد و روایت سکونی دلالت بر این حکم دارد و لکن محل اشکال است زیرا که روایت ضعیف
است و حکم مخالف قواعد شرعیه است و مجرد شهرت دلیل نمیشود و از اینجا است که بعضی گفته اند
که باید قرعه زد **مبحث هشتم** در آنچه متعلق است بباب نکاح **فصل** مشهور ما بین فقها
آن است که تقدیری در مهر نیست نه در جانب قلت و نه در جانب کثرت بلکه هر چه زوجین
راضی شوند صحیح است و آیه مبارکه و آتیتم احدیهن قنطارا الخ دلالت بر این دارد زیرا که قنطار
بنا بر آنچه در قاموس است وزن چهل اوقیه است از طلا و نقره یا هزار و دویست دینار است یا
اوقیه است یا هفتاد هزار دینار است یا هشتاد هزار درهم است یا صد رطل است از طلا و نقره و یا
هزار دینار است یا بقدر پری ملت پوست گاو است از طلا و نقره و بلسان عبری قنطار را کیکار
میگویند و تحدید شده است بشصت من بوزن قدس که هر منی پنجاه مثقال قدس است که هر
مثقالی هشتاد و پنج قیراط است و بعضی گویند که قنطار عبارت است از یک بدره و یک بدره سه هزار
مثقال بوزن قدس است و در مجمع است که بدره ده هزار درهم است سمیت بدرة لتمامها و
احادیثی چند دلالت دارد بر این و در بعضی از آنها است که لو ان رجلا تزوج امرأة و جعل مهرها
عشرین الفا و لابیها عشرة الاف کان المهر جائزا و الذی جعله لابیها فاسدا و در بعضی از آنها است
حضرت امام حسن ع قرار داد صداق زنی را صد کنیز که با هر کنیزی صد درهم بود و اینکه عمر اراده

فاسداً

زاد صداق دختر امیر المؤمنین ع را چهل هزار درهم بلی سید مرتضی ره فرموده است که جایز نیست زیاده
از مهر السنه و مهر السنه پانصد درهم است چنانکه در جمله از اخبار تصریح بان شده است و در حدیث
است که بانحضرت وحی شد که فرق جها است یا محمد بخمسمأة درهم تکون سنة لامتک و از اینجا وجه
تسمیه بمهر السنه نیز معلوم شد پس ان بوزن ۳۵۰ دینار میشود و اما بقیمت پس بحساب قرانهای
بیست و شش نخودی که در این ایام متعارف است دویست و چهل دو قران و نیم شد الا چهار شاهی
تقریبا زیرا که هر درهمی چهارده عشر نخود از پنابات که نصف قران کمتر است پس چون ان پانصد پنابات این زمان
وضع نمودیم پانصد و چهارده عشر را که دو هزار ده عشر باشد که دویست نخود است که بپنابات سیزده
نخودی پانزده پنابات میشود مع پنج نخود که تقریبا چهار شاهی است چنانکه از قسمت دویست بر
سیزده معلوم میشود باینصورت باقی میماند عدد مذکور و صورت اینست

	۱	۵
۲	۵	۵
۱		
۱	۲	
	۷	
	۵	
	۲	
	۱	۵
		۵
	۱	۳
۱	۳	

از قران که دویست و چهل و دو قران نیم باشد الا چهار شاهی تقریبا
پس بحساب تومان ده قرانی بیست و چهار تومان میشود مع دو قران
نیم الا چهار شاهی تقریبا و اگر بخواهی قسمت نما دویست را بر بیست و شش
که عدد قران این زمان است و حاصل قسمت هفت قران و نیم است
قسمت اینست مع پنج نخود که یک عباسی است تقریبا و در
بعضی کتب است که پانصد درهم در این زمان
قیمت دو مثقال نه نخود زر ناب در این زمان
است که سه تومان و یکهزار و پانصد دینار
باشد و ماخذ اینسخن را نداستم بلی اخوند
مجلسی ره در رساله اوزان میفرماید که و اما مهر السنة اعنی خمسمأة
درهم فثلاثة توامین و خمسة عشر محمدیة بالقدیم و بالجدید ثلاثة توامین

		۷
۲	۵	٥
۱	۴	
	۶	
	۴	
		۲
		۸
	۲	۶
۲	۶	

ثلاثون محمدیة وثلاث شاهیات ای ثلاث ارباع عباسیه وسبعة دنانیر او سبعة عشر جزء من دینار من الفلوس و بعبارة اخری ثلاثین دینارا بدینار الفلوس و شاید که قیمت تومان زیادتر بوده است

فصل اگر زنی مهر خود را در عقد واگذارد یعنی ذکر مهر نماید چون شوهر او را پیش از دخول و تعیین مهر طلاق دهد باید او را مهر از چیزی بدهد خواه کم باشد یا بسیار بر حسب حال خود علی المقتر قدره و علی الموسع قدره و در بعضی اخبار است که ان المغنی یتمتع بدار او خادم والوسط بثوب والفقیر بدرهم و بعضی گفته اند که غنی باید یک جامه قیمتی بدهد یا ده دینار یعنی ده اشرفی مهر بخود بدهد و فقیر باید یک انگشتری طلا یا نقره یا یک درهم بدهد و متوسط الحال باید پنج دینار یا جامه متوسطی بدهد **مبحث نهم** در آنچه متعلق است بباب اقرار **فصل** جماعتی از اصحاب رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که اگر کسی بگوید که له علی الف و درهم بعطف درهم بر الف لازم میشود او را یک درهم و رجوع میشود بخود او در تفسیر الف هرچه خود او بگوید همان لازم او میشود اگرچه بگوید مرادم هزار دانه گندم بوده است و حمل بر درهم بی تفسیر مقر جایز نیست و مسئله ظاهرا محل خلاف هم نباشد و اگر بگوید که له علی ماة و عشرون درهما یا مثل آن را از اعداد متعاطفه مشهور آنست که لازم میشود او را صد و بیست درهم زیرا که عرف و لغة منطابقند بر اینکه مفسر چون واقع شود بعد از دو مبهم یا زیادتر راجع میشود بجمیع حتی آنکه اگر کسی بگوید له ماة درهم و عشرون درهما را مستهجن میشمارند و از علامه حلی ره نقل شده است که لفظ ماة در اینمثال و همچنین امثال آن مبهم است و باید رجوع کرد در تفسیر آن بخود مقر و اینقول ضعیف است و اگر کسی بگوید که له علی کذا درهم برفع یا نصب یا جر یا بوقف مشهور آنست که اقرار بیکدرهم است بر اکذا او قدر مبهم است و اصل برائت ذمه مقر است از زیادتر پس در صورت رفع درهم بدل خواهد بود از کذا و در صورت نصب تمیز خواهد بود و در صورت جر اضافه بیانیه خواهد بود و این سخن خالی از اشکال نیست و اگر کسی بگوید

که کـ

که له علی کذا کذا درهماً بدون عطف رجوع میشود در تفسیر بخود مقر ولکن قبول نمیشود بنابر مشهور تفسیر او بکمتر از یازده درهم زیرا که اقل عددیکه مرکب باشد و تمیز بعد از آن منصوب شود همان یازده است و اگر بگوید کذا و کذا درهماً بعطف نیز رجوع باو میشود و لکن قبول نمیشود تفسیر او بکمتر از بیست و یک درهم زیرا که اقل عددیکه یکی از آن دو عطف بر دیگری شود و تمیز بعد از آن منصوب شود بیست و یکست و بعضی مطلقاً ذکر کرده اند تفسیر آن را قبول کرده اند و بعضی فرق گذاشته اند میانه اهل لسان و غیر اهل لسان و تفسیر اینجمله دفعه است و مقصود از این اشاره اجمالیست چنانکه در سائر مسائلی که در اینرساله ذکر میشود **فصل** اگر کسی بگوید که له علی درهم و درهم الا درهماً جماعتی میگویند که لازم میشود او را دو درهم زیرا که استثنا راجع است بجمله اخیره بنابر مشهور بین اصولیین پس استثناء باطل میشود بجهت آنکه مستوعب مستثنی منه است و اگر استثنا را راجع بهمه جمل بدانیم چنانکه مذهب جماعتی از اصولیین است لازم خواهد شد او را یک درهم زیرا که این بمنزله آنست که بگوید له علی درهمان الا درهماً و بعضی گفته اند که بنابر این مذهب نیز دو درهم لازم میشود زیرا که این استثنا صحیح نیست زیرا که باید مستثنی منه ظاهر الشمول باشد صریح والا تناقض لازم می آید قال بعض الفقهاء فی شرح المنافع و یضعف بصحة التجوز فی کل من الدرهمین عن نصفه ایضاً کانه قال له درهم الا نصفه فیمکن ان یکون استثنی من کل درهم نصفه و نصف درهم تمامه فارتفع النصوصیة الموجبة للتناقض **مبحث دویم** در آنچه متعلق است بباب اطعمه و اشربه **فصل** خوردن گل و خاک حرام است مگر طین قبر حسین ع و تراب قبر این بزرگوار بجهة غرض استشفا بشرط آنکه از مقدار یک نخود زیادتر نباشد زیرا که علت حرمة گل و خاک ضرر او ببدن است چنانکه در بعضی اخبار تصریح بآن شده است و اما گل و خاک قبر مطهر آن بزرگوار پس خداوند شفا در آن قرار داده است چنانکه در بعضی اخبار تصریح بآن شده است بخصوص از حضرت صادق ع سوال کرد که من از تو شنیدم که میفرمودی تربة حسین ع از دواها است

نمیکند در هیچ دردی مگر آنکه هضم مینماید ورا فرمود من گفته ام مقصود تو چیست عرض کردم
من تربت آن حضرت را تناول کردم و نفعی ندیدم فرمود از برای این تو نیت دعا نیست غیر تو
ولم یدع بها لم یکن ینتفع بها هر کس تناول کند تربت را و دعا نیز بخواند منتفع نمیشود عرض
کردم که چه میگوید هنگام تناول فرمود می بوسی تربت را پیش از هر شئی و میگذاری بر دو چشم خود
ولا تناول منها اکثر من حمصة فان تناول منها اکثر من ذلک فکانما اکل لحومنا ودمائنا زیاده تر از
یک حمصه تناول ممکن پس هر کس زیاده تناول کند گویا که گوشت و خون ما را تناول کرده است پس حمصه
معروف را نخود و حمصه بلغت فارسی نخود است و نخود یک جزء از هیجده جزء مثقال شرعی است و
یک جزء از بیست و چهار جزء مثقال صیرفی است و حساب حبات شعیره هر نخودی سه شعیره میشود و
پنج سبع و چهار سدس از سبع شعیره زیرا که در مقدمات دانستی که هر مثقال شرعی شصت و هشت
حصه شعیره است مع چهار سبع از آن و چون شعیر را بر هیجده که عدد حمصات مثقال است قسمت
نمائی خارج قسمت همانست و تسهیل قسمت بانست که عدد مذکور را مجنس بسبع نمائی پس
حاصل تجنیس ٤٧٦ میشود که حاصل ضرب شصت و هشت در هفت است که مخرج کسر است باضافه
او چهار سبع ٤٨٠ سبع میشود پس قسمت مینمائیم این عدد را بر ١٨ خارج قسمت میشود بیست و شش
سبع میشود که سه عدد آن اصل است مع پنج سبع و باقی قسمت که کسر است دوازده است از هیجده
بمقسوم علیه هذا ١٢ چهار سدس هیجده است و صورت قسمت اینست و بعضی تعبیر
کرده اند حمصه را بنخود متوسطه حملا للمطلق علی المتعارف المعهود

٥	٢	٢		
٢ ٨	٥	٨ ٩	ـ	٢
٩	ـ			

مبحث پانزدهم در اینکه
متعلق است باحیاء موات و فصل

حد طریق بنابر مشهور در هفت ذراع است و بنابر قول جماعتی پنج ذراع است و بعضی باطرق

مجاب جم

نیست

تفصیل شده اند حریم بئر معطن یعنی چاهی که شتر را میخوابانند برای نوشیدن آب چهل ذراع است
از چهار جانب و حریم بئر ناضح یعنی چاهی که شتر را میخوابانند از آن آب میکشند برای زراعت و نحو
آن شصت ذراع است و حریم چشمه و قنات در زمین سست هزار ذراع است و در زمین سخت پانصد
ذراع است بنا بر مشهور مروی و بعضی مناط را ضرر و عدم ضرر گرفته اند و تحدید نکرده اند
و بالجمله ذراع شرعی از مرفق است تا اطراف اصابع و در مجمع البحرین است که ذراع شش قبضه است و
هر قبضه چهار انگشت است **مبحث دوازدهم** در آنچه متعلق است بباب لقطه **فصل**

هر مال ضایعی که گم شده و در تصرف کسی نباشد پس اگر کمتر از یکدرهم ارزش داشته باشد جایز است
اخذ آن و انتفاع بآن بدون آنکه تعریف یعنی از مالکش بشود و در روایتی است و ان کانت اللقطة دون
درهم فهی لک فلا تعرفها و بعضی در یکدرهم نیز چنین گفته اند و چون مالک معلوم شود احوط ضمانت
است و جمعی ذکر کرده اند که این حکم یعنی جواز اخذ کمتر از درهم یا بقدر درهم مخصوص بغیر لقطه حرم است
و اما لقطه حرم پس مطلقا بدون نیت تعریف اخذ جایز نیست و بعضی مطلق اخذ را مکروه دانسته اند
و بعضی مطلقا حرام دانسته اند و در بعضی اخبار است که لقطة الحرم لا تمس بید و لا رجل و لو ان الناس ترکوها
لجاء صاحبها فاخذها و بالجمله چون اخذ نمود یکسال تعریف نماید اگر صاحب آن را نیافت صدقه
بدهد از جانب مالکش یا بامانت نگاه دارد همچنین است لقطه غیر حرم چون زیاده از درهم یا بقدر
درهم باشد علی الخلاف و مکرر اشاره شد که درهم بمقدار بیست و شش نخودی است مگر
چهار عشر نخود و بعبارة اخری نه شاهی و نیم میشود مکرر و غاز زیرا که هر شاهی ده غاز نیکی است و
چهار عشر نخود سه غاز است **مبحث سیزدهم** در آنچه متعلق است بباب حد و در **فصل**

چون مال مسروق بحد نصاب قطع برسد دست سارق بریده میشود و اخبار در حد این نصاب
مختلف وارد شده است و در اکثر اخبار تحدید شده است بربع دینار چنانچه مشهور میان علما است
بلکه جمعی دعوای اجماع بر این تحدید نموده اند و در حدیث صحیح است که لا یقطع الا فی ربع دینار

او اکثر

او اکثر و در حدیثی است که لا یقطع ید السارق حتی یبلغ سرقته ربع الدینار و از صدوق نقل شده است
که نصاب قطع خمس دینار است و از عمانی نقل شده است که نصابش یک دینار کامل است و در بعضی اخبار
که ان ادنی ما یقطع فیه السارق خمس دینار و بالجمله مراد است که چون مسروق قیمتش بانجا برسد یا آنکه
طلای خالص سکه زده بسکه معامله باشد علی الخلاف قطع لازم است نه آنکه مسروق باین وزن باشد
از هر چه باشد پس اگر عینی بوزن ربع دینار باشد و سکه زده نباشد ولکن قیمت ان بقیمت سکه زده
نرسد قطع لازم نمیشود بنا بر مشهور و اگر برسد سر دیناری باشد که سکه زده باشد ولکن قیمت ان قیمت
ربع دینار باشد که مسکوک باشد قطع لازم میشود بنا بر قول جماعتی و چون مکرر ذکر کردیم که یک دینار
هیجده نخود از طلای مسکوک است پس ربع ان که نصاب قطع است علی المشهور چهار نخود و نیم است
از طلای مسکوک پس اگر اشرفی هیجده نخودی ده قران بیست و شش نخودی قیمت داشته باشد
چنانچه در سنوات قدیم متعارف بود پس ربع ان دو قران و نیم خواهد بود ولکن در این ایام اشرفی
گران شده است پس ربع آن معتبر است و اگر نصاب را خمس دینار بدانیم خواهد شد
مع سه خمس نخود ~~بحساب قران مع سه خمس از نخود~~ و بحساب قران اگر اشرفی را ده قران بدانیم دو
قران خواهد شد و اگر یک دینار بدانیم ده قران خواهد شد **مبحث چهاردهم** در آنچه متعلق
است بباب دیات **فصل** دیه کامله که از برای انسان آزاد مسلم است صد شتر یا دویست گاو یا
دویست حله که هر حله دو ثوب است از برد های یمنی یا هزار گوسفند یا هزار دینار یا ده هزار درهم
است و اخبار بسیار بر این مطلب ناطق است و در بعضی از آنها است که دیة المسلم عشرة آلاف درهم من الفضة
او الف مثقال من الذهب او الف من الشاة علی اسنانها و من الابل مائة علی اسنانها و من البقر مائتین و
در بعضی از آنها است که الدیة الف دینار و قیمة الدنانیر عشرة آلاف درهم و علی اهل الذهب الف
دینار و علی اهل الورق الف درهم لاهل الامصار و لاهل البوادی مائة من الابل و لاهل السواد
مائتا بقرة او الف شاة و دیه زن حره مسلمه نصف این دیه است و دیه در قتل در حرم و در رجب

مدی القعده و ذی الحجه که اشهر حرم است یکدیه کامله و ثلث آنست و بعضی در حرم مکه نیز چنین گفته
اند و مشهور در دیه حر ذمی هشتصد درهم است چنانکه از جمله از اخبار نیز برین دلالت دارند و لکن
در بعضی اخبار دیه کامله است و در بعضی چهار هزار درهم است و برای یهود و نصاری و هشتصد درهم
است برای یهود و نصاری و هشتصد درهم است برای مجوس و جماعتی از عامه میگویند که دیه ذمی
ثلث دیه مسلم است با آنجمله دیه زن ذمیه نصف دیه زن ذمی است و چون اینجمله را دانستی اکنون بدان
که هر دیناری در دیات تفسیر شده است بمقتضای روایت ثانیه بده درهم یعنی قیمت آن ده درهم
است پس هزار دینار ده هزار درهم میشود بقیمتی که ده هزار پناباد سیزده نخودی میشود مگر ده هزار
چهارده عشر نخود از پناباد کمتر است و ده هزار چهارده عشر چهارده عشر نخود میشود و چون چهار هزار را بر
سیزده که عدد نخودهای پناباد است قسمت نمائیم خارج قسمت سیصد هفت است و باقی قسمت نه
جزو از سیزده جزو صورت قسمت اینست پس چهار هزار نخود سیصد هفت پناباد میشود

مع نه نخود که هفت شاهی میشود تقریبا پس حساب
قران بیست شش نخودی صد و پنجاه و سه قران
و نیم میشود که بحساب تومان ده قرانی پانزده تومان
و سه قران و نیم هفت شاهی است تقریبا و چون ده
هزار درهم ده هزار پناباد بود الا چهار هزار نخود
و بعبارة اخری پنج هزار قران الا صد و پنجاه و سه
قران و نیم هفت شاهی و پنج هزار قران پانصد تومان
میشود و چون صد و پنجاه سه قران و نیم هفت شاهی
از آن وضع شود و بعبارة اخری چون پانزده تومان
و سه قران و نیم هفت شاهی از پانصد تومان

	٣	٥	٧
٤ / ١	٥ / ٩	٥	٥
	١	٧	
		٣ / ٢	١
		١	٩ / ٣
	١	٣	
١	٣		

کم کنی چهارصد و هشتاد و چهار تومان شش هزار و سه شاهی میشود تقریبا پس هزار دینار که دیه

کامله است بحساب قیمت بقرانهای این زمان همین مبلغ میشود و بحساب وزن هزار و پانصد و

هفتاد درهم میشود مع سه سبع زیرا که قاعده تحویل دینار بدرهم زیاد کردن سه سبع است بر آن

و ده هزار درهم بحساب وزن هفت هزار مثقال شرعی میشود که پنج هزار و دویست و پنجاه مثقال

صیرفی است زیرا که قاعده تحویل درهم بمثقال شرعی کم کردن سه عشر است و تحویل شرعی بصیرفی

کم کردن ربع است پس نصف دیه کامله که دیه زن مسلمه است دویست و چهل و دو تومان و سه

قران است مع یکشاهی و نیم شاهی و اما هشتصد درهم که دیه ذمی است پس از هشتصد دینار

میشود مگر هشتصد و چهار عشر نخود که سیصد و بیست نخود باشد که بیست و چهار دینار و

مع هشت نخود چنانکه از قسمت سیصد و بیست بر سیزده معلوم میشود صورتش این است

و چون هشتصد دینار و چهارصد قران میشود که چهل تومان

باشد پس چون بیست و چهار دینار و هشت نخود که دوازده قران و

شش شاهی است از آن وضع نمائی سی و هشت تومان و هشت هزار

میشود مگر شش شاهی و دیه ذمیه نصف این مبلغ است و اما دیه قتل

از ادم مسلم در اشهر حرم پس بحساب دنانیر هزار دینار میشود مع سیصد

و سی و سه دینار و یکثلث دینار زیرا که ثلث هزار دینار همین اضافه است

و بحساب دراهم سیزده هزار درهم میشود مع سیصد و سی و سه درهم و

یکثلث درهم و بحساب قرانهای بیست و شش نخودی این زمان

شش صد تومان میشود مع چهل و دو تومان الا نه شاهی تخمینا

	٣	٢
٣٢	٢	٥
١	٩	
	۶ ۴	
	٢ ١	٢
		٩
	١	٣
١	٣	

و مرحوم مجلسی در رساله اوزان میفرماید که و اما الدیه بحساب الدراهم ای عشرة آلاف درهم فـ

ثلاثة و ستون تومانا بالضرب القدیم و بالجدید ستة و ستون تومانا و خمسة عشر غازبتیة و

ثلاثة

ثلاثة ارباع عباسیات ای ثلاث شاهیات وسبعة دنانیر وسبعة عشر جزء من تسعة عشر جزء من
دینار من شرو ثمانیة الفلوس اه ولعل که همین مبلغ در آن زمان موافق بوده است بحسب قیمت با اینچه یاد کر
کردیم از چهارصد و هشتاد چهار تومان هشت قرات دسته شاهی در زمان ما و مرحوم محقق قمی ره
در جواب سئوال میفرمایند که هرگاه پول نقره بدهد دیه کامله انسان ده هزار درهم است که
هر هزاری هفتصد مثقال شرعی سکه دار است و مثقال شرعی سه ربع مثقال صراف است که
مجموع پنجهزار و دویست و پنجاه مثقال صراف میشود اه و مرادش آنست که هر هزاری بحساب وزن
٧٠٠ مثقال شرعی است و صاحب مقامع میفرماید که واقل دیه در این ازمنه واوقات هفتاد
تومان پول حویزه است که تومانی یکصد عدد حویزه است و هر حویزه چهار دانگ ونیم نقره مسکوکات
است ونیز در موضعی دیگر میگوید که اقل مراتب دیات مرد بنقد رایج این زمان هفت هزار عدد
حویزه است که هفتاد تومان حویزه باشد و بعباسی یکمثقالی صد و پنجاه تومان میشود که هر تومانی
پنجاه عباسی باشد و دیه زن نصف آنست که سی و پنج تومان حویزه است یا پنجاه و دو تومان و
نیم عباسی است اه ونیز در موضعی دیگر میگوید که دیه هزار دینار است که عبارتست از هزار
مثقال شرعی از طلای که سکه معامله داشته باشد و هر مثقال شرعی چهار دانگ ونیم مثقال
صیرفی میشود یا ده هزار درهم نقره مسکوک است که هر درهمی نیم مثقال و ربع عشر مثقال صیرفی
است پس مجموع ده هزار درهم پنجهزار و دویست و پنجاه مثقال نقره سکه دار میشود و پول حویزه
که هر یک محمدی چهار دانگ ونیم صراف است و برابر است در وزن با یک اشرفی فندقی یا قزلباشی
قدیم که هر یک نیز چهار دانگ و نیم باشد هفت هزار عدد حویزه میشود که هفتاد تومان فضه
بسکه حویزه است **فصل** از بعضی اخبار مستفاد میشود که دیه کامله دوازده هزار درهم
است واین بحسب ظاهر منافی است با اخبار ده هزار درهم ولکن حسین بن سعید واحمد بن محمد
بن عیسی گفته اند که روی اصحابنا ان ذلک من وزن ستة اذا کان کل فهو یرجع الی عشرة الاف درهم

وصحیح

وتوضیح این مطلب آنستکه تحدید بدوازده هزار درهم مبنی است بر آنکه هر درهمی شش دانق باشد
چنانکه در حدیث حبیب خثعمی که گذشت دلالتی بر آن دارد که درهم در زمان رسول صلعم شش دانق
بوده و بعد تغییر کرده و هر درهمی پنج دانق شد پس تحدید بده هزار درهم مبنی است بر دراهم پنج دانقی
و چون از دوازده هزار درهم شش دانقی از هر درهمی یکدانق کم کنی دوازده هزار دانق کم میشود
و دوازده هزار دانق دو هزار درهم شش دانقی است چنانکه از قسمت کردن دوازده هزار بر شش
معلوم میشود و بعبارة اخری چون هر شش دانقی را از دوازده هزار دانق یک درهم قرار دهی
حاصل دو هزار درهم میشود و چون از دوازده هزار کم کنی ده هزار درهم باقی میماند و چون
بر ده هزار درهم پنج دانقی بر هر درهمی یکدانقی بیفزائی دوانیق مضافه ده هزار دانق میشود که
دو هزار دانق میشود که دو هزار درهم پنج دانقی است چنانکه از قسمت کردن معلوم میشود
زیرا که خارج قسمت دو هزار میشود پس چون دو هزار درهم را بر ده هزار درهم بیفزائی دوازده
هزار درهم میشود و بالجمله قاعده تحویل درهم شش دانقی بدرهم پنج دانقی کم کردن یکسدس است
پس دوازده هزار درهم شش دانقی ده هزار درهم پنج دانقی است و قاعده تحویل درهم پنج دانقی
بدرهم شش دانقی زیاد کردن خمس است بر آن پس ده هزار درهم پنج دانقی را چون دو هزار درهم
که خمس آنست بر آن بیفزائی دوازده هزار درهم میشود و بالجمله معلوم شد که ما بین تحدید بده هزار درهم
و تحدید بدوازده هزار درهم منافاتی نیست زیرا که دراهم اول پنج دانقی است و در ثانی شش دانقی
چنانکه منافاتی نیست ما بین تحدید بهزار دینار و تحدید بده هزار درهم یا دوازده هزار درهم زیرا
که هر دیناری بقیمت ده درهم بوده است **فصل** دیه بریدن سر میت بنابر مشهور عشر دیه
کامله است که صد دینار باشد که هر دیناری یکمثقال طلای مسکوک بسکه معامله است و
بعبارة اخری هر دیناری ثلث اشرفی هیجده نخودی است پس مساوی است در وزن با هفتاد و
پنج مثقال صیرفی زیرا که ربع صد و بیست و پنج است از صد کم شود هفتاد و پنج میشود و اگر بعوض اهل

پنج هزار / ده هزار

نقره

نقره بدهد هزار درهم میدهد که عشر ده هزار درهم است و هزار درهم هزار درهم سیزده
نخودی است مگر هزار چهار عشر نخود و بعبارة اخری پانصد قران بیست و شش نخودی است
مگر هزار چهار عشر نخود که چهارصد نخود میشود که یک دینار با ده جزء از سیزده جزء و بعبارة اخری
ده نخود میشود چنانکه از قسمت چهارصد بر سیزده معلوم میشود و صورت قسمت ان بطریق تفصیل

۳،		۵
۴ ۳	۵	۵
۱	۹	
	۱	
۱	۳	

و ایضا قسمت نما چهارصد را بر بیست و شش که عدد نخودهای
قران است و صورت قسمت ان اینست و در مصرف این دیه

	۱	۵
۴ ۲	۵۵	۵
۲	۶	
۱ ۱	۴ ۳	
	۱	
	۲	۶
۲	۶	

خلاف است ولکن در مرسله محمد
بن الصباح است که منصور از حضرت
صادق علیه السلام پرسید که دیه
راس میت چیست فرمود که علیه
ماة دینار عرض کرد که این دیه از آن
کیست فرمود لیس لورثته منها شیء
انما هذا شیء اتی الیه فی بدنه بعد موته یحج بها عنه او یتصدق
فی سبیل من سبیل الخیر و نیز در بریدن سر میت ذمی خلاف است
وبعضی هشتاد درهم گفته اند که عشر دیه است و بعضی گفته اند که دیه ندارد و در بریدن حکم
میت مسلم نیز صد دینار است یا هزار درهم بنا بر مشهور **فصل** مشهور است که دیه طفلی
که در شکم است و هنوز روح در ان ولوج نکرده است صد دینار است و دیه نطفه خمس
صد دینار است که بیست دینار باشد و دیه علقه دو خمس صد دینار است که چهل دینار
باشد و دیه مضغه سه خمس صد دینار است که شصت دینار باشد و دیه استخوان شده چهار
خمس صد دینار است که هشتاد دینار باشد و دیه طفلی که روح در ان دمیده شده باشد

کامل

دیه کامله است که هزار دینار باشد اگر پسر باشد و پانصد دینار است اگر دختر باشد و انچه در
کتاب ظریف از امیر المؤمنین ع روایت شده است و سرّش بنا بر انچه در احادیث مذکوره است آنستکه منی تا انکه
که چنین میشود پنج جزء دارد یعنی پنج مرتبه دارد اوّل نطفه پس دیه آن یک خمس صد دینار است دوّم
علقه پس دیه آن دو خمس است سیّم مضغه پس دیه آن سه خمس است چهارم عظام پس دیه آن چهار خمس است
پنجم گوشت پوشیده پس دیه آن تمام صد دینار است که صد مثقال شرعی باشد از طلای مسکوک بسکه
معامله و بعبارة اخری صد اشرفی هیجده نخودی پس دیه نطفه بیست اشرفی بلی در عزل نطفه ده اشرفی است
وجوبا یا استحبابا علی الخلاف و هم چنین است هر کس بترساند جماع کننده را پس عزل نماید بر او ده دینار است
که ده تومان باشد **فصل** در جنایتی که موجب کندن موی سر مرد باشد بطریقیکه دیگر روئیده
نشود دیه کامله است و هر جا که دیه کامله گفته میشود یا انکه دیه مطلق ذکر میشود همان یکی از اجناس
ستّه متقدّمه است و هم چنین است موی ریش و در کندن بعضی دیه متبعّض میشود بحسب آن و با
روئیدن ارش است بنا بر اشهر و بعضی گفته اند که عشر دیه است یعنی صد دینار یا هزار درهم مثلا
و بعضی گفته اند که در موی ریش چون روئیده شود ثلث دیه است که سیصد و سی و سه دینار میشود
مع ثلث یک دینار و اگر نقره بدهد سه هزار درهم میشود مع سیصد و سی و سه درهم و یک ثلث درهم
در کندن موی سر زن تمام آن را نصف دیه مرد است که تمام دیه زن باشد و بعبارة اخری پانصد دینار
یا پنجهزار درهم است و این در صورتیستکه نروید و امّا اگر بروید پس مهر المثل او راست علی الاشهر و در
بعضی ثلث دیه زن را گفته اند و در بعضی اخبار است که ما علی رجل وثب علی امرأة فحلق رأسها
قال یضرب ضربا وجیعا فیحبس فی محبس المسلمین حتی یستبرء شعرها فان نبت اخذ منه مهر نسائها وان لم ینبت
اخذ منه الدیة کاملة قلت فکیف صار مهر نسائها ان نبت شعرها فقال ان شعر المرأة و عذرتها
یشترکان فی الجمال فاذا ذهب احدهما وجب لها المهر کاملا و در کندن تمام موهای ابرو پانصد دینار است یا پنجهزار
درهم است و هم چنین است از سایر اخبار مذکوره نصف است و بعبارة اخری نصف دیه کامله است

پس اگر مرد باشد چنانست که گفته شد و اگر زن باشد نصف دیهٔ زن است و در کندن تمام موی
یك ابرو ربع دیهٔ کامله است یعنی در مرد دویست و پنجاه دینار مثلاً و در زن صد و بیست و پنج دینار
یا دو هزار و پانصد درهم اگر بخواهد نقره بدهد و در بعضی اخبار است که ان واصیب الحاجب فذهب
شعره کله فدیته نصف دیة المعین مائتا دینار و خمسون دینارا فما اصیب من فعلی حساب ذلك و مراد دیهٔ
یك چشم است که پانصد دینار باشد و نصف ان دویست و پنجاه دینار است که دویست و پنجاه اشرفی هیجده
نخودی باشد و دو هزار و پانصد درهم که دویست و پنجاه قران ۲۶ نخودی است مکرر دو هزار و پانصد و
چهار عشر نخود که نه صد شصت نخود میشود چنانکه از قسمت کردن اینعدد بر بیست و شش که عدد
نخودهای قرانست معلوم میشود که چند قرانست صورت قسمت اینست پس معلوم شد که
سی و شش قرانست مع ۲۴ جزو از ۲۶ جزو بعبارة اخری که بیست و چهار نخود
باشد و بحساب اینزمان هیجده شاهی و نیم میشود تخمیناً و اینمبلغ را که سی و شش
قران و هیجده شاهی و نیم شاهی بوده باشد تخمیناً از ۱۲۵۰ کم نمائی هزار و دویست
و سیزده قران میشود مع یکشاهی و نیم شاهی تخمیناً و پنجهزار درهم دو هزار و پانصد
قرانست مگر پنجهزار عشر نخود که دو هزار نخود بوده باشد که نیز معلوم میشود از
قسمت کردن ۲۵۰۰ بر بیست و شش که عدد نخود های قرانست
و صورت قسمت این است وصورت قسمت
انظر صفحهٔ مقابل میشود

	۶	۳	
۹/۶	۶	۵	
۳/۱	۸		
۱/۱	۸/۴		
	۶		
	۳	۶	
	۲	۴	
	۲	۶	
۲	۶		

				۲ —
۲	— —	۴ ۲	۴	۵
۲ ۵	۲	۴ ۴	۲ ۷	۲ ۵
	۲	۴	۲	۵

پس هفتاد و شش قران و نیم است مع هشت شاهی و نیم شاهی تخمیناً و چون اینمبلغ را از دو هزار و پانصد قران کم نمائی دو هزار و چهار صد و بیست و

سه قران است مع یکشاهی و نیم شاهی تخمینا **فصل** در چهار پلک چشم تمام دیه است در مرد و تمام نصف دیه
است در مرده و در زن تقسیط دیه بر انها خلاف است بعضی گفته اند که در هر پلکی ربع دیه است که و درهم
٢٥٠٠ درهم باشد یا دویست و پنجاه مثقال طلا باشد و هکذا و بعضی گفته اند که در پلک اعلی
دو ثلث دیه است که ٦٦٦ مثقال طلا باشد مع دو ثلث مثقال یا شش هزار درهم باشد مع ششصد
و شصت و شش درهم و دو ثلث درهم از نقره و در پلک اسفل ثلث دیه است که سیصد و سی و سه مثقال
طلا باشد مع یکثلث آن مثلا و در روایت ابی عمرو است که ان اصیب شفر العین الاعلی فشتر فدیته
ثلث دیة العین مائة دینار و ستة و ستون دینارا و ثلثا دینار و ان اصیب شفر العین الاسفل فشتر
فدیته نصف دیة العین مأتا دینار الخ و مراد به شفر عین همان پلک چشم نه مژه ان چنانکه بعضی
گفته اند گمان کرده اند و چون دیه یکچشم نصف دیه کامله است که پانصد دینار باشد مثلا
پس ثلث ان صد شصت و شش دینار میشود مع دو ثلث یکدینار زیرا که ثلث سیصد صد و ثلث
دویست شصت و شش و دو ثلث میشود و نصف نصف دیه کامله ٢٥٠ دینار میشود و
جمعی همین حدیث فتوی داده اند و لکن این مطلب منافات دارد با انکه بعضی ادعای عدم خلاف
کرده اند در اینکه در تمام چهار پلک دیه است زیرا که یکثلث و نصف از تمام دیه بیک سدس کمتر است
زیرا که هر نصفی سه سدس و هر ثلثی دو سدس است و عدد کامل شش سدس است **فصل**
هر عضوی در انسان دو است دیه هر دو تمام دیه کامله است و در هر یک نصف است قال الصادق
ما کان فی الجسد منه اثنان ففیه نصف الدیة مثل الیدین والعینین و مراد هر یکیست پس در هر دو
چشم هزار دینار یا ده هزار درهم است مثلا و در هر یک ٥٠٠ یا پنجهزار درهم است و در
دو لب لکن جمعی گفته اند که در لب بالا یک ثلث است و در لب پائین دو ثلث و بعضی گفته اند
که در لب بالا چهارصد دینار است و در لب پائین ششصد دینار و بعضی گفته اند که در هر یک
نصف است و در مسئله قولی دیگر است که در بالا نصف دیه و در پائین دو ثلث پس از دیه کامله

بیک سدس

بیک سد من زیادتر میشود و در خصیه نیز تمام دیه است و در هر یک بنا بر مشهور نصف است
ولکن در روایت عبد الله بن سنان است که قلت فرجل ذهبت احدی بیضتیه قال ان کانت الیسار ففیها ثلثا
الدیه قلت ولم قلت ما کان فی الجسد منه اثنان ففیه نصف الدیه قال لان الولد من البیضة الیسری
و جمعی نیز عمل باین کرده اند پس در یسری دو ثلث و در یمنی یک ثلث گفته اند و در بریدن دو پستان زن روایت
نیز تمام دیه زن است و در هر یک نصف است و بعضی در مرد نیز چنین گفته اند ولکن جمعی گفته اند که در
بریدن سر پستان مرد هشت یک دیه کامله است که صد و بیست و پنج دینار یا هزار و دویست و پنجاه
درهم است **فصل** در بریدن زبان مرد یکه لال نباشد نیز کامله است در بریدن زبان زنیکه
لال نباشد نصف دیه کامله است که تمام دیه زن باشد و در بریدن زبان مرد یکه لال باشد ثلث
دیه کامله است که سیصد و سی و سه دینار باشد یا سه هزار و سیصد و سی و سه درهم باشد و در
بریدن زبان زن لال ثلث دیه زن است **فصل** در شکستن مجموع دندانها مرد تمام دیه کامله است
در شکستن مجموع دندانها زن تمام دیه زن است و در شکستن تمام دندانها پیشین که دوازده دندان است
از اعلی و اسفل که دو ثنیه و دو رباعیه و دو ناب باشد ۶۰۰ دینار است که هر کدامی پنجاه دینار
می افتد پس در هر یک از این دوازده خواه اسفل باشد یا اعلی پنجاه دینار است که پنجاه تومان باشد
که نصف عشر دیه کامله است و در زن سیصد دینار است پس هر یک بیست و پنج تومان می افتد و در
دندانها عقب که ۱۶ دندان است که چهار ضواحک و اضراس باشد از اعلی و اسفل ۴۰۰ دینار است
که دیه هر یک از این دندانها ۲۵ دینار میشود و در زن دویست دینار است که دیه هر یک ۱۲
دینار و نصف میشود و در سیاه شدن هر دندانی بواسطه جنایتی دو ثلث دیه آن دندان است
در سیاه شدن هر یک از دندانهای پیشین سی و سه دینار و ثلث دینار است و در سیاه شدن هر یک
از دندانهای عقب ۱۶ دینار میشود مع دو ثلث دینار و در سیاه شدن تمام دندانهای پیشین
۴۰۰ دینار میشود و در سیاه شدن تمام دندانها عقب دویست و شصت و شش دینار مع

خاتمه در بیان حساب فرائض است بدانکه مستحقین ارث بردن دو گونه اند اول آنکسانند که خداوند در کتاب خود سهم بر ایشان معین فرموده است دوم آنکسانیند که سهم در کتاب خدا برای ایشان معین نشده است و لکن بمقتضای کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض مستحق ارثند و فرقه اولی را اصحاب فرائض مینامند و فرائض مقدره در کتاب الله شش است اول نصف است و اقل عددیکه نصف از آن خارج میشود و بعبارة اخری مخرجش دو است و مستحق آن از وراث چهار کس میباشند شوهر در صورت عدم ولد از برای زوجه و دختر در صورتی که یکی باشد و خواهر یکی پدر و مادر و یا پدر و مادر میت یکی باشد و خواهر یکی پدر و تنها با پدر میت یکی باشد دوم ربع است و مخرجش عدد چهار است و مستحق آن از ترکه دو کس میباشد یکی شوهر در صورتی که از برای زن فرزند باشد و دیگری زوجه در صورتی که از برای شوهر فرزندی نباشد سیم و چهارم ثلث و ثلثان است و مخرج هر دو عدد سه است و مستحق اول دو کس است یکی مادر است در صورتیکه از برای میت فرزندی و برادرانی نباشد و دیگر متعدد از کلاله ام است و مستحق ثانی سه کسند متعدد از دختر و متعدد از خواهر پدری پنجم سدس است و مخرج آن عدد شش است و مستحق آن سه کس میباشند هر یک از پدر و مادر در صورتی که میت فرزندی داشته باشند و یک از کلاله ام ششم ثمن است و مخرج آن عدد هشت است و مستحق آن زوجه است در صورتی که فرزندی برای شوهر باشد اگرچه از غیر این زوجه باشد

فصل چون وارث یکی شد تمام ترکه او راست و دیگر حاجت بتقسیم و بحث محاسبه نیست و چون متعدد شوند پس اگر صاحب فرضی از فروض مذکوره در آنها نباشد و همه در قدر استحقاق مساوی باشند پس اصل مال همان عدد رؤس ایشان است مثلا چهار پسر دارد اصل مال چهار سهم است هر کدام را سهمی از چهار سهم است و اگر در قدر استحقاق متفاوت باشند پس اصل سهم مال همان مجمع از سهام رؤس مثلا اگر یک پسر و یک دختر بماند پسر را دو سهم و دختر را یک

و مادر در صورتیکه از برای میت برادران باشد سدس

سهم است پس اصل مال سه سهم میشود و اگر دو پسر و یک دختر باشند پنج سهم میشود چهار از دو پسر
و یک دختر راست و اگر یک پسر باشد و دو دختر چهار سهم میشود دو پسر راست و دو دختر راست و اگر
در میان ورثه صاحب فرض منحصر باشد بیکی مثل آنکه پدر یا مادر باشد با اولاد پس اصل فریضه
همان مخرج همین فرض است پس اگر فرض سدس باشد کما فی المثال اصل فریضه شش است و اگر ثلث
باشد سه است و هکذا و اگر در میان ورثه دو صاحب فرض یا زیاده باشد پس اگر مخرج دو فرض مثلا
یکی باشد مثل ثلث و ثلثین پس اصل فریضه همان مخرج است و اگر مخرج دو فرض مختلف باشد چون ثلثین. ع
سدس و ربع مثلا پس باید که ملاحظه شود که نسبت مابین این دو مخرج از نسب متقدمه در مقدمه
اولی چیست پس اگر نسبت بین این دو عدد تداخل باشد اصل فریضه همان عدد بیشتر است مثل اینکه
زوجه بماند با یک دختر زیرا که فریضه زوجه ثمن است و مخرجش هشت و فریضه دختر نصف است و
مخرجش دو و نسبت مابین دو و هشت تداخل است زیرا که چون دو را از هشت چند کرت کم کنی
چیزی نماند پس اکتفا بهشت میشود و همان اصل فریضه است و همچنین است اگر پدر بماند یا مادر
و یک دختر زیرا که فریضه احد الابوین سدس است و مخرجش شش و دو را فانی میکند شش را پس اصل
فریضه همان شش است که اکثر العددین است و اگر نسبت توافق باشد باید ملاحظه نمود همان وفق
را پس ضرب کرد آن را در تمام مخرج دیگر پس حاصل ضرب همان اصل فریضه است مثلا شخص مرد
وارث او احد الابوین باشد مع ولد و زوجه او فرض سدس و ربع است و مخرج شش و چهار است
که مابین توافق است بنصف که دو باشد در چهار و سه باشد در شش و چون ضرب کردیم دو را ابن دوم
در شش یا سه را در چهار دوازده حاصل است و همان اصل فریضه است و گفته میشود که فریضه
از دوازده است که هم سدس دارد و هم ربع و اگر نسبت تباین باشد باید ضرب کرد تمام یکی از دو
مخرج را در تمام دیگر حاصل ضرب همان اصل فریضه است مثلا شخصی مرد وارث او زوجه او
باشد مع مادرش فرض ربع و ثلث است و مخرج چهار و سه است و نسبت تباین است زیرا که چون

سه را از چهار کم کنی یکی میماند و چون در چهار ضرب شود دوازده میشود پس همان اصل فریضه است
و اگر در جائی توافق و تداخل هر دو باشد اعتبار هر یک از آن دو در تحصیل اصل فریضه روا باشد مثلا
شخصی مرد و وارث او احد الابوین بود مع متعددی از کلالهٔ ام فرض سدس و ثلث است مخرج شش و سه است
و چون سه از شش کم شود دو کرت چیزی باقی نمیماند پس تداخل است و چون سه فانی کننده هر دو است
توافق است بثلث پس روا رسد که ثلث شش را که دو باشد در سه ضرب کنی شش حاصل شود و آنرا اصل
فریضه قرار دهی و نیز روا است که اکتفا باکثر کنی چنانکه مقتضای تداخل است و عمل تفاوتی نمیکند مگر
در بعضی موارد مثلا در چهار و دوازده چون ملاحظه تداخل میشود اکتفا بدوازده میشود و
چون ملاحظه توافق شود و اگر فانی کننده هر دو است که دو در دوازده ضرب میکنی حاصل بیست و چهار
میشود پس اصل فریضه تفاوت می کند **فصل** اگر در وارث صاحب فرض و غیر صاحب فرض هر دو
باشد میگیرد صاحب فرض از ترکه آنچه را که در کتاب خدا برای او معین شده است و آنچه باقی میماند
از آن غیر صاحب فرض است مثلا شخصی میمیرد پدر و مادر دارد مع فرزندی هر یک از پدر و مادر
شش یک ترکه را اخذ مینمایند و بقیه مال از آن فرزند است و اگر وارث منحصر باشد بچند صاحب فرض
هر یک از آنها فرض خود را میگیرد پس اگر چیزی فاضل آید رد میشود بر صاحبان فرض نه سایر قرابات
مگر زوج و زوجه و مادر در صورتیکه حاجبی از ثلث باشد پس بر اینها ردی نیست بلکه منحصر است
بر ایشان در آنچه اول اخذ کرده اند و طریقه رد دانستی که قسمت اولی ملاحظه شود پس بهمان قسمت
رد شود باین معنی که اگر اصل فریضه را بر چهار قسمت کرده بودند رد را نیز چهار قسمت نمایند و اگر
پنج قسمت بوده است رد نیز پنج قسمت میشود پس رد بر دو قسم است اول رد با حاجب مثل آنکه شخصی مرد
و باقی گذاشت پدر و مادر و یکدختری و دو برادر یا یک برادر و دو خواهر هم را دارد اصل فریضه
در این مسئله شش است زیرا که مخرج سدس شش است و دو مخرج نصف که سهم دختر است و نسبت
تداخل است پس اکتفا باکثر العددین میشود و چون پدر رسد سدس شش بگیرد که یک باشد و همچنین

مادر

مادر و دختر نصف بکرد که سه باشد باقی میماند سدسی دیگر چون مادر حاجب نشد از این شش که هر دو ندارند پس رد میشود بر پدر و دختر قسمت میشود ارباعاً یعنی بچهار سهم میشود سه سهم از آن دختر را است زیرا که از اصل فریضه که شش بود سه برمیداشت و یکسهم از آن پدر راست زیرا که از شش یک برمیداشت و این بنا بر قول مشهور است و شیخ معین الدین مصری میفرماید که سهم مادر در این مسئله از آن پدر راست پس باید که فاضل را پنج سهم نمود دو بپدر رد نماید و سه دختر را و این قول ضعیف است چنانکه در شرح نافع تفصیل دلیل آن و رد آن را ذکر کرده ام دوم از رد اجماعی است مثل اینکه شخصی میمیرد و وامیگذارد پدر و مادر و یک دختر را و یکبرادر و خواهری ندارد پس چون هر یک از پدر و مادر و دختر فرض خود را اخذ کنند آنچه زیاد می‌آید پنج قسمت میکنند سه سهم آن را دختر و دو سهم آن را پدر و مادر اخذ مینمایند و روا است که از اول تمام فریضه چهار قسمت یا پنج قسمت نمائی چنانچه از سلطان المحققین خواجه نصیر حکایت شده است و این طریقه اخصر و موافق با بعضی از اخبار است مثل روایت محمد بن مسلم رجل مات و ترک ابنته وامه للابنة النصف و للام السدس یقسم المال علی اربعة اسهم فما اصاب ثلثة اسهم فهو للابنة وما اصاب سهما فهو للام و مخفی نماند که چون فاضل را خواهی رد نمائی در قسمت آن کسر لازم میآید پس چون بخواهی که تصحیح فریضه نمائی که هر یک عدد صحیحی از سهم بردارند پس طریقه اش اینست که ملاحظه نمائی که سهام مردوده چند سهم میشود پس همان عدد را در اصل فریضه ضرب نمائی حاصل ضرب که قسمت سهام فریضه است مصحح فریضه است مثلا چون وارث پدر و مادر و یک دختر باشد و حاجبی هم نباشد اصل فریضه شش است چنانکه دانستی و سهام مردوده پنج است چون ضرب نمودی پنج را در شش سی عدد حاصل میشود و از آن فریضه صحیح میشود زیرا که دو سدس که ده باشد از آن پدر و مادر است و نصف آن که پانزده است از آن دختر است باقی میماند پنج عدد در پنج قسمت میشود و هر قسمتی یک میشود دو قسمت آن که دو است پدر

و مادر است و سه قسمت آن که سه است دختر راست و بطریقهٔ سلطان المحققین سی را پنج قسمت
نماد و خمس آن که دوازده است به پدر و مادر بدهد هر یکی را شش و سی خمس آن را که هیجده میشود
به دختر بدهد و اگر در مسئلهٔ مذکوره حاجب باشد مادر از سهم رد محروم است پس سهام مردود
چهار است و چون ضرب در شش شود ۲۴ حاصل میشود پس سدس آن که چهار باشد از آن مادر
است و نصف آن که دوازده است از آن دختر است و سدس سی دیگر که چهار است از آن پدر است
مجموع بیست میشود باقی میماند چهار دیگر چون مادر را از این سهم نیست چهار قسمت میشود
پدر را یک قسمت میدهند و دختر را سه قسمت و بطریقهٔ خواجه ۲۴ را بعد از اخراج سدس
مادر را اول چهار قسمت میکنیم یک قسمتش را که پنج باشد به پدر میدهیم و سه قسمتش را که پانزده
به دختر مثال آخر شخصی میمیرد یک مادر و دو دختر دارد فرض در این مسئله سدس و ثلثان است و
نسبت مابین شش که مخرج سدس است و سه که مخرج ثلثین است تداخل است پس اکتفا باکثر میشود
پس اصل فریضه در این مسئله شش است یکی از آنکه سدس باشد از آن مادر است و دو ثلثان که
چهار باشد از آن دختران است باقی میماند یکی پس باید اخماساً رد نمود بر حسب قسمتها ولی زیرا
که سهام بحسب فرض پنج بود مادر خمس گرفت و دو دختر چهار خمس پس در اینجا نیز چنین است پس سهام
مردوده نیز پنج است و چون پنج را در شش که اصل فریضه است ضرب نمائی سی میشود سدس
آن که پنج باشد از آن مادر است و دو ثلثان که بیست باشد از آن دو دختر مجموع بیست و پنج شد باقی میماند
قسمت پنج دیگر یک قسمت آن از آن مادر است و چهار از آن دو دختر و بطریقهٔ خواجه ده سی را پنج قسمت
نما خمس آن را که شش باشد بمادر بدهد و چهار خمس دیگر را که ۲۴ باشد بدو دختر بدهد مثال آخر
شخصی میمیرد یک دختر دارد با مادر اصل فریضه شش است که مخرج فرض مادر است اگرچه نسبت
مابین آن دو که مخرج فرض دختر است تداخل است پس نصف مال دختر راست و سدس مادر را
است پس دو باقی میماند رد میشود برانها ارباعاً بر حسب حصهٔ ایشان از اصل فریضه پس سهام

مرده وده چهار است ضرب میشود چهار در شش ۲۴ میشود نصف آن که دوازده است دختر راست
و سدس آن که چهار است مادر راست هشت باقی میماند چهار قسمت میشود یک ربع آن که دو باشد
مادر راست و سه ربع که شش باشد دختر راست و بنابر مسلک خواجه ره مال از اول چهار قسمت
میشود سه قسمت دختر راست و یک قسمت مادر راست چنانکه تصریح شده است بان در روایت
محمد بن مسلم متقدمه **فصل** ترکه میت یا مساوی است با سهامیکه معین شده است برای ورثه
یا کمتر است یا زیادتر پس اگر زیادتر باشد چنانکه دانستی همان مسئله رد است و طریقه تقسیم آن گذشت
و اگر کمتر باشد مسئله عول است و از بعد خواهی دانست و چون مساوی باشد پس بر دو قسم است اول
انکه چون قسمت شود ترکه بر ورثه کسری لازم نمی اید مثل انکه شخصی بمیرد و وا میگذارد خواهر
که از پدر و مادر یا از پدر تنها یکی هستند و شوهر را اینجا فرض دو نصف است زیرا که شوهر در
صورتیکه ولدی برای زن نباشد نصف را مستحق است و خواهر نیز نصف میبرد پس ترکه را دو
قسمت میکنیم نصف را بشوهر و نصف را بخواهر میدهیم و بعبارة اخری مخرج فریضه دو است پس
بر ان دو قسمت میشود و کسری لازم نمیاید مثال اخر شخصی مرد و پدر و مادر و دو دختر دارد
فرض هر یک لکل واحد منهما السدس است و فرض دو دختر ثلثان است پس اصل فریضه شش است
بجهة تداخل و اکتفای باکثر پس دو سدس که دو باشد پدر و مادر راست و دو ثلث که چهار باشد
دو دختر راست هر یک دو میگیرد و کسری لازم نمیاید دوم انکه چون قسمت شود کسر لازم میاید
و این نیز دو صورت دارد **صورت اول** انستکه کسر بر یک صنف از وارث وارد میشود
و این بر دو قسم است اول انکه میانه عدد صنفی که کسر بر ایشان وارد میشود و سهم انها تباین است
مثل انکه شخصی بمیرد پدر و مادر و پنج دختر دارد اصل فریضه در این مسئله شش است که مخرج
سدسین است پس چون پدر و مادر هر یک سدس گرفتند چهار باقی میماند و پنج دختر نمیتوانند
جز بکسر چهار را قسمت نمایند پس کسر بر فریق واحد که بنات باشند لازم میاید و سهم ایشان

از اصل فریضه دو ثلث است که چهار باشد و نسبت چهار با پنج که عدد رؤس منکسر علیهم است تباین است
و طریقهٔ تصحیح مسئله درین قسم انستکه ضرب نمائی عدد رؤس را که کسر بر انها وارد میشود در اصل
فریضه پس انچه حاصل ضرب شد انهمان مسئله صحیح میشود پس در مثال مذکور پنج را در شش ضرب
کردیم سی شد دو سدس ان که ده باشد پدر و مادر راست هر کدام پنج پس بیست باقی را پنج قسمت
کردیم قسمتی چهار شد هر یک از دختران چهار میبرند و کسری لازم نمیاید دویم انکه میانه رؤس فرق
منکسر علیه و سهم انها توافق بمعنای اعم باشد مثل انکه شخصی بمیرد و پدر و مادر و شش دختر وا
گذارد اصل فریضه نیز شش است پس چون ابوان دو سدس گرفتند چهار میماند و بر شش منکسر
میشود و میانه شش که عدد رؤس است و چهار که عدد سهام است توافق است بمعنای اعم و طریقه
تصحیح سهام درین مقام انستکه ضرب شود وفق عدد منکسر علیه در اصل فریضه پس از حاصل
ضرب تصحیح سهام میشود پس در مثال مذکور ضرب میشود نصف شش که سه باشد در شش نیز که عدد
که فانی کننده شش است دو می باشد که مخرج نصف است پس حاصل ضرب هجده میشود دو سدس ان
که شش باشد از ان پدر و مادر است هر کدام سه و دو ثلث ان که دوازده باشد از ان شش دختر است هر
کدام دو پس دیگر کسری لازم نمیشود صورت ثانیه انستکه کسر وارد شود بر بیشتر از یکصنف از ورثات
و این بر دو قسم است اول انکه کسر بر همه اصناف وارد میشود دویم انکه کسر بر بعضی از اصناف
وارد شود و هر یک از این دو قسم دوازده صورت دارند پس صورت اولی از قسم اول که کسر بر جمیع
اصناف وارد میشود انستکه میانه عدد رؤس منکسر علیهم و سهام ایشان توافق باشد و میانه
اعداد خود رؤس تماثل باشد مثل اینکه شخص مریضی به سه زن تزویج کرده و ایشان را طلاق داده و
بعد از عدهٔ سه زن دیگر تزویج کرده بعد از ان وفات کرده و از زمان طلاق انسه زن یکسال گذشته
است و ایشان هم شوهر نکرده اند پس هر شش زن استحقاق ارث دارند و وارث نیز منحصر است
بهمین شش زن و هشت برادر مادری و ده برادر پدری پس اصل فریضه دوازده است

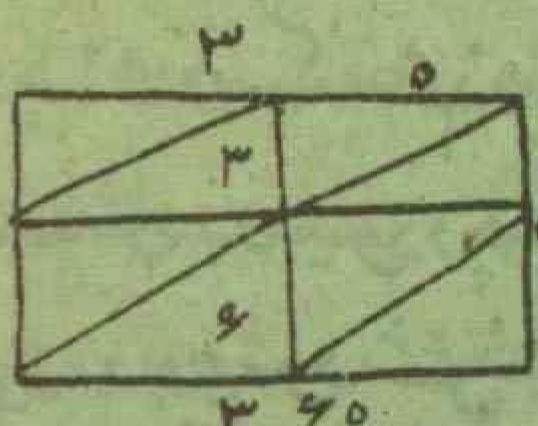
زیراکه فرض زوجات ربع است بجهة انکه ولدی از برای میت نیست و فرض کلاله ام ثلث است
ومیانه چهارکه مخرج ربع است وسه که مخرج ثلث است تباین است پس باید ضرب نمود چهار را
در سه دوازده حاصل میشود ربع ان راکه سه باشد بزوجات است میدهیم کسر لازم می اید و ثلث
آن راکه چهار باشد بکلاله ام میدهیم نیز کسر لازم میشود پنج دیگر باقی میماند بکلاله اب میدهیم
نیز کسر لازم می اید ومیانه سه که سهم زوجات است با شش که عدد ایشان است توافق است بثلث زیرا
که عاد هر دو سه است ومیانه چهار که سهم کلاله ام است با هشت که عدد ایشان است نیز توافق است
بربع زیراکه فانی کنند چهار و هشت همان چهار است ومیانه پنج که نصیب کلاله اب است با ده که
عدد ایشان باشد توافق است بخمس زیراکه اقل عددی که هر دو را فانی کند همان پنج است پس نسبت
میدهیم اعداد مذکوره را بوفق و رد مینمائیم هر صنفی را بجزء وفق یعنی که شش راکه عدد
زوجات بود ثلثان را میگیریم دو میشود و هشت راکه عدد کلاله ام بود ربع انرا میگیریم نیز دو
میشود و ده راکه عدد کلاله اب بود خمس آن را میگیریم نیز دو میشود پس میانه اعداد روس بعد از رد
بجزء وفق تماثل است وطریقه تصحیح سهام در اینمسئله انستکه اکتفا میشود بیکی از متماثلات
که مثلا دو فرض مذکور دو بود پس ضرب میشود در اصل فریضه که ۱۲ باشد حاصل ۲۴ میشود
پس ربع ان که شش باشد از ان زوجات است هر یک یکی و ثلث ان که هشت باشد از ان کلاله ام
است کل وباقی که ده باشد از ان کلاله اب است پس کسر وارد نمیاید **صورت ثانیه**
آنستکه میانه عدد روس سهام توافق باشد ولکن میانه اعداد روس بعد از رد بجزء وفق تداخل
باشد مثل انکه شخصی مرد و شش زن وشانزده برادر مادری وده برادر پدری وارث دارد
پس اصل فریضه نیز دوازده است که حاصل از ضرب چهار در سه است و کسر بر همه اصناف
وارد است چنانکه دانستی و نسبت میانه عدد روس و سهم توافق است چنانکه معلوم شد
ولکن چون شش بثلث بر میگردد دو میشود و چون شانزده بربع برگردد چهار میشود

ده بجنس بر گردد دو میشود و نسبت ما بین دو و چهار که اعداد رؤس است بعد از رد بجزء وفق
تداخل است زیرا که چون دو را دو کرت از چهار کم کنی چیزی نماند و طریقه تصحیح سهام در این باب
انستکه اکتفا ی باکثر نمائی که در مثال مذکور چهار باشد پس در اصل فریضه که دوازده است
ضرب نمائی پس از حاصل ضرب که چهل و هشت باشد تصحیح سهام نمائی پس ربع ان که دوازده
باشد از ان شش زن هر یک دو ثلث آن که شانزده باشد از ان کلاله ام هر یک یکی و باقی که بیست
باشد از ان کلاله اب هر یک دو پس کسر وارد نمیشود **صورت ثالثه** انستکه میانه
عدد رؤس و سهام توافق باشد و اعداد رؤس نیز بعد از رد بجزء وفق نیز توافق باشد مثل
اینکه شخصی بمیرد و شش زن و ۲۴ کلاله مادری و ۲۰ کلاله پدری داشته باشد زیرا که اصل
فریضه نیز دوازده است و سه که سهم زوجات است با شش که عدد ایشان است توافق بثلث دارد
و چون شش بثلث رد شود دو میشود و چهار که سهم کلاله ام است با ۲۴ که عدد ایشان است توافق
بربع دارند پس چون رد بربع شود شش میشود و پنج که نصیب کلاله اب است با بیست که عدد ایشان
است توافق بخمس دارند پس چون رد بخمس شود چهار میشود و میانه دو و چهار توافق است بنصف
و طریقه تصحیح سهام انستکه ضرب شود وفق فرقه اولی در عدد فرقه ثانیه پس ضرب شود حاصل
در وفق فرقه اخیره پس ضرب شود مجمع در اصل فریضه پس از ان تصحیح سهام میشود پس در مسئله
مذکوره چون ضرب کردیم وفق چهار را که دو باشد در شش دوازده شد و چون ضرب کردیم
دوازده را در اصل فریضه که دوازده باشد صد و چهل و چهار شد و انعدد منتهای فریضه
است که تصحیح سهام با ان میشود پس ربع ان که سی و شش باشد از ان
شش زن هر یک شش میگیرند و ثلثان که چهل و هشت باشد از ان
کلاله ام است هر یک دو میگیرند و هشتاد دیگر که باقی ماند از ان
کلاله اب است هر کدام چهار میگیرند **صورت رابعه**

	۲	۱
۱	۲	۱
۲	۴	۲

۱۴۴

است که مابین اعداد روس و سهام توافق باشد ~~ولکن مابین توافق~~ باشد ولکن مابین اعداد خود
روس بعد از رد بجزء وفق تباین باشد مثل آنکه شخصی بمیرد که شش زن دارد و دوازده کلاله ام
و بیست و پنج کلاله اب زیرا که چون شش بثلث رد شد دو میشود و چون دوازده رد بربع شود
سه میشود و چون بیست و پنج رد بخمس شود پنج میشود و نسبت مابین دو و سه و پنج تباین است
وضابطه در اینصورت انستکه ضرب شود عدد روس فرقهٔ اولی بعد از رد در عدد روس فرقهٔ
اخری و ضرب شود حاصل در عدد فرقهٔ ثالثه و ضرب ~~شود حاصل در عدد فرقهٔ ثالثه~~ و ضرب شود
مجتمع در اصل فریضه پس در مسئلهٔ مذکوره ضرب نماید دو را در سه و شش میشود پس شش را در پنج
ضرب نماید سی میشود پس سی را در دوازده ضرب نماید سیصد و شصت میشود نود از آن که ربع است



از آن زوجات است هر یک پانزده و صد و بیست از آن که ثلث است نصیب
کلاله ام است هر یک ده و باقی که صد و پنجاه است و از آن کلاله اب هر یک
شش **صورت خامسه** آنست که میانهٔ عدد هر فرقه و سهم ایشان
تباین باشد و مابین عدد خود روس تماثل باشد مثل انکه شخصی بمیرد و وارث او سه برادر مادری
است و سه برادر پدری پس اصل فریضه سه است که مخرج ثلث است که سهم کلاله ام است پس
از برای ایشان یکی است از سه و دو از آن کلاله اب است و نسبت مابین یک و سه تباین است و
همچنین مابین دو و سه ولکن مابین اعداد روس تماثل است وضابطه اینصورت انستکه هر
عددی را بحال خود وا میگذاریم و اکتفا بیکی از متماثلات مینمائیم پس ضرب مینمائیم احد المتماثلات
را در اصل فریضه و از حاصل تصحیح سهام میشود پس چون سه در سه ضرب شود نه میشود کلاله
ام سه میگیرد که ثلث است و کلاله اب شش که باقی است **صورت سادسه** همان صورت
سابقه است بعینها ولکن با تداخل بین روس مثل اینکه وارث سه زن باشد و شش پسر زیرا که اصل
فریضه هشت است که مخرج ثمن است که فرض زوجات است با ولد پس از برای سه زن یکی است

از هشت و هفت باقی از ان پسران نست وکسر بر همه وارد میشود و نسبت مابین یك و هشت تباین است وهم چنین مابین هفت و شش و اما نسبت مابین سه و شش که اعداد روس است تداخل است و طریقه سهام در اینمقام انست که اکثر المتداخلین را بگیریم و در اصل فریضه ضرب نمائیم پس چون شش را در مسئله مذکوره در هشت ضرب کردیم چهل و هشت شد ثمن ان که شش است از ان زوجات است هر یك دو و باقی که چهل و دو باشد از ان پسران است هر یك هفت زیرا که چهل و دو را بر شش قسمت کردیم خارج قسمت هفت میشود صورت سابعه همان صورت است بعینها و لکن با

توافق بین اعداد روس مثل اینکه وارث چهار زن باشد باده برادر پدری زیرا که اصل فریضه چهار است مخرج ربع که فرض زوجه است بی ولد پس یکی از چهار از ان چهار زن است و سه از ان ده برادر و نسبت مابین یك که عدد نصیب زوجات است و چهار که عدد ایشان است تباین است وهم چنین مابین سه و ده و طریقه تصحیح سهام انستکه ضرب شود وفق فرقه اولی در تمام عدد فرقه ثانیه پس ضرب شود حاصل در وفق فرقه ثالثه و هکذا پس ضرب شود

۴	۲
۴	۲
	۶

حاصل در اصل فریضه پس در مسئله مشار الیها ضرب نماد و را که وفق چهار است در ده بیست میشود پس ضرب نما بیست را در چهار که اصل فریضه است هشتاد حاصل است ربع آن که بیست است از ان چهار زن هر کدام پنج و باقی که شصت است از ان برادران است هر کدامی ده صورت ثامنه همان صورت است بعینها و لکن با تباین مابین اعداد روس مثل اینکه وارث دو زن باشد و پنج برادر مادری و هفت برادر پدری زیرا که اصل فریضه دوازده است که حاصل ضرب سه که مخرج فرض کلاله ام است در چهار که مخرج فرض زوجه است ربع ان که سه است از ان زنان و ثلث ان که چهار است از ان پنج برادر مادری و بقیه ان که پنج است از ان هفت برادر پدری پس کسر بر همه وارد شد و مابین اعداد فرق و سهام انها تباین است وهم چنین مابین اعداد در

وطریقه تصحیح سهام در اینمقام انستکه ضرب نمائی عدد رؤس فرقهٔ اولی را در ثانیه وحاصل
را در ثالثه وحاصل را در اصل فریضه پس در مسئله مشار الیها ضرب نماد دو را در پنج پس ده
را در هفت پس هفتاد را در دوازده حاصل میشوند ۸۴۰ پس ربع ان که دویست ده باشد
ازان دو زن هر کدام صد و پنج و ثلث ان که دویست
هشتاد است ازان برادران مادری هر یک ۵۶
بقیه ان که ۳۵۰ ازان برادران پدری هر یک ۵۰

	۷	۵
۱	۷	
۲	۱ ۴	
	۸۱	۴۰

	۸	۲
	۵	۲
	۳ ۳	
	۵	

	۵ ۵	۳ ۳
	۷	

هر کدام عشر چهار ۷ ۸

صورت تاسعه انستکه میانه نصیب بعضی ازفرق وبعضی دیگر تباین باشد ولکن
مابین اعداد رؤس تماثل باشد مثل انکه وارث سه زن
باشد و سه برادر پدری زیراکه اصل فریضه چهار است
مخرج ربع زوجه بدون ولد للزوج پس از برای سه زن
یکیست ازچهار ربعیه دیگران سه برادر است و نسبت ما
بین یک که نصیب زنانست با سه که عدد ایشانست تباین است و ما بین سه که نصیب
برادرانست با سه که عدد ایشانست توافقست بثلث وچون سه رد بثلث شود سه میشود
پس مابین اعداد رؤس تماثل است وضابطه در تصحیح سهام در اینصورت انستکه موافق
رد بجزء وفق شود وغیر موافق بمجموع وفق شود وغیر موافق بحال خود واگذاشته شود و در اخیرا
شود در تماثلات بیکی از اینها ودر اصل فریضه ضرب شود پس در مسئله مذکوره نسبه
رد شد پس ضرب شد سه در چهار دوازده حاصل شد ربع ان که سه باشد ازان سه زن
هر یکی یکی **صورت عاشره** همان صورت سابقه است بعینها لکن با تداخل

بین اعداد

بین اعداد روس مثل انکه وارث چهار زن باشد باشش برادر پدری وضابطه در اینصورت ذکر کردن
موافق است بوفق چون شش را بدو وضرب کردن اکثر عددین را بعد التعدد در اصل فریضه که
چهار است مثلا در اینمسئله پس چون چهار در چهار ضرب شد شانزده حاصل شد ربع ان
که چهار است چهار زن راست وباقی که دوازده است شش برادر راست هر یک دو **صورت**
حادیه عشره همان صورت است بعینها ولکن با توافق بین اعداد روس مثل انکه وارث شش
زن باشد با دوازده برادر پدری وضابطه در اینصورت انستکه ١٢ را مثلا بثلث که چهار باشد
بر گردانی وان با شش توافق دارد بنصف پس ضرب شود بنصف شش که سه باشد در چهار که مردود
الیه دوازده است حاصل دوازده میشود پس ضرب میشود در اصل فریضه که چهار باشد
که مخرج ربع که فرض زوجات است چهل و هشت حاصل میشود دوازده ان که ربع است ازان زنها را
هر یک دو وسی و شش که باقی است ازان دوازده برادر هر یک سه **صورت ثانیه عشره**
همان صورت است بعینها ولکن با تباین بین عددین روس بعد از رد بوفق مثل انکه وارث
چهار زن باشد وشش برادر مادری وهفت برادر پدری زیراکه اصل فریضه دوازده است
که حاصل ضرب چهار که مخرج فرض زوجات است در سه که مخرج فرض کلاله ام است پس از
برای چهار زن ربع است که سه باشد وسه مباین است با چهار که عدد ایشان است واز برای
کلاله ام ثلث است که چهار باشد وان موافق است با عدد ایشان که شش باشد بنصف واز
برای کلاله اب پنج است وان مباین است با عدد ایشان که هفت باشد ومابین اعداد روس نیز
تباین است وطریقه تصحیح سهام درینمقام انستکه موافق رد شود بجزء وفق چون شش به سه
ومباین بر حال خود گذاشته شود پس ضرب شود عدد یک فرقه در دیگری و حاصل در عدد
فرقه ثالثه ومجتمع در اصل فریضه پس حاصل ضرب چهار در سه که مردود الیه شش است
دوازده است وحاصل ضرب دوازده در هشت هشتاد و چهار و حاصل ضرب مجموع در اصل

هذا جدول الانكسار على الاكثر من فريق مع استيعاب الكسر لجميع الفرق

[illegible]	ان يكون بين عدد كل فريق منكسر عليهم و سهمهم المفروض من اصل الفريضة توافق و الضابط فيه ان يرد عدد الرؤوس الى جزء الوفق من النصف او الثلث وغيرهما	ان لا يكون بين عدد الرؤوس و السهم وفق و الضابط فيه ان يبقى رؤوس كل فرقة على حالها بمعنى ان لا يرد الى عدد آخر	ان يكون التوافق حاصلا في البعض دون الآخر و الضابط فيه ان يرد الموافق الى جزء الوفق و يبقى غيره على حاله
[illegible]	ص ٢٤ / ١٢ — ق ق ق — الزوجات، اخوة لام، اخوة لاب — اضرب الاثنين في اصل الفريضة	ص ٨٤ / ١٢ — ق ق ق — الزوجات، اخوة لام، اخوة لاب — ٧ ٧ ٧ — اضرب السبعة في اصل الفريضة	ص ١٢ / ٤ — ق ق — الزوجات، اخوة لاب — اضرب الثلثة في اصل الفريضة
[illegible]	ص ٤٨ / ١٢ — ق ق ق — الزوجات، اخوة لام، اخوة لاب — اضرب الاربعة في اصل الفريضة	ص ٤٨ / ٨ — ق ق — الزوجات، البنون — اضرب الستة في اصل الفريضة	ص ١٦ / ٤ — ق ق — الزوجات، اخوة لاب — اضرب الاربعة في اصل الفريضة
[illegible]	ص ٧٣٥ / ١٢ — ق ق ق — الزوجات، اخوة لام، اخوة لاب — اضرب الاثنين في الستة و الحاصل في الخمسة و الحاصل في اصل الفريضة	ص ٨٥ / ٤ — ق ق — الزوجات، اخوة لاب — اضرب الاثنين في العشرة و الحاصل في اصل الفريضة	ص ٤٨ / ٤ — ق ق — الزوجات، اخوة لاب — اضرب الثلثة في الاربعة و الحاصل في اصل الفريضة
[illegible]	ص ٣٠ / ١٢ — ق ق ق — الزوجات، اخوة لام، اخوة لاب — اضرب الاثنين في الثلثة و الحاصل في الخمسة و الحاصل في اصل الفريضة	ص ٨٤٠ / ١٢ — ق ق ق — الزوجات، اخوة لام، اخوة لاب — اضرب الاثنين في ... الحاصل في السبعة و الحاصل في اصل الفريضة	ص ١٥٥٨ / ١٢ — ق ق ق — الزوجات، اخوة لام، اخوة لاب — اضرب الاربعة في الثلثة و الحاصل في السبعة و الحاصل في اصل الفريضة

فريضه كه ١٢ باشد هزار و هشت صد و پنجاه و هشت

٨	٤
١	٨

١٥٥٨

ربع ان زوجات راست كه دويست و پنجاه و دو باشد هريك شصت و سه چنانكه معلوم ميشود از قسمت كردن دويست و پنجاه و دو بر چهار

٣	٥	٣
٤	٤	٤

و ثلث ان كه سيصد و شش باشد از ان كلالهٔ ام هريك پنجاه و شش و باقى كه چهار صد و بيست است از ان برادران پدرى هريك شصت چنانكه از قسمت معلوم ميشود و صورت جدول انكسار اكثر با استيعاب كسر جميع فرقها اينست

٤	٣
٤	٢

واما صورت اولی از قسم دویم که کسر دارد بر جمیع فرق نشود بلکه بر بعضی وارد شود پس انستکه
میان عدد فریقی که کسر برو وارد میشود و نصیب ایشان از اصل فریضه توافق باشد و میانه اعداد
رؤس تماثل باشد مثل انکه وارث یک زن باشد و ده کلاله ام و بیست و پنج کلاله اب زیرا که اصل
فریضه در اینمسئله دوازده است که حاصل ضرب چهار که مخرج فرض زوجه است در سه که
مخرج فرض کلاله ام است پس ربع او که سه باشد از ان زوجه است کسری وارد نمیاید ولکن ثلث ان
که چهار باشد از ان کلاله ام است وکسر وارد داشت و همچنین باقی که پنج باشد از ان کلاله اب است وکسر نیز
لازم می اید پس کسر بر اکثر از یکفریق شد ولکن مستوعب جمیع فرق نشد میانه کلاله ام که ده باشد
باسهم ان که چهار باشد توافق بنصف است زیرا که اقل عددیکه ده و چهار را فانی میکند دو است
که مخرج نصف باشد پس رد میشود ده بنصف که پنج باشد و میانه عدد کلاله اب که بیست و پنج
باشد باسهام ایشان که پنج باشد توافق بمعنای اعم است بخمس زیرا که بعد از اسقاط پنج از بیست و پنج
چهار کرت پنج باقی میماند که مخرج خمس است پس رد میشود ۲۵ بخمس آن که پنج باشد پس مابین
اعداد رؤس بعد از رد تماثل است پس اکتفا میشود باحد المتماثلین پس ضرب میشود پنج در اصل
فریضه که ۱۲ باشد حاصل شصت است ربع انها که پانزده باشد میشود از ان زوجه است و ثلث انها
که بیست باشد از ان کلاله ام است هر کدام دو و باقی که ۲۵ باشد از ان کلاله اب هر یک یکی صورت
دویم همان صورتست بعینها ولکن با تداخل بین اعداد رؤس مثل انکه وارث زوجه باشد
وشانزده کلاله ام و ده کلاله اب پس شانزده رد میشود بربع که چهار باشد و ده رد میشود بخمس
که دو باشد و نسبت ما بین چهار و دو تداخل است پس ضرب میشود اکثر در اصل فریضه که
دوازده است حاصل چهل و هشت میشود ربع آن که دوازده باشد از ان زوجه است و ثلث
ان که شانزده است از ان کلاله ام هر یک یکی و باقی که بیست باشد از ان کلاله اب هر یک دو
صورت سیم همان صورتست بعینها ولکن با توافق بین اعداد رؤس مثل انکه

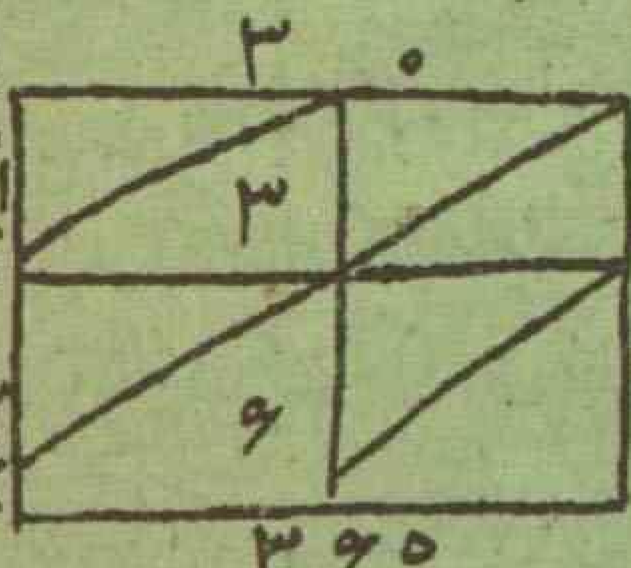
وارث

وارث یکی زوجه باشد با بیست و چهار کلاله ام و پنجاه کلاله اب زیراکه اصل فریضه نیز دوازده

است و چون عدد کلاله با نصیب انها توافق بجنس داشت رد شد پنجاه بجنس که ده باشد و ما بین

ده و شش بین توافق است بنصف زیراکه دو فانی کنند هر دو است پس نصف شش را که سه است در

ده ضرب کردیم حاصل سی شد در دوازده که اصل فریضه بود ضرب شد سیصد و



شصت شد اصل مسئله نود آن که ربع است از ان زوجه است

و ثلث آن که صد و بیست است از ان کلاله ام است هر یک

پنج و باقی که صد و پنجاه است از ان کلاله اب هر یک سه

صورت چهارم همان صورت رابعه است بعینها

ولکن با تباین بین اعداد روس بعد از رد مثل انکه وارث یک زوجه باشد با هشت نفر

از کلاله ام و بیست و پنج از کلاله اب پس رد میشود عدد روس بجزء وفق پس ضرب میشود

عدد روس فرقه در دیگری و حاصل در عدد روس فرقه ثالثه و حاصل در اصل فریضه

پس در مسئله مذکوره صحیح میشود سهام از صد و بیست سی از ان زوجه و چهل از کلاله

ام و پنجاه از کلاله اب صورت پنجم انستکه ما بین عدد روس و سهام توافق نباشد

و میانه اعداد روس تماثل باشد مثل اینکه وارث سه زن باشد با سه کلاله ام و سه کلاله

اب پس هر عددی بحال خود واگذاشته میشود و یکی از متماثلین را در اصل فریضه ضرب

نماسی و شش حاصل میشود و از ان سهام صحیح میشود صورت ششم همان صورت

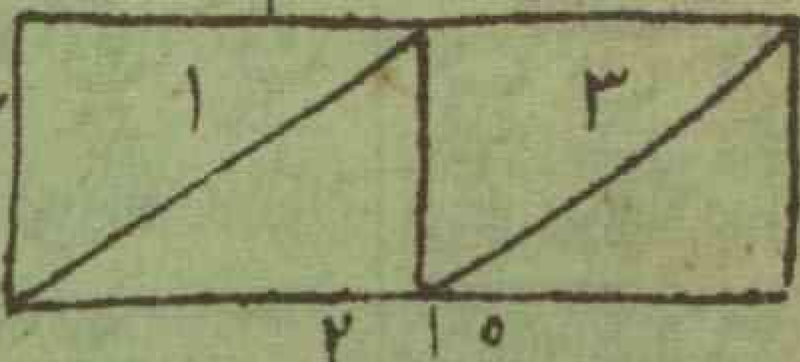
است بعینها ولکن با تداخل بین اعداد روس مثل انکه وارث شوهر باشد و پنج کلاله ام و

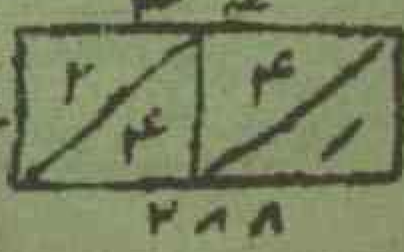
کلاله اب و اصل فریضه در اینمسئله شش است حاصل ضرب دو که مخرج فرض زوج است

در سه مخرج فرض کلاله ام و منتهای فریضه که از ان سهام صحیح میشود شصت است که حاصل

ضرب ده در شش است سی آن زوج را است و ۲۰ ان از کلاله ام است و ده از کلاله اب است

صورتِ هفتم همان صورت بعینها ولکن با توافق بین اعداد رؤس مثل انکه وارث چهار زن باشد وچهار کلالهٔ ام و هشت کلالهٔ اب و اصل فریضه دوازده است و منتهای فریضه که از ان سهام صحیح میشود صد و نود و دو است که حاصل از ضرب نصف چهار در هشت وضرب حاصل که شانزده است در دوازده که اصل فریضه است **صورتِ هشتم** همان صورت است بعینها ولکن با تباین بین اعداد رؤس مثل انکه وارث شوهر باشد و پنج برادر مادری و هفت برادر پدری و اصل فریضه شش است چنانکه دانستی و منتهای فریضه که از ان تصحیح سهام میشود دویست و ده است که حاصل ضرب پنج در هفت و ضرب حاصل که سی و پنج باشد در شش که اصل فریضه است **صورتِ نهم** همان صورت است بعینها ولکن با توافق بین اعداد رؤس و سهم در بعضی دون بعضی و با تماثل بین اعداد رؤس مثل انیکه وارث زن باشد با چهار کلالهٔ ام و ٥ کلالهٔ اب پس اصل فریضه دوازده است و منتهای فریضه شصت است که حاصل ضرب پنج است در دوازده **صورتِ دهم** همان صورت است بعینها ولکن با تداخل بین اعداد رؤس مثل انکه وارث ٨ زن باشد با ٣ کلالهٔ ام و نه کلالهٔ اب پس اصل فریضه نیز دوازده است و منتهای فریضه نود و شش است که حاصل از ضرب ٨ در دوازده **صورتِ یازدهم** همان صورتست بعینها ولکن با توافق بین اعداد رؤس مثل انیکه وارث شوهر باشد با ٨ کلالهٔ ام و ١٢ کلالهٔ اب پس اصل فریضه شش است و منتهای فریضه دویست و هشتاد و هشت است که حاصل ضرب چهار است در ٢ و ضرب حاصل باشد در شش **صورتِ دوازدهم** همان صورتست بعینها ولکن با تباین بین اعداد رؤس مثل انیکه وارث زوج باشد با ٤ کلالهٔ ام و ٤ کلالهٔ اب پس اصل فریضه نیز ٦ است و منتهای فریضه نود که حاصل است از ضرب سه که مرد و دالیه در ٥ و ضرب حاصل که ١٥ باشد در شش





هذا جدول المناسبات على اكثر من فريق واحد مع عدم الاستيعاب للجميع

[illegible]	ان يكون بين عدد كل فريق منكسر عليهم سهمهم والمفرد من اصل الفريضة توافق والضابط فيه ان يرد عدد الرؤس الى الجزء الوفق من كالنصف او الثلث او غيرهما من الاجزاء من اجزاء الاوفاق	ان لا يكون بين عدد الرؤس والسهم توافق والضابط فيه ان يبقى رؤس كل فرقة على حالها من دون ان يرد الى عدد اخر	ان يكون التوافق ولو بالمعنى الاعم حاصلا في البعض دون الاخرى والضابط فيه ان يرد الموافق الى جزء الوفق ويبقى غيره على حاله
الرؤس بعد الرد الى الجزء الوفق او بدونه متماثلة فيكتفى بواحد منها فيضرب في اصل الفريضة	ص ٦٠ هـ ق ٥ ق ١ ق الزوجة ١٥/٣ الاخوة من الام ١٥/٤ الاخوة من الاب ٢٥/٥ اضرب الخمسة في اصل الفريضة ١٢ ٦٠	ص ٣٦ هـ ١٢ ق ٣ ق ٤ ق ٢ الزوجة ٩/٣ كلالة الام ١٢/٤ كلالة الاب ١٥/٥ ٣ ٣ ٣ اضرب الثلثة في اصل الفريضة ١٢ ٣٦	ص ٦٠ هـ ١٢ ق ٣ و ٥ ق ١ الزوجة ١٥/٣ كلالة الام ٢٠/٤ كلالة الاب ٢٥/٥ ٥ ٤ ١ اضرب الخمسة في اصل الفريضة ١٢ ٦٠
الرؤس بعد الرد او بدونه متوافقة فيضرب وفق احدها في الاخرى ثم في عدد فريق اخرى واكما صار به وفق الثالث او كانت والحاصل في الاصل	ص ٤٨ هـ ١٢ ق ٣ و ١ ق ٣ الزوجة ١٢/٣ الاخوة من الام ١٦/٤ الاخوة من الاب ٢٠/٥ ١ اضرب الاربعة في اصل الفريضة ١٢ ٤٨	ص ٦٠ هـ ٤ ق ٣ و ٤ ق ١ الزوج ٣٠/٢ كلالة الام ٢٥/٢ كلالة الاب ١٥/١ ١ ٥ ١٥ اضرب العشرة في اصل الفريضة ٦٠	ص ٩٦ هـ ١٢ ق ٣ و ٨ ق ٤ الزوجة ٢٤/٣ كلالة الام ٣٢/٤ كلالة الاب ٤٥/٥ ٨ اضرب الثمانية في اصل الفريضة ١٢ ٩٦
الرؤس بعد الرد او بدونه متداخلة ويكتفى بالاكثر فيضرب في اصل الفريضة	ص ٣٦٠ هـ ١٢ ق ٩٠ و ٥ ق ٣ الزوجة ٩٠/٣ كلالة الام ١٣٥/٤ كلالة الاب ١٥٠/٥ اضرب الثلثة في العشرة والحاصل في اصل الفريضة ٥٠	ص ١٩٢ هـ ١٢ ق ١٢ و ١٤ ق ١٥ الزوجة ٤٨/٣ كلالة الام ٤٤/٤ كلالة الاب ٥/٥ اضرب الاثنين في الثمانية والحاصل في اصل الفريضة	ص ٢٣٨ هـ ٤ ق و ق الزوج كلالة الام كلالة الاب اضرب الاثنين في الثمانية والاثنى عشر والحاصل في اصل الفريضة
الرؤس بعد الرد او بدونه متباينة فيضرب عدد رؤس احد الفرق في الاخرى والحاصل في عدد رؤس الثالثة لو كانت والحاصل في الاصل	ص ١٢٥ هـ ١٢ ق ٣ و ٥ ق ٢ الزوجة ٣٥/٣ كلالة الام ٤٥/٤ كلالة الاب ٤٥/٥ اضرب الاثنين في الخمسة والحاصل في اصل الفريضة ٥٥	ص ٢١٥ هـ ٤ ق ١٥٥ و ١٤ ق ٥ الزوج ١٥٥/٣ كلالة الام ٧٥ كلالة الاب ٣٥/١ اضرب ٥ الخمسة في السبعة والحاصل في اصل الفريضة	ص ٩٥ هـ ٤ ق ٤٥ و ٥ و ٣ الزوج ٤٥ كلالة الام ٣٥/٢ كلالة الاب ١٥/١ اضرب الثلث في الخمسة والحاصل في اصل الفريضة

وضابطه این جدول وجدولهای سابق آنستکه ص نشانه اصل فریضه است وعدد دیگر
فوق آن مرقوم است عدد اصل فریضه است وهی اشاره بمنتهای فریضه است وعدد فوق مرقوم
آن عدد ان است وانچه در تحت هر فریقی نوشته است ص ~~مبلغ است بحدا نبود ولیکن~~ وانچه
در تحتان نوشته شده است اشاره است بکیفیه عمل وانچه فوق هر فریقی مکتوب است بلا
فاصله عدد نصیب ایشان استنا از اصل فریضه وانچه فوق ان نوشته است عدد نصیب
ایشانست از منتهای فریضه وق اشاره است بقسمت هر راسی وثا اشاره بورثه است ود
اشاره بحاصل از داست **فصل** کاهی ترکه میت ناقص میشود از ان سهامیکه برای ورثه
مقرر شده است واین در جائی است که زوج یا زوجه داخل شود مثل اینکه وارث شوهر
ویك دختر وپدر ومادری است زیرا که اصل فریضه در این مسئله دوازده است که حاصل
ضرب نصف شش است که مخرج فرض ابوین است در مخرج فرض شوهر بجهة انکه میانه
چهار وشش توافق بنصف است زیرا که دو فانی کننده هر دو میباشد وملاحظه فرض دختر نمیشود
زیرا که نقص بر او وارد می اید پس چون ربع از ۱۲ بشوهر دهیم که سه باشد ودو سدس ان که چهار
باشد به پدر ومادر دهیم پنج میماند وحال انکه فرض دختر نصف بود که شش باشد ومثل
اینکه شخصی بمیرد ووارث زنی ویك خواهر مادری ویك خواهر مادری وپدری یا پدری
تنها است زیرا که اصل فریضه در اینمسئله نیز دوازده است که حاصل ضرب مخرج فرض
زوجه در سه مخرج کلاله ام است وچون ربع که سه است بزوجه دهیم وثلث را که چهار است بکلاله
ام دهیم پنج باقی ماند برای خواهر مادری وپدری وحال انکه فرض ان نصف بود که شش باشد
ومذهب ما امامیه انست که نقص بر دختر وبکسی که متقرب بمیت است بپدر ومادر یا بپدر تنها
میخورد وعامه میگویند که نقص بجمیع سهام میخورد واین را عول میگویند واخبار بسیار در
رد ایشان وارد است در خصوص عول وهمچنین در تعصیب بطلان عول وتعصیب انی

ضرویات

ضروریات مذهب امامیه است و بالجمله اگر در انقسام ترکه کسری لازم نیاید که اشکالی نیست
مثل دو مثالی که ذکر شد و اما اگر کسری لازم بیاید پس طریقه تصحیح سهام اینستکه انکسانی که
کسر بر انها وارد میشود در اصل فریضه ضرب نمائی اگر میانه عدد منکسر علیه و سهم ان تباین باشد
پس حاصل ضرب مصحح سهام است مثل انکه وارث پدر و مادر باشد با زوج و دو دختر زیرا
که چون دو سدس دوازده بابوین داده شد و ربع ان بزوج داده شد پنج باقی میماند که ان
دو دختر است و در قسمت پنج بر دو کسر لازم می اید لهذا دو را که عدد منکسر علیه است بدوازده
که اصل فریضه است ضرب مینمائیم بیست و چهار میشود دو سدس انرا که هشت باشد بابوین
هر کدام چهار و ربع آن که شش باشد بزوج میدهیم باقی میماند ده که بهر دختر میدهیم هر یک پنج
و اگر میانه عدد منکسر علیه و سهم توافق باشد رد میشود بوفق و وفق را در اصل فریضه ضرب
مینمائیم مثل انکه وارث ابوین و زوج و ده دختر باشد پس ده بپنج رد میشود و دو را در دوازده
ضرب میشود **فصل** چون ترکه از معدودات یا مکیلات یا موزونات یا مذروعات باشد
پس در جدا کردن حق هر یک از ورثه از انها چند طریقه است **طریقهٔ اولی** اینستکه ملاحظه
نمایند که نسبت سهم هر وارثی با اصل فریضه چه نسبتی است از ثلث و ربع و غیرها پس همان نسبت
را از ترکه اخذ مینمایند کائنا ما کان مثلا شخصی میمیرد و دوازده تومان دارد و وارث او
یک زن و پدر و مادر است و حاجب هم برای مادر نیست زن چون از اصل فریضه که دوازده
بود سه داشت از دوازده تومان سه تومان بر میدارد و چون سهم مادر ثلث بود چهار تومان
بر میدارد و بقیه از ان پدر است و این طریقه اسهل طرق است اگر نسبت واضح باشد ولکن گاهی
محتاج میشویم بضرب مثل انکه در مثال مذکور ترکه پنج تومان باشد باید ضرب نمود
پنج را در عدد اصل فریضه تا شصت حاصل شود و منحل میشود پنج بشصت جزء پس گفته میشود
که ربع که پانزده جزء باشد از ان زوجه و ثلث که بیست جزء باشد از ان مادر و باقی که ۲۵ جزء باشد

انان

ازان پدر و بعبارة اخری هر دیناری را دوازده جزء مینمائیم پس پانزده جزء یکدینار و ربع دینار
میشود که ازان زوجه است و بیست جزء یکدینار و دو ثلث دینار میشود که ازان مادر است
و ۲۵ جزء دو دینار و نصف سدس دینار میشود که ازان پدر است **طریقهٔ دوم**
آنستکه ترکه را بر عدد اصل فریضه قسمت نمائی پس آنچه خارج قسمت شود در سهم هر وارثی
از اصل فریضه ضرب نمائی پس آنچه حاصل ضرب باشد همان نصیب آن وارث است از ترکه شهید
اول در دروس میفرماید و هذا اقرب مع سهولة القسمة و شهید ثانی در مسالک میگوید که و
هذا الطریق اسهل لاخراج المطلوب من الاول عند خفاء النسبة و الا سهل عند ظهورها
مثال ذلک شخصی میمیرد که شش تومان ترکه اوست و زن و پدر و مادر بدون حاجب وارث
اوست در اینمسئله اصل فریضه دوازده است که حاصل ضرب مخرج ربع است که فرض زوجه
است در مخرج ثلث که فرض مادر است در صورت عدم حاجب پس قسمت نما شش را که عدد
ترکه است بر دوازده با اینمعنی که شش را دوازده جزء نما پس خارج میشود از هر قسمتی نصف دینار
پس ضرب نما آن نصفی که خارج قسمت است در نصیب زوجه از اصل فریضه یعنی ۳ که ربع ۱۲ باشد
یعنی سه که حاصل یکدینار و نصف میشود و بعبارة اخری نصف سه دینار یکدینار و نصف است
پس نصیب زوجه از شش دینار صحیحاً شد پس ضرب نما نصف را نیز در چهار که ثلث دوازده است
و نصیب مادر است حاصل دو دینار میشود که نصف چهار باشد پس نصیب مادر نیز از شش
دینار معلوم شد پس ضرب نما نیز نصف را در پنج که باقی ماند از دوازده که سهم پدر است
حاصل دو و نیم میشود پس نصیب پدر هم معین شد پس سهم زوجه از شش تومان یکدینار و
نصف است و سهم پدر دو دینار و نصف است مثال آخر زنی مرد و ترکه او ده تومان است
و وارث او شوهر و پدر و مادر است اصل فریضه شش است که حاصل ضرب دو است که مخرج
فرض زوج است در سه مخرج فرض مادر پس سهم شوهر از شش نصف است که سه باشد و

سهم

وسهم مادر دو است که ثلث باشد و سهم پدر دیگری است که باقی مانده است پس چون قسمت نمائی ده
را که عدد ترکه است بر شش هر قسمتی یک تومان میشود و دو ثلث پس یک و دو ثلث را چون در
سه که سهم زوج است ضرب نمائی پنج حاصل میشود زیرا که یک سه سه و دو ثلث سه دو است
زیرا که یک ثلث سه یک است پس معلوم شد که سهم زوجه از ده تومان پنج تومان است پس ضرب
نمائیم یک و دو ثلث را در دو حاصل میشود سه و یک ثلث پس سهم مادر سه تومان و ثلث تومان
میشود پس ضرب نمائیم یک و دو ثلث را در یک باقی از شش حاصل یک و دو ثلث میشود پس سهم پدر
از ده تومان یک تومان و دو ثلث تومان میشود طریقهٔ سیم آنست که عام
النفع است در نسبتهای ظاهره و خفیه و آن بر دو قسم است اول آنکه ترکه صحیح است و کسری در
آن نیست در این قسم باید منتهای فریضه را که سهام از آن صحیح میشود اخذ نمود پس سهم هر
وارثی را از آن بر وجه صحت اخذ نما و ضرب در ترکه نما و حاصل را بر منتهای فریضه قسمت نما
پس آنچه خارج قسمت شد همان نصیب وارث است از ترکه مثال ذلک مردی مرد و دوازده
ده تومان ترکه داشت و وارثش سه زن و پدر و مادر و یک دختر و دو پسر است اصل فریضه
۲۴ می باشد که حاصل است از ضرب چهار که نصف مخرج فرض زوجات است با ولد در شش
که مخرج فرض ابوین است زیرا که ما بین هشت و شش توافق بنصف است و چون سهام منکسر
میشود بر اولاد لهذا ضرب میشود عدد اولاد در ۲۴ بجهت تباین حاصل صد و بیست است
که منتهای فریضه است و سهام از آن نیز صحیح میشود زیرا که ثمن آن پانزده است به سه زن داده
میشود هر یک پنج و چون بخواهی که بدانی که از دوازده تومان چند میشود ضرب نما پنج را
که نصیب هر یک بود در دوازده حاصل شصت میشود پس شصت را بر ۱۲۰ قسمت نما خارج
قسمت نصف تومان است پس نصیب هر زنی از دوازده تومان ۱/۲ تومان است که مجموع یک ۱/۲ نصف
تومان و نیم میشود و بعبارة اخری ثمن هشت تومان یک تومان و ثمن چهار نصف تومان است

وسدس صد وبیست تومانست که نصیب هر یک از ابوین است پس چون بخواهی بدانیکه سهم
انها از دوازده تومان چند میشود ضرب نما ٢٥ در دوازده دویست و چهل میشود پس قسمت نما دویست
وچهل را بر صد وبیست که منتهای فریضه بود خارج قسمت دو میشود پس نصیب هر یک از پدر و مادر
دو تومانست که مجموع چهار تومان میشود پس باقی ماند از صد و بیست
بعد از وضع ثمن وسدس سی وپنج پس بر پنج قسمت میشود هر
ولدی از ذکور بیست و شش و برای دختر سیزده للذکر مثل حظ الانثیین
پس ضرب میشود ٢٦ در ترکه ١٢ ٣١٢ حاصل میشود وچون از بر صد و بیست
قسمت نمائی حاصل قسمت دو و سه خمس
میشود صورتش این است

		٢
٢ ٢	٤ ٤	٥
١	٢	٥

	٦	٢
١	٢	٦
٢	٤	١ ٢
	٣	١ ٢

پس قسمت هر پسری از دوازده تومان دو تومان
و سه خمس تومانست و مجموع پنج تومان و خمس است پس از برای دختر یک تومان
و سه عشر تومانست مثال اگر زنی میمیرد و ترکه او ده تومان و وارث او شوهر
و پدر و مادر و یک دختر است پس اصل فریضه ١٢ می باشد که حاصل ضرب
نصف چهار که مخرج فرض شوهر است در شش مخرج فرض ابوین زیرا که میان
چهار و شش توافق بنصف است پس نصف آن که سه باشد از آن زوج است در سدس

		٥
٣ ٢	١	٢
١	٤	
	٧	
١	٢	٥

که چهار باشد از آن ابوین است و یک پنج دیگر باقی است که از آن دختر است زیرا که نقص بر او وارد میشود
پس ضرب میشود نصیب دختر که پنج باشد در عدد ترکه که ده باشد حاصل پنجاه است پس قسمت
میشود بر دوازده که اصل فریضه است که از آن سهام صحیح میشود و حاجت بتصحیح فریضه نیست پس حاصل
قسمت چهار و سدس است
پس خارج قسمت دو این

–		–	٤٥
٤	٢		١٠

اینست [illegible] | دو که سدس دوازده است | چهار [illegible] | پس نصیب

پس نصیب خنثی از ده تومان چهار تومان و سدس تومانست و ضرب میشود سهام او
از دوازده که چهار باشد در ده چهل حاصل است و چون بر دوازده قسمت شوهر
قسمتی سه و ثلثی میشود ~~هر قسمتی سه و ثلث میشود~~ خارج قسمت در اینصورت سه باشد
و باقی قسمت چهار است که ثلث دوازده است پس مجموع نصیب او بین سه
تومان و ثلث تومان است هر کدام یک تومان و نیم و سدس است پس ضرب
میشود سهام زوج که سه باشد در ده سی میشود و چون بر دوازده قسمت
شد حاصل قسمت دو و نصف میشود خارج قسمت در اینصورت دو
شد پس نصیب زوج از ده تومان دو تومان و نیم است صورت
قسمت این است

۳	
۵	۳/۳
۶	۱
۴	
۲	۱

۱	
۵/۲	۱
۳	
۲	۱

مثال اخر همان مثال است و لکن ترکه پنج تومان است
ضرب میشود سهام دختر که پنج است از دوازده در پنج عدد
ترکه حاصل بیست و پنج است و چون بر دوازده قسمت کردیم
حاصل قسمت دو و نصف سدس است پس خارج قسمت دو است
و باقی یکی است که نصف سدس دوازده است پس از قسمت میماند

۲	
۵	۳/۲
۴	۱
۶	
۲	۱

بر دوازده حاصل قسمت یک و دو ثلث

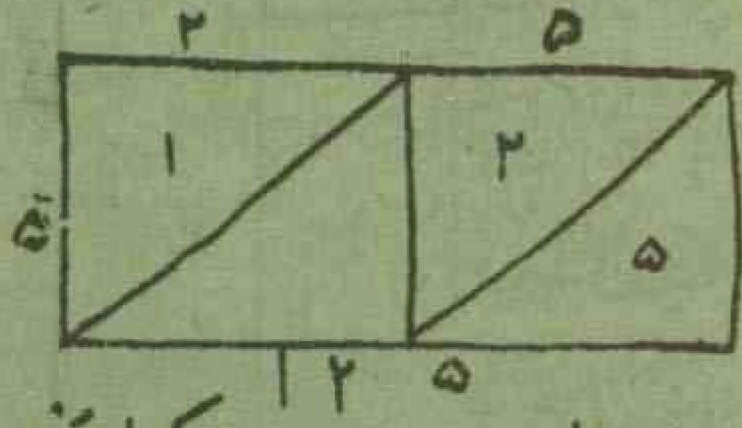
۵ ۹	—	ہ
ہ ہ		—

۱	
۵	۲/۱
۲	۱
۸	
۲	۱

میشود پس خارج قسمت یکی است و باقی قسمت هشت که دو ثلث دوازده است
پس ضرب میشود سهام زوج که سه باشد در پنج پانزده میشود و چون
بر دوازده قسمت شد حاصل یک و ربع است دو تمام انکه در کسر
کسر لازم بناید پس باید تجنیس نمود ترکه را همان کسر بضرب نمودن

	۲	۵
	۲	۴

عدد صحیح را در مخرج کسر و زیاد کردن صورت کسر را بر عمل سابق معمول میشود با اینکه ضرب میشود
آنچه حاصل شده است از برای هر وارثی از سهام فریضه در عدد ترکه پس قسمت مینمائیم آنچه از برای
هر وارثی جمع شده است بر مخرج این کسر پس حاصل قسمت همان نصیب هر وارثی است مثال ذلک
میمیرد که سه زن دارد و یک پدر و مادر و دو پسر و یک دختر و ترکه او دوازده تومان و نیم است پس
سهام فریضه بیست و چهار است چنانکه دانستی و ضرب میشود ۱۲ که عدد صحیح ترکه است
در دو که مخرج نصف است که کسری است که با ترکه است حاصل میشود بیست و چهار نصف
چون صورت کسر را افزودی ۲۵ نصف میشود پس ضرب نما سهام هر یک از سه زن را از
بیست و چهار که سهام فریضه بود که پنج باشد در بیست و پنج که حاصل شد میشود صد و بیست و پنج
میشود پس قسمت مینمائیم بر ۲۴ که سهام فریضه بود خارج قسمت
پنج میشود و باقی پنج جزء از بیست و چهار جزء پس قسمت میشود
بر دو که مخرج کسر خارج دو و نصف و نصف سدس است پس



آن نصیب سه زن است مثال آخر زنی میمیرد وارث او شوهر و پدر و مادر و یک دختر است و ترکه او ده
تومان و نیم است و اصل فریضه دوازده که حاصل است از ضرب نصف مخرج ربع در مخرج سدس
بجهت توافق در نصف پس ضرب میشود ده عدد ترکه که در دو مخرج نصف با ترکه است ۲۰ میشود
و چون صورت کسر را با او اضافه شود بیست و یک میشود پس ضرب میشود سهام دختر از دوازده که
پنج باشد در ۲۱ صد و پنج میشود پس قسمت میشود بر ۱۲ خارج قسمت ۸ میشود و سه ربع پس قسمت میشود
بر دو که مخرج کسر بود حاصل چهار و ربع
و نصف ربع میشود که ثمن باشد پس حصه دختر
از ده تومان و نیم چهار تومان و یک ربع و نیم
تومان است پس ضرب میشود چهار که سهام

۵	۸	۵	۲
۵	۲		

ابوین است از دوازده در ۲ آ هشتاد و چهار میشود پس قسمت میشود بر ۱۲ حاصل قسمت هفت
میشود پس بر دو قسمت میشود سه و نصف حاصل میشود پس نصیب ابوین
از ده تومان و نیم سه تومان و نیم است پس ضرب میشود سهام زوج از دوازده
که سه باشد در ۲ آ شصت و سه حاصل میشود و چون بر ۱۲ قسمت میشود
حاصل پنج ربع است پس قسمت میشود بر دو حاصل دو و نصف ثمن است
پس نصیب زوج از ده تومان و نیم دو ثمن میشود و بدانکه
این جمله در صورتیست که عدد منطق باشد یعنی صاحب
کسری از کسور تسعه باشد و اما اگر اصم باشد که کسری از این کسور نداشته باشد
پس اگر فریضه نیز چنین باشد مثل اینکه وارث چهار پسر و سه دختر باشند و
ترکه دوازده تومان چون قسمت نمائی ترکه را بر فریضه محتاج باضافه جزو میشود
پس چون دوازده را بر یازده که فریضه است قسمت نمائی حاصل قسمت یکدینار
و یکجزو میشود از یازده جزو از اجزاء دینار و اینکه گفتیم فریضه یازده است برای انکه چهار پسر بمنزله ۸
دختر میشود پس هر صاحب قسمتی یک جزو از یازده جزو دینار را اخذ مینماید با انچه از برای او است از
عدد صحیح پس چون سهام یازده شد میباشد از برای هر سهمی از دوازده تومان یکعدد صحیح از تومان
و یکجزو از یازده جزو یکتومان پس از برای هر یک از چهار پسر دو تومان میباشد با یکجزو از یازده جزو
یکتومان و از برای هر یک از دختران میباشد یکتومان و یکجزو از یازده جزو تومان پس مجموع سهام پسران
هشت تومان است مع هشت جزو از یازده جزو تومان و مجموع سهام دختران سه تومان است مع
سه جزو از یازده تومان و اگر ترکه اصم باشد و فریضه نیز چنین باشد پس اگر متساوی باشند اشکالی
نیست مثل اینکه ترکه یازده تومان باشد و ورثه چهار پسر و سه دختر باشند پس هر یک از پسران را
دو تومان و هر یک از دختران را یکتومان است و اگر مختلف باشند نیز قسمت میشود ولکن اگر بعد از

۷	
۴	۸
۴	۷
	۱
۲	۱

ثمن	
۳	۵
	۱
	۱
	۱

قسمت چیزی باقی نماند که بدینار نرسد بسط میشود که دینار بقیراط پس بر فریضه قسمت
میشود و اگر چیزی باقی بماند که بقیراط نرسد بحبات بسط میشود و اگر بحبه نیز نرسد بارز بسط
میشود و اگر بارز نرسد باجزاء ارز قسمت میشود و میزان صحت عمل در جمله این اعمال آنستکه
جمع شود انچه از برای هر وارثی حاصل شده است پس اگر مساوی باشد حاصل جمع با ترکه عمل
صحیح است والا خطا است پس اگر شخصی بمیرد و چهار پسر و پنج دختر وارث داشته باشد و ترکه
او بیست تومان باشد هر سهمی یکتومان و ده قیراط و دو حبه و یک ارز و نه و سه جزو از سیزده
جزو از ارز پس جمع توامین سیزده تومان حاصل میشود و از جمع قراریط شش تومان و نیم حاصل
است زیرا که هر ده قیراطی نصف تومان است پس مجموع نوزده تومان شد مع نصف و از جمع
هر دو حبه ۲۶ حبه حاصل شد و از جمع ارزات سیزده ارز حاصل شد و از جمع اجزاء ارزات
سی نه جزو ارز حاصل شد که سه ارز باشد زیرا که هر ارز سیزده جزو است و چون بسیزده
ارزه ضم شود شانزده ارز حاصل است که چهار ارز است و چون جمع شود این چهار حبه با بیست و شش
حبه که ذکر شد سی حبه میشود که ده قیراط باشد زیرا که هر قیراطی سه حبه است و چون بنصف تومان
سابق ضم شود یکتومان حاصل شود و چون بر نوزده تومان ضم شد بیست تومان میشود پس خطا
در عمل نیست و توضیح اینمطلب آنستکه در مسئله مذکوره فریضه سیزده است زیرا که چهار پسر در
میراث بمنزله هشت دختر است پس چون بیست را که عدد ترکه است بر سیزده قسمت نمائی هر سهمی
را یکتومان کامل است باقی میماند هفت تومان که قابل قسمت بر سیزده نیست پس از هفت تومان
را بسط بقیراط مینمائیم باینکه فرض میشود هر تومانی بیست قیراط پس صد و چهل قیراط حاصل شود
که حاصل ضرب هفت و بیست است پس چون هر سهمی از سیزده سهم ده قیراط اخذ نماید صد و سی
قیراط کامل اخذ میشود باقی میماند ده قیراط که منقسم بر سیزده نمیشود پس بسط میشود این ده قیراط
بحبات باینمعنی که هر قیراطی فرض میشود سه حبه پس سی حبه میشود که حاصل ضرب ده در سه

پس قسمت

پس قسمت میشود سی حبه بر سیزده هر سهمی دو حبه میگیرد بیست و شش حبه میشود باقی میماند چهار
حبه که منقسم نمیشود بر سیزده پس بسط میشود این چهار حبه بارزن شانزده ارزن میشود و چون قسمت
شود بر سیزده هر سهمی یک ارزن دارد باقی میماند سه ارزن که قابل قسمت بر سیزده نیست باجزاء بسط
میشود سی و نه جزء میشود و چون بر سیزده قسمت شود هر سهمی را سه جزء حاصل است پس عمل تمام
شد و نصیب هر یک جدا شد پس از برای هر یک از پنج دختر یک تومان و نیم و دو حبه و یک ارزن و سه
جزء از سیزده جزء ارزن شد از برای هر یک از چهار پسر سه تومان و چهار حبه و دو ارزن و شش جزء
از سیزده جزء از ارزن لکل ضعف ما للانثی **فصل** اگر انسانی بمیرد و هنوز ترکه او قسمت نشده است
باشد که یکی از ورثه او نیز بمیرد این چهار صورت دارد و فقهاء این مسائل را مناسخات می نامند
از اینجهت که حکم سابق زایل میشود **صورت اولی** آنستکه متحد باشد وارث و استحقاق
و مراد باتحاد وارث آنستکه وارث میت اول بوده باشد بعینه و مراد باتحاد استحقاق آنستکه جهت تا آخر همان وارث میت
استحقاق آنستکه میراث یکی باشد چون بنوة و اخوة مثلا شخصی میمیرد و وارثش شش برادر
و شش خواهر است پس پیش از قسمت ترکه ان یکی از برادران مرد و یکی بعد از ان نیز از خواهران مرد
و هکذا تا انکه باقی ماند یک برادر و یک خواهر پس وارث همان وارث سابق است بعینه و جهت استحقاق
همان اخوة است و حکم این صورت آنستکه میت ثانی را کان لم یکن فرض مینمائیم و دو فریضه را یک
فریضه قرار میدهیم پس در مسئله مذکوره ترکه قسمت میشود ما بین همان خواهر و برادر که باقی مانده
اند پس اگر متقرب باشند بواسطه پدر مال اثلاثا قسمت میشود و اگر بام متقرب باشند بالسویه
قسمت میشود **صورت ثانیه** آنستکه وارث مختلف باشد و لکن جهت استحقاق متحد باشد
مثل انیکه شخصی میمیرد و دو پسر دارد پس یکی از ان دو میمیرد و از برای او پسری است در اینجا جهت
استحقاق بنوت است و لکن وارث میت ثانی بعینه وارث میت اول نیست زیرا که صدق پسر
بر پسر پسر مجاز است **صورت ثالثه** آنستکه وارث متحد است و لکن جهت استحقاق مختلف

مثل انکه

مثل انکه شخصی میمیرد و وارث او سه برادر داشت پس یکی از ایشان پیش از قسمت ترکه میمیرد و وارث
جز دو برادر خود ندارند زیرا که این دو برادر پیش از این برادر وارث میت بودند ولکن استحقاق میراث در
اینجا بثبوت بود و اینجا باخوت صورت رابعه انستکه وارث و استحقاق هردو مختلف باشند
و این بر سه قسم است اول انکه نصیب میت دوم قسمت شود بر ورثه او بر وجه صحت بی انکه کسری
لازم بیاید مثل انکه شخصی میمیرد و وارث او پدر و مادر و دو پسر است پس یکی از ان دو پسر
را میگذارد و حکم در این صورت انستکه اکتفا میشود بفریضه اولی و هردو مسئله از مسئله اولی
تصحیح مییابند پس در مثال مذکور اصل فریضه شش است که مخرج فرض ابوین است و ان مسئله
صحیح میشود دو از ان پدر و مادر پس چون یکی از دو پسر بمیرد و دو پسر داشته باشد خواهد
بود از برای هر یک از دو پسر دو از شش زیرا که چهار باقی دو برای ان پسر بود و دو از ان این پسر
و این پسر منتقل میشود بر دو پسر او دویم انکه چون قسمت نمائی نصیب میت ثانی را از فریضه
اولی بر ورثه او کسر وارد میاید ولکن میانه نصیب میت ثانی و سهام ورثه ان توافق است
مثل انکه شخصی میمیرد و وارث او پدر و مادر و یک پسر است پس پیش از قسمت ترکه پسر میمیرد
و دو پسر و دو دختر دارد زیرا که فریضه اولی از شش است که مخرج فرض ابوین باشد دو از ان ابوین
و چهار از ان پسر است لکن سهام ورثه پسر شش است زیرا که دو پسر بمنزله چهار دختر است و ۲ دلاکن
میانه چهار که نصیب ورثه میت ثانی است با شش که عدد سهام ایشان باشد توافق بنصف است
و چون چهار را بر شش قسمت نمائی کسر لازم میاید و طریقه تصحیح سهام در این قسم انست که ضرب میشود
وفق فریضه ثانیه یعنی سهام ورثه میت ثانی در اصل فریضه اولی و از حاصل ضرب تصحیح هردو
فریضه میشود و سهام تصحیح میکرد پس در مثال مذکور اخذ میشود وفق شش که عدد سهام
ورثه پسر بود که مرد پس شش که اصل فریضه بود ضرب میشود و بعبارت اخری اخذ میشود سه
که نصف شش است و ضرب در شش میشود حاصل هیجده میشود پس دو سدس ان که شش
باشد

باشد از آن بوین است باقی میماند دوازده که از آن پسر است و چون او مرد منتقل میشود بورثه
او که سهام ایشان شش بود پس هر سهمی دو بر میدارد و کسری لازم نمیاید پس برای دو پسر هشت
است و برای دو دختر چهار است سیم آنکه کسر لازم بیاید ولکن مابین نصیب میت ثانی و
سهام ورثه او تباین باشد مثل آنکه شخصی مرد و وارث او پدر و مادر و یک پسر باشد پس پسر
مرد و دو پسر و یک دختر وارث دارد زیرا که سهام میت ثانی پنج است زیرا که دو پسر بمنزله چهار
دختر است و نصیب پسر چهار بود و میانه چهار و پنج تباین است و طریقه تصحیح سهام در
اینقسم آنست که باید ضرب نمود فریضه ثانیه را در فریضه اولی پس از تصحیح حاصل هر دو فریضه
نمود و بعبارة اخری هر کس را که از فریضه اولی چیزی بود در فریضه حاصل ضرب آن را در ثانیه
میگیرد پس در مثال مذکور ضرب میشود پنج که عدد سهام وارثان پدر در شش که فریضه
میت اول بود سی و پنج حاصل میشود دو سدس آن که ده باشد از آن بوین و ۲۰ باقی از آن پسر
بود و آن منقسم میشود بر ورثه او بصحت پس ۱۶ عدد از آن دو پسر است هر یک هشت و ۴
دیگر از آن دو دختر است زیرا که ۲۰ باید پنج قسمت شود هر قسمتی چهار میشود و پسر را
دو حظ دختر است و بسا میشود که مناسخه در بیش از دو فریضه میشود مثل آنکه زنی بمیرد
و وارث او دو برادر مادری و یک برادر پدری است و شوهر پس شوهر پیش از قسمت میمیرد
و دو پسر و یک دختر دارد پس یکی از دو پسر او میمیرد و وارث او دو پسر و دو دختر میباشد پس
ضرب میشود پنج که عدد سهام ورثه شوهر است که مرده در شش که اصل فریضه است حاصل
سی میشود و از برای زوج نصف آنست که پانزده باشد ۱۲ از آن دو پسر شش و سه دیگر از آن
دختر پس نصیب پسر او که میمیرد که میت ثالث است از حاصل از دو فریضه سابقه شش است
پس منقسم میشود بر دو پسر او و دو دختر او و کسر لازم نمیاید مثال آخر همان مثال سابق است
ولکن آن پسر که میت ثالث بود وارثش یک پسر و دو دختر باشد پس فریضه ثالثه از چهار است

زیرا که یک پسر بمنزلهٔ دو دختر است و سهم این میت ثالث از فریضهٔ ثانیه شش بود و نسبت ما بین
ان و چهار که عدد سهام است توافق بنصف است پس ضرب میشود دو که وفق است در حاصل
از دو مسئله سابقه یعنی مسئله میت اول و مسئله میت ثانی پس شصت و پنج حاصل میشود پس
از برای کلالهٔ ام ثلث است که ۲۵ باشد و از برای زوج نصف است که سی باشد پس برای پسر
که مرده است ۱۲ بود که از باب عاید بورثهٔ او قسمت میشود پسر او شش میگیرد و هر یک
از دختران سه و بدانکه اکثر این مسائل اگرچه نادر الوقوع است
ولکن تحصیل و توضیح اینها را در کتاب منتقد المنافع
شرح المختصر النافع نموده ام فمن اراد فلیطلب
منه و یرجع الیه کافیا شافیا انشاء الله تعالی

غ ل المختص بجده مع

ولیکن هذا آخر ما اوردنا ایراده فی هذه الرساله والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و قد وقع
الفراغ من تالیف هذه الرساله فی قریة قمصر فی یوم الاحد السادس عشر من شهر شعبان
المعظم سنة الالف و المائتین و الاربعة
والتسعین من الهجرة النبویه
سنه ۱۲۹۴

قد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بسعی و اهتمام جناب حاجی شیخ محمد حسین خلف مرحمت پناه
حاجی ملا محمد تقی کتاب فروش الخوانساری طاب ثراه کاتب الحروف محمد علی خلف مرحوم آقا علی خیر
فی شهر رجب المرجب سنه ۱۳۱۳



